

اسکال در پیچ و پل



جلد دوم
 بقلم
 حسین منی

بهرارک
 مؤسسه مطبوعاتی امیرکبیر

جلد دوم

اسمال

در نیویورک

فکاهی و انتقادی

بقلم: حسین مدنی

پاورقی

ممبید و ممبیه

در این جلد :

از بدو حرکت بکالیفرنیا و بازدید از هولیوود و کمپانی
فیلمبرداری « مترو گلدوین مایر » تا مراجعت به نیویورک ...

اسفندماه ۱۳۳۳

چاپ اول





پس از انتشار جلد اول داستان اسمال در نیویورک
اغلب مجلات و روزنامه‌های تهران و شهرستانها مانند روزنامه
وزین کیهان . روزنامه شریفه پست تهران . روزنامه ملی و
مبارز اتحادملی . روزنامه صبح امروز . مجله آژنگ . مجله
سپیدوسپاه . مجله پیکار زندگی . روزنامه اولیاء چاپ اصفهان .
روزنامه نوروز ایران چاپ قزوین در باره انتشار کتاب نسبت
باینجانب ابراز لطف و مرحمت فرموده بنده را بیش از حد
مورد تشویق قرار دارند که اینک از فرصت استفاده کرده
بدینوسیله از مراحم همکاران گرامی و دوستان مطبوعاتی
سپاسگذاری مینمایم .

همچنین از خوانندگان و علاقمندانی که کتباً و شفاهاً بنده
را دروظیفه مطبوعاتی ترغیب و تشویق نموده‌اند تشکر میکنم
و تقاضا دارم چنانچه علاقمند بمکاتبه یا تذکر دربارۀ مطالب
اینجانب میباشند به آدرس مجله سپید و سپاه مکاتبه فرمایند .

حسین هدنی

کتابهاییکه بزودی از طرف نویسنده منتشر میشود

ولیا مخدره! = دختران حوا

شامل مطالب زن‌شناسی ، نامه های عاشقانه بسبک
«بحر طویل» اشعار و رباعیات فکاهی مربوط بدختران
حوا و مطالب دیگر .

« جلد سوم اسمال در نیویورک »

بازار بلخ

حاوی اشعار سیاسی فکاهی و رباعیات و اشعار
ادبی . فرهنگ و داستانهای انتقادی و فکاهی و
بسیاری مطالب دیگر ...

خلاصه‌ای از جلد اول داستان اسمال در نیویورک

« اسمال » قهرمان داستان این کتاب یکی از شوهرهای داش‌مشدی و با اصطلاح « با معرفت دار!» تهران است که در زمان جنگ بایک سرباز نیروی دریایی آمریکا بنام «ویلیام» آشنا میشود. ویلیام وسایل مسافرت دوست خود را فراهم نموده یکروز هردو بوسیله کشتی بطرف نیویورک حرکت میکنند در همان لحظات اول عملیات شیرین اسمال در کشتی شروع میشود و پس از مدت ۲۰ روز که در دریا بودند در دوجزیره توقف کرده به نیویورک میرسند. هتل «والدروف آستریا» یکی از بزرگترین هتل‌های نیویورک را مرکز اقامت خود قرار میدهند. اسمال بادیدن آن محیط پرسروصدا معذک همیشه وهمه‌جاییاد ایران بوده وایران‌را در برابرشکوه و جلال نیویورک بیش از اندازه عظیم جلوه میدهد. بازدید از مجسمه آزادی، کوی‌هارلم، وال‌استریت، سینما تاآر متروپولتین، سیرک اندکی از برنامه‌های آنها در نیویورک بود. چون خانواده دوست آمریکایش ویلیام در کالیفرنیا بود لذا یکروز بعد از ظهر بوسیله قطار نیویورک‌را بقصد کالیفرنیا ترک گفتند هنگامیکه قطار حامل آنها در شرف حرکت بود عده زیادی از دوستان ایشان در ایستگاه حاضر شده و مراسم بدرقه و خداحافظی را انجام دادند

وقتی قطار بحرکت درآمد اسمال بنا به‌عادت همیشگی روی رکاب پرید و با صدای بلند گفت: آقا میای. خانم سوار میشی؟ شما میاین. نبود؟ بزن بریم

بعد قطار سرعت گرفت و سر بکوه و دشت و بیابان گذاشت تا برنامه آنها را از آن بیعد بصورت شیرین و جالبتری که هم‌اکنون از نظر شما میگذرد ادامه دهد.....

حرکت از ایستگاه راه آهن شرکت پنسیلوانیا

مسافرین مزاحم ؟ ساعت ۴ قطار حامل اسمال و ویلیام از ایستگاه

شرکت راه آهن پنسینوانیا حرکت کرد و نیویورک با ساکنینش رابست سر گذاشت و راه صحرا و بیابان را در پیش گرفت تا دو روز و دو شب بعد آنها را در کالیفرنیا پیاده نماید .

در آمریکا چندین نوع لکوموتیو و قطارهای مسافربری آخرین سیستم وجود دارد که مجهز به بهترین وسیله آسایش برای مسافرین است ، قطارها درجه بندی شده و درجه سه آن از درجه لو کس ما هم بهتر است ، يك قطار دارای بوفه ، بار ، بیست رقص ، ارکستر . رستوران و غیره میباشد که مسافرین در راه هیچگونه احساس خستگی و ناراحتی نمیکند بلکه برای رفع بیکاری در اطاق رستوران تجمع نموده بیازی پو کرو غیره میردازند یا به سالن رقص میآیند .. در هر حال اشخاصی که با راه آهن مسافرت میکنند چون وسایل سرگرمی برایشان آماده است کوچکترین ناراحتی احساس نکرده متوجه رنج سفر نمیشوند در هر قطار دو نفر رئیس و بیش از ۱۰ نفر مامور کنترل وعدهای مهماندار زن و چند نفر پلیس است ، تمام قطارها دارای دستگاہهای فرستنده و گیرنده میباشد که بوسیله بلندگوهای که در کوبهها نصب شده ساز و آوازی آخرین اخبار جهان را بگوش مسافرین میرسانند در کوبه ای که اسمال و ویلیام نشسته بودند يك پسر و دختر انگلیسی نیز فرار داشتند که از قرار معلوم ظاهر آنامزد بودند و از ابتدای حرکت باهم میگفتند و میخندیدند و گاهی دست در آغوش یکدیگر میانداختند و زمانی پسرک سرش را روی سینه دخترک میانداخت و در حالی که چشمانشان بصورت هم خیره شده

اسمال در نیویورک _____ صفحه ۵

بود با هم درد دل میکردند و کلمات عاشقانه میگفتند ، اسمال از دریچه خارج را تماشا میکرد و مناظر بیابان از جلوی چشمانش میگذشت و بلیام نیز در ساعات اول حرکت قدری از دریچه محو مناظر خارج شده بود بعدولی نشست و مجله ای از چمدانش برداشت و مشغول مطالعه گردید ، مهمانداران قطار با اجازه داخل کوپه ها میشدند تا چنانچه مسافرین کاری داشته باشند انجام دهند یکی از مهمانداران که دختر ۱۷ ساله ای بود در کوپه را باز کرد و همینکه متوجه دو عاشق دلباخته شد در را فوراً بست و رفت نیمساعت اسمال بحر کات این دو نفر مبهوت شده بود و هنگامیکه میدید جوانک لبهایش را بلبهای دخترک میچسباند آب دهانش را قورت میداد و صورتش را بطرف دریچه برمیگردانید ، در این اثناء یکی از مامورین کنترل وارد شد تا بشماره های بلیط رسیدگی کند زیرا ممکن بود مسافری اشتباهاً به کوپه ای وارد شود اسمال بلیط خود را ارائه داد ولی جوانک انگلیسی تقاضا کرد اگر ممکن است بعداً بیاید و بلیطش را ببیند ، مامور قبول کرد و از کوپه خارج شد ، حرکات یکنواخت این دو نفر مسافر مزاحم، اسمال را خسته کرده بود و هر چه بیشتر میگذشت شدت عملیات زیادتر میشد ؛ حوصله از سر اسمال سررفت آهسته پایش را بیای و بلیام زد و باز بان فارسی گفت ، و بلی نگاه کن این دو تا ناکس چقره بهم ورمیرن ، حالا آگه از خود شون شرم نمیکنن ؛ اقلن از ما دو تا جوون عزب خجالت بکشن ؛ میخوای من بهشون دو تا متلك بگم تا بغورده آدم بشن و بلیام اشاره ای کرد و گفت فعلاً حرفی نزن بگذار نیمساعت بعد من موضوع را به آنها حالی میکنم .

سك زرد برادر شاغاله! اسمال آهسته قرقر میکرد و در دل بآنها بد

میگفت تا اینکه جوانک قدری راحت شد و ساکت نشست و دخترک هم شانه را از کیفش بیرون آورده مشغول شانه کردن موهای طلائی خود گردید .. جوانک تا حال قیافه اسمال را ندیده بود ولی همینکه يك هيكل درشت با چشمان مشکی و سبیلهای لب برگشته و کلاه مخملی مقابل خودش دید ابتدا او را ورننداز کرد سپس خیلی ارباب مآبانه گفت .

- شما شرقی هستید ؟ اسمال شانه ها را بالا انداخت و جواب داد .

- شرقی کدوم طرفه ؟

- منظور آسیائی هستید ؟

- نه حاجیت مال آسیاب نیس !

- اگر اشتباه نکرده باشم شما ایرانی هستید ؟
- آره . ما مال خاك پاك ايرونيم . فرمايشی بود ؟
- به بخشید من « هوارد » از اهل انگلستانم برای آشنائی باشماخوادم
را معرفی می کنم .
اسمال از شنیدن کلمه انگلیس اول جاخورد ولی بعد خود را جمع کرد
و متعجبانگفت ؛

- شما انگلیسی هسین ؟ از هیکت معلومه چه نغاله ای هسی !
- لابد دوست شما آمریکائی است بله ؟
- آره سك زرد برادرشاغاله ! هر دو تاون سروته يك كر باسین !
- خیلی خوشوقتم انشاءالله در این مسافرت با شما خوش باشیم .
- فعلمن که خودتون دوتائی تنها تنها خوش هسین بما هم کاری ندارین ؟
ویلیام مجله را بست و سر صحبت را با « هوارد » باز کرد و گفت :
- این دوست من ایرانی است و در کشتی کار میکند برای اولین مرتبه
است که به آمریکا آمده اکنونهم با اتفاق هم بکالیفرنیا میرویم ، لابد شما هم
بکالیفرنیا میروید ؟

- بله . منهم با اتفاق نامزدم « مارلین » بکالیفرنیا میرویم .
بالاخره این چهار نفر مسافر باهم گرم صحبت شدند و از هر در سخن
میگفتند ویلیام از دوری زن و بچه اش حرف میزد و « هوارد » از سیاست بحث
میکرد ، اسمالهم مرتباً به آنها کلمات دو پهلو تحویل میداد و به انگلیسها
فحش میداد ، نیمساعت دیگر دوباره مامور وارد شد و با احترام از هوارد
تقاضای بلیط کرد هوارد بلیطهای خود را بمامور داد و مامور شماره بلیط
را دید و گفت : معذرت میخواهم شما باید بکوپه ۱۵۲ بروید و اینجا جای
دو نفر مسافری است که اکنون در رستوران نشسته اند . هوارد خونسردانه
جوابداد ، بنده بهیچوجه از جایم تکان نمیخورم ، مامور دو باره تذکر داد
ولی او زیر بار نرفت ، این بار مامور لحنش را تغییر داد و گفت برای آخرین
بار اگر نروید مجبوریم طبق مقرررت رفتار کنیم در این بین اسمال که دل
خوشی از هوارد بخصوص از انگلیسها نداشت وسط حرف آنها پرید گفت .

- داداش بیخود جوش نزن ، این انگلیسها هر جا پاشون
برسه مثل سریشم میچسبن ! من باخلاق اینا خوب آشنام ، زود
برو بکارت برس بعلی اگه یخورده دیگه سخ بگیری یه وقت
این یارو میگه کشک چی پشم چی اصلن این ترن مال خودمه !
او نوخت دیگه خریارو باقالی بارکن ، حرف نو کر تو گوش کن
اسمال در نیویورک

و بیخود مقرر اتواز این حرفام اینجا نزن. این آدم زیر بار مقررات
نمیره ! آگه صد تا بیل هم بیاری تو نمیری نمیتونی تکونش بدی،
من جنس این لاگردار رو میشناسم:

مامور نمی فهمید اسمال چه میگوید سرانجام با هر وسیله ای بود آنها
را از کوپه خارج کرد و بکوبه ۱۵۲ برد ، پس از رفتن آنها اسمال رو بویلیام
نمود و گفت .

- ویلی جون خوب آبرو شو بردم ؟ ناکس خیال میکنه اینجام ابرونه
که هر غلطی میخواد بکنه . اما آگه اینومیگی الآن دوباره بر میگردد. میگی نه
حالا نموشا کن يك لحظه بعد دوباره درب کوپه باز شد و هوارد وارد گردید .
اسمال صورتش را بطرف ویلیام کرد و گفت . دیدی ویلی جون ، سناس
روش از سنک بای قزوینم سفت تره !

یکی روبده راه نمیدادن . هوارد بمحض ورود خنده ای کرده

گفت: بنده از فرط علاقه ای که بشما پیدا کردم حاضر نیستم این جا راترك کنم
فعلا خانم در کوپه نشسته اند و ما می توانیم با کمال رغبت با هم صحبت کنیم.
اسمال از طرز اطوار و قیافه هوارد فهمید که بایک آدم سمج و چاخانی طرف
شده است ، کلاهش را تا بالای پیشانی بالا زد و بویلیام گفت. مار هرچی از پونه
بدش میاد دم سولاخش سبز میشه . ما هر چه از طایفه انگلیسا بد مون میاد
اینم هی خودشو بما هوار میکنه ! خدا آخر و عاقبت مارو با این یارو
بخیر کنه !

هوارد کتش را از تن بیرون آورد و به قلاب آویخت بعد با همان ژست و
قیافه مخصوص سر حرف را باز نمود و گفت :

- اول می خواهم اسم شمارا بیرسم ! اسمال جواب داد ، اسم حاجیت.
اسمال اسم رفیقم ویلیام .. هوارد گفت . خیلی خوشوقتم راستی گفتید شما
اهل کجا هستید ، اسمال پاسخ داد . من اهل ایرونم . هوارد قدری فکر
کرد و گفت . اوه . ایران اتفاقا چه مملکت خوبیه . ما به ایران خیلی
علاقمند هستیم اما قدری مردمانش زیرک هستند . من میل دارم پس از این
مسافرت . به ایران بیایم چون می دانم ...

اسمال وسط حرفش پریده گفت ؟ اولندش آگه مملکت خوبیه خدا
بمردمش ببخشه ! دومندش میخام هفتاد سال سیاه بایران علاقمند نباشین !
سومندش واسه این مردمش زیرک هستند که کسی کلاه سرشون نذاره
صفحه ۸ — اسمال در نیویورک

چهارمندش بیخود میکنی قدم تو بذاری اونجا! پنجدمش اگه به دفته دیگه حرف ایرونو بزنی همینجا دختو میارم . بهت بگم حواست جمع باشه .
 ویلیام چون میدید اسمال عصبانی شده و ممکن است حرفهای شدیدتری بزند با اسمال اشاره ای کرد و بمدهم به هوارد گفت از این صحبت ها بگذریم فعلا باید قدری مشروب خورد چون در قطار مشروب بی اندازه لطف دارد . اسمال از شنیدن کلمه مشروب نیشش . باز شد و گفت قربون هر چی آدم با معرفت داره! زود باش «کارشو» بکن بگو این یارو هم اگه میخواد شریک باشه باهاش سهم خودشو بیاره . بالاخره بساط مشروب مهیا گردید و هر سه نفر مشغول شدند هوارد گیلاس خود را سر کشید و بعد از جابرا خاست و بویلیام گفت :
 من رفتم نامزدم «مارلین» را هم بیاورم که اوهم با ما شرکت کند . پس از آن از کوبه خارج شد ! اسمال چپ چپ نگاهی به هوارد کرد و با صدای بلند گفت :

یکی روبه دهره راه نمی دادن سراغ خونه کدخدارو میگرفت : این نا کس خودش اینجایا دیه حالا رفته نامزدشم بیاره . خلاصه ویلی جون من می دونم بالاخره با این یارو معامله منمیشه ، از همین الان بگم . ما از آدم «ناتو» بدمون میاد ، بهش بگو واسه ما زرنگی نکنه . ما خودمون چل تا اینارو حقه بازیم .

ویلیام باز هم اسمال را دعوت بسکوت و آرامش کرد .

هوارد و مارلین به کوبه آمده و با اسمال و **شیکمش میره !**

ویلیام بخوردن مشروب مشغول گردیدند ، هنوز در داخل بطریها مقداری باقی بود که دو نفر مسافر از رستوران داخل کوبه شدند در این موقع اسمال روبه هوارد نموده و گفت پاشین زحمتو کم کنین برین جای خودتون . این آقایون مال اینخا حسن میخان بشینن ، هوارد خیلی محترمانه بیکی از آنها گفت . ممکن است از شما خواهش کنم بجای ما بکوبه ۱۵۲ بروید چون من میخواهم با رفقای خودم در اینجا باشم مسافر مزبور که گوئی هوارد را از سابق میشناخت جواب داد . خیر متاسفانه معذرت میخواهم . اسمال هم دنباله حرف را گرفت و گفت ، آره بابا اگه باز بون خوش نری با اردنک بیرونت میکنم ! ناچار هوارد دست مارلین را گرفت و در حالیکه کمی تلوتلو میخورد خارج شد و به کوبه خود رفت . این دو نفر همین که داخل کوبه روی صندلی قرار گرفتند دریافتند که اسمال ویلیام کله هاشان از فرط نوشیدن باده گرم است و با اصطلاح مست اسمال در نیویورک

شده اند سعی کردند قدری با این دو نفر تفریح نمایند یکی از آنها گفت . از آشنائی باشما خوشوقتیم ، ولی مثل این که این آقا و خانم از رفقای شما بودند . من اگر از اول می دانستم مزاحم شما نمیشدم و نمی گذاشتم دوستان شما بروند و حالا هم اگر میل داشته باشید بنده بسهم خود حاضرم و سعی میکنم دوستم هم اجازه بدهند نمابگو به ۱۵۲ رفته و رفقای شما به اینجا بیایند . اسمال با چشمان سرخ شده اش لحظه ای بانها خیره شد بعد لبانش را با پشت آستین پاك نمود و جواب داد ؛ خدا از برادری کمتون نکنه . بهلی من یکی نو کرهرچی آدم با معرفت و حق و حسا بدونه سم . اما ما خودمون خیلی دلمون میخاس این دوتا بی فك و فامیل مارو آزاد بذارن من اصلن از این انگلیسها بدم میاد . اگه با بامم انگلیسی بودی تو نمیری همون روزای اول دخلشو میاوردم . اگه این مردم طلا از دست شون بیاره همش فکر اینن که کلاه یکی رو بردارن بذارن سر خودشون .

مسافر مزبور از حرفهای او چیزی نفهمید ولی اسمال مقصود خودش را با انگلیسی دست و پاشکسته باو حالی نمود ضمن اینکه تبسمی میکرد گفت : اتفاقاً من این جوان را خوب میشناختم . وی در آمریکا معروف است . میدانید شغل او چیست ؟

اسمال گفت : نه

– شغل او خیلی ساده . دختران جوان را اغفال میکنند و پس از چند هفته خوشگذرانی آنها را رها کرده بدنبال زن جوان دیگری میرود . اسمال از شنیدن این حرف چشمانش باز شد و گفت : اه تف بگور پدرهرچی آدم بی ناموسه! پس چرا زودتر نگفتی تا به دقه درب و داغونش کنم . بعد رو بویلیام نمود و اضافه کرد . دیدی ویلیام بولا امروز کارشو میسازم حیف که ضامن دار همرام نیس و گرنه بسا به نیش چاقو شیکمش سفره بود .

ویلیام خون سردانه جواب داد اسمال تو نباید در باره انگلیسها غرض ورزی کنی از کجا که او اخلاقش با آنها فرق داشته باشد اسمال میان حرفش پرید و گفت: زکی بده اون دستت شیکمت میره . حالا توهم از اون پشتی میکنی؟ ویلیام جواب داد اصولاً این حرفهای بیخود باعث تلف کردنه گور پدر همشون بمن و توجه که عصبانی شویم و خون خودمانرا کثیف کنیم اگر بخواهیم از حالا اینطور رفتار کنیم در مدت این دوروز که در قطار هستیم باید وقت خودرا بمباحنه و مجادله بگذارنیم خواهش میکنم اینموضوع را فراموش کن و دیگه ابدأ حرفی نزن .

صفحه ۱۰ — اسمال در نیویورک

اسمال قدری قیافه اش از هم باز شد و گفت: زنده باشی میدونی این کله تو واسی چه خوبه؟ ویلیام پاسخ دادنه. اسمال گفت: بدرد این میخوره که از بیخ باتبر بندازنش بعدم بخورده بهن توش بچپونن اونوقت بذارن تو موزه مردم بیان تموشا بکنن! متعاقب این حرف صدای قهقهه اسمال بلند شد و بعدم آنها به پیروی از اسمال شلیک خنده را سردادند!

اگه خوش دارین بفرمائین! ایستگاهها بفاصله های هر ۲۰

کیلومتر یکی پس از دیگری میگذشت و دشتهای سبز و خرم از جلوی چشمان مسافری قطار دفیله میرفتند، مسافری گاهی که خسته میشدند برای گردش و راه رفتن از کوچه های خود خارج شده و در راهروهای قطار و احیاناً به واگن نوازندگان سری میزدند.

معمولاً آمریکاییها در هر حال میخواستند وقتشان همیشه بسر گرمی و عیش و شادی بگذرد. در کافه ها میرقصند و در خیابانها گیتار و ساکسافون میزنند حتی در مستراح و حمام هم آواز میخوانند و مقامات دولتی هم چون از اخلاق مردم با اطلاع هستند هنگام سفارش واگن مثلاً سفارش یک واگن جهت خواندن ورقه قصیدن میدهند و بطور کلی باید گفت تمام مردم آمریکا شبانه روز چه هنگام کار و چه موقع بیکاری چه در سفر و چه در حضر شادمان و سرگرم میباشند.

صدای آواز و موزیک بلند بود و همه باهم میرقصیدند این صداها از لابلای صدای یکنواخت حرکت چرخهای قطار بگوش اسمال رسید و وی را نسبت به محل اصلی صدا کنجکاو نمود. اسمال خوب گوش داد و فهمید مسافری جمع شده و بساط رقص را جور نموده اند. کلاش را مرتب کرد، دستی بسبیلهاش کشید بعد با دست اشاره ای بویلیام کرد و گفت:

ویلی پاشو بریم. بنظرم بچه ها بساط مطرب بی روجور کردن؟ بعد خطاب بدو نفر مسافر دیگر اضافه کرد: شما اگه خوش دارین بفرمائین..

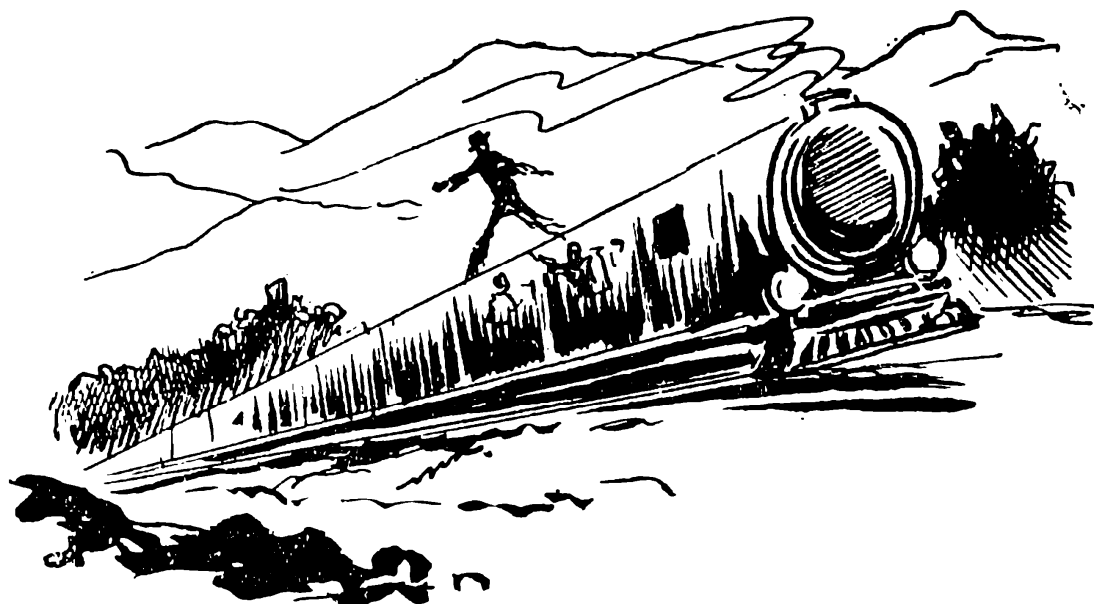
در روی سقف واگن! آن دو عذر خواستند و این دو با اتفاق از کوچه

خارج شده در راهروها بحرکت درآمدند ویلیام از جلو و اسمال هم از عقب چند واگن را طی کردند. یکوقت ویلیام متوجه پشت سر خود شد دید از اسمال خبری نیست اول خیال کرد که بمستراح رفته ولی قدری که گذشت دستپاچه شد و بجستجوی او پرداخت. در هر کوچه سرگردولی اثری از او نیافت در این اثناء مشاهده کرد چند نفر پلیس در راهروها میدوند و راجع بموضوعی بلند بلند صحبت

اسمال در نیویورک

میکنند و بلیام فهمید که حتماً اسمال باز خراب کاری کرده لذا دنبال آنها آمد یکی از مأمورین سرش را از دریچه واگن بیرون آورد و بیالا نگاه کرد بعد بر فقایش گفت : روی طاق نشسته دستور بدهید قطار توقف کند ؟ ..

رنك بصورت و بلیام نماند سرش را از پنجره بیرون آورد . و یکمرتبه مثل اینکه دنیا را بسرش کوفته باشند مغزش تیر کشید و قلبش به تپش افتاد زیرا اسمال را روی طاق واگن دید با صدائی که گوئی از ته چاه در میآید او را صدا زد . اسمال نگاه می باو کرد و خون سردانه بدون اینکه بفهمد چه جرمی مرتکب شده و چه جنجالی پیا کرده خنده ای کرد و گفت : داش ویلی بفرما رو طاق ! تونمیری هـ - واش خیلی تمیسه ! و بلیام عرق از صورتش می چکید و در حالیکه سوت های خطر پی در پی بدنش را از ترس بلرزه در آورده بود در کف راهرو نشست . مسافرین از شنیدن سوت خطر از کوبه ها بیرون ریختند و همه از پنجره ها بطاق نگاه میکردند . اسمال هم بدون اعتنا از روی این واگن به آن واگن میبرد و وورجه وورجه می کرد بطوریکه



يك وقت مسافرین متوجه شدند که اسمال روی سقف قطار راه رفته آواز میخواند

صدای گریه گریه آن همه را متوحش ساخته بود ، چیزی که از همه جالب تر بود آواز خواندن اسمال بود ، وی با اینکه برخلاف مقررات از فاصله بین دو واگن بالا رفته بود روی اطاقها جهش می کرد معذک با صدای بندهم غزل میخواند و فکر نمیکرد که این سوت های خطر برای يك حرکت خلاف او بصدا درآمده است . سرانجام سرعت قطار کم شد و مأمورین و پلیسها بجنب و جوش افتاده سعی میکردند با توقف قطار بالا رفته او را دستگیر

صفحه ۱۴ — اسمال در نیویورک

سازند يك لحظه بعد قطار توقف نمود و سيل جمعيت در وسط بيابان پخش شده و همه بطاق واگنها خيره شدند ، هنوز قطار سوت ميزد كه يكي از پليسها از پشت خود را باسمال رسانيد و درحاليكه بكلاه و لباس و قيافه او بخصوص بسبيلهاي لب برگشته و سينه باز و پرموي او خيره شده بود تكليف كرد كه هرچه زودتر پائين رفته خود را برئيس قطار معرفي نمايد، اسمال هنوز نميدانست قضيه از چه قرار است و شايد هم از جريان اطلاع پيدا کرده بود و بروي خود نياورد در هر صورت همينكه چشمش به پليس افتاد خونسردانه گفت . آجدان . باين بار و شو فره بگو چه خبر ته هي سوت ميكشي؟! مگه خبر مرگت سر آوردی ؟ ...

پليس از حرفهاي او چيزي دستگيرش نشد ولي چون طرز حرف زدن او محكم بود خيال كرد وي گردن كلفتی ميکند لذا دوباره دستور داد كه پائين برود ، اسمال لبخندی زد و بي اعتناء گفت : خب آجدان چرا ترمز كردی لابد تو هم او مدي هـ و ا خوری ؟ بمولا من از تنهائي حوصلم سر رفته بود به آدم حسابيم نيومد اين بالا بگه « خرت بچنده ! » پليس داشت از كوره در ميرفت ميخواست دست او را گرفته از بالا بزمين برتش كند ولي باز هم ملاحظه كرد اين بار صدایش را خشن تر نموده پارابلوم را نشان داد و گفت :

اگر معطل كني تيراندازی ميكنم در اين موقع اسمال دانست كه پليس براي خاطر او بالا آمده و قطار محض عمل خلاف او توقف نموده لذا با چالاكي كلاهش را بسرش محكم كرد و تكمه هاي كتش را نيز انداخت و بگم رتبه مانند گنجشك جفتی زد و از بالای واگن بزمين فرود آمد اين حرکت اسمال بقدری ماهرانه و جالب انجام گرفت كه مسافرين فكر ميكردند اين شخص يكي از قهرمانان برش ميباشد عده اي هم خيال ميكردند او يك كانكسترز بردست می باشد چون اشخاص معمولی نمی توانند اين ارتفاع را با نظريق بپزند .

زندان مجرد ! اسمال درحاليكه جمعيت او را با چشم تعقيب ميكردند

بواگن رئيس قطار آمد ، همين كه چشمش برئيس كه مرد ۶۰ ساله موسفیدی بود افتاد لباسهايش را تكاند و گفت : ار باب دوتا سوال از شما دارم يكي اينكه اين نشون پهنا چرا مزاحم ماشدن. يكي ديگم اينكه مردم كار روزندگي دارن چرا بيخود ماشين دودي رو نيگر داشتن . رئيس عينك ذره بينی اش را روی اسمال در نيو يورك

بینی محکم نمود و قدری قیافه اسمال را ورنه از کرد بعد اشاره ای بیگی از پلیسها نمود و دستور داد تا او را بکوبه زاپاس برده و زندانی نمایند تا بعداً تکلیفش معلوم شود پلیس با اسمال گفت بفرمائید . اسمال جواب داد و ایسا بینم آجدان من با این ارباب کار دارم بعد رویش را برئیس قطار نموده و گفت : از شما دو تا سؤال کردم جواب منو چرا نمیدی ؟ پلیس مزبور زیر بغل اسمال را گرفت و همان طور که می خواست بطرف کوبه ببرد به رئیس گفت : قربان این شخص دیوانه است من عقیده دارم در انبار کالا زندانی شود چون مرد خطرناک و شروری است و ممکن است با زهم برای مادر دستر تولید کند اسمال کلمه دیوانه را که شنید عصبانی شد و بایک حرکت دستش را از دست پلیس بیرون آورد و چند قدم بسوی رئیس قطار آمد با صدای بلند گفت این لامصب بمن میگه دیوونه بعلی واسه خاطر موهای سفید شما هیچی بهش نمیگم و گرنه آلان به دیوونه بهش نشون میدادم که خودش بگه ایواله ..

بالاخره اسمال را بکوبه زاپاس برده و در راهم برویش قفل کردند سپس قطار بار دگر بحرکت در آمد و با ۲۰ دقیقه تأخیر به راه خود ادامه داد .

ویلیام وقتی فهمید کار اسمال بجاهای بیخ کشیده و فعلا در کوبه زندانی شده خود را برئیس قطار رسانید و موضوع ناشی گری اسمال را باو گفت و خواهش کرد او را آزاد کنند ولی حساب مقررات و قانون باهمه چیز فرق دارد عملی که او مرتکب شده بود از یک آدمکشی هم بدتر بود ! در حال رئیس زیر بار نرفت و در مقابل اصرار ویلیام سکوت کرده فقط اورا نگاه میکرد بعد ویلیام خواهش کرد باو اجازه ملاقات داده شود تا هم اورا دیده باشد و هم علت آن حرکت او را پرسد با این پیشنهاد موافقت شد و ویلیام با اتفاق یک مأمور نزد اسمال آمد .

اسمال کنج کوبه چمبک زده بود همین که چشمش بو ویلیام افتاد با صدای بلند گفت خوش اومدین : صفا آوردین بفرمائین .

ویلیام اخمهایش درهم رفته و آثار عصبانیت در چهره اش نمایان بود آهسته خطاب به اسمال گفت : فکر میکنم دیگر خودت فهمیده باشی چه کارهای زشتی انجام میدهی . آخر دوست عزیز در کدام مملکت این طور وحشیانه روی قطاری که در حرکت است رفته و جست و خیز میکند . خدای نکرده اگر از آن بالا پرت بشوی همه را با آتش خودت میسوزانی؟ و اونگهی اکنون قانون شما را مجرم شناخته و ممکن است برای این عمل خلاف زندانی شوی ولی اینرا هم بدان .

صفحه ۱۴ --- اسمال در نیویورک

اسمال حرفش را برید و گفت: لادین مثلا اومدی ملاقاتی؟ عوض اینکه واسه من یخورده خوردنی جات بیاری دو قورت و نیمتم باقیه؟ تازه اگه شماها این چیزارو بدمیدونین بیاین مملکت ما تا بهتون نشون بدم بچه ها نصف هیکل شما چه جوری روماشین دودی سه ذرع میبرن! اما من میدونم مرض این یارو آجدانه چی چیه این میخواد حاجیتو تلکه کنه و سی چهل چوب کارشو بکنه اما تو نمیری بمرک خودش یه پاباسیم از ما نمیماسه خلاصه کلوم مارو هم بیخود این توانداختن حالا اگه توهم میای پهلوی ما باشی بفرما اگرم نمیخواهی زت زیاد خوش اومدی و بلیام خیلی پکر بود اگه سوزنش میزدی خورش در نمی آمد بالاخره باتفاق مأمور از کوبه خارج شد و مأمور هم در را روی اسمال بست و هر دو از آنجا پیش رئیس آمدند تا بلکه شفاعت کند و از اسمال رفع زحمت نماید.

غمت کم! هوا تاریک میشد و چراغهای واگن تمام روشن شده

بود خورشید در انتهای افق محو میشد و مسافرین اغلب در کوبه های خود بیازی ورق مشغول بودند عده ای هم که تازه از خواب بیدار شده بودند بواگن نوازندگان رفته در عیش و شادی و خواندن ورقصدن شرکت میکردند و بلیام از این موضوع بسیار پکر بود و وقتی نزد رئیس رسید مانند کسی که سرمایه اش در دریا غرق شده باشد قیافه اش درهم رفته بود واقعا هم اسمال برای او بیش از یک سرمایه ارزش داشت زیر اسمال وقتی با کسی سلام و علیک پیدا میکرد سنک را از بابه تمام کار می گذاشت و قبلا با طرف راه دوستی را طی میکرد از این گذشته اسمال در قلب و بلیام برای خود جا باز کرده و باهم انس گرفته بودند و بلیام همینکه نزد رئیس آمد سلام کرد و گفت:

آقای رئیس از اینکه دوست من خلاف مقررات رفتار کرده و شما او را بجرم خلاف زندانی کرده اید بنده بسیار متأسفم ولی باید عرض کنم که ایشان ایرانی هستند و ایرانیها هم همانطور که اطلاع دارید از جامعه خیلی عقب هستند اگر شما بکشور آنها نرفته اید بنده اخیراً از آنجا می آیم و خودم بچشم خود خیلی چیزها را دیده ام که اگر شما دیده بودید خیال میکردید این مردم از دشتهای قلب آفریقا فرار کرده و با آنجا آمده اند. بسر خودتان قسم از تمدن بهره ای ندارند که هیچ، بلکه اغلب حرکاتشان شبیه وحشیها است. من از شما تقاضا دارم او را آزاد کنید زیرا «برای ایرانیها زندان و آزادی هیچ فرقی نمیکند!؟»

رئیس از شنیدن این حرفها سرش را تکان داد و جواب داد. منم

فهمیدم این حرکات از یک شرقی سر میزند و الا مردم اروپائی این طور نیستند، بعد یکی از مامورین را صدا زد و گفت با این آقا بروید آن مرد متخلف را آزاد کنید ولی تا رسیدن به مقصد کاملاً حرکات او را تحت کنترل قرار دهید و چنانچه مشاهده کردید اسباب زحمت مسافرین را فراهم میآورد اطلاع دهید تا در اولین ایستگاه پیاده اش کنیم ضمناً بویلیام هم دستور داد که سعی کند دیگر این گونه حرکات از رفیقش سر نزنند .

ویلیام با اتفاق مامور بدر کوپه آمدند . اسمال کنار کوپه نشسته بود و این اشعار را میخواند: دل من در غربی و انمیشه ... یکی هم درد من پیدا نمیشه ... مامور در را باز کرد و با اسمال گفت بفرمائید بیرون آزاد هستید ویلیام هم پشت سر او داخل شد و پس از آن که مقداری حرف بین آنها رد و بدل شد مامور از یک طرف و آن دو نیز با اتفاق هم بطرف کوپه آمدند . ویلیام قدری او را نصیحت کرد و در خاتمه صحبت خود گفت . رئیس گفته است اگر باز هم به این گونه کارها دست بزنی در اولین ایستگاه پیاده خواهی شد .

اسمال جواب داد . غمت کم! غصه این چیزها را نخور! ارواح با باشون اگه با مسافرا این جور تا بکنن باهاس همشونو پیاده کنن . اما ویلی چون تو نمیری مملکت عجیبیه . آدم اگه روطاق ترن بالا و پائین پیره جرمه ولی بیا بریم تو اون اطاق نشونت بدم ببین مردها وزنهای چه جوری و رجه و و رجه میکنند ، اسم اونو گذاشتن رقص . اسم اینو گذاشتن جرم! خوب عیبی نداره فعلن که دور دور ایناس، دو نفر مسافر مزبور که در کوپه آنها بودند میل داشتند از موضوع اطلاع حاصل کنند ولی اسمال پشت حرف را گرفته بود و نمیگذاشت کسی رشته صحبت را از دستش بگیرد. تازه چانه اش گرم شده بود و در بین جملات حرفهای خود زمین و زمان را بیاد انتقاد گرفته بود . بهمه چیز بد میگفت همه را اجنبی میخواند و در مقابل هر سوآلی جوابهای تند میداد .

در این اثناء درب کوپه کشیده شد و رئیس قطار

بخواب حال نداری !

داخل گردید ویلیام با احترام از جا بلند شد ولی اسمال بدون اعتنا در جای خود نشست رئیس اجازه نشستن گرفت . یک سیگار برگ از جعبه سیگارش بیرون آورد و آتش زد نگاه تحقیر آمیزی با اسمال افکند و پرسید .

- شما ایرانی هستید ؟

- آره داش فرمایشی بود ؟

- اتفاقاً حرکات شما خوب شما را بمن معرفی کرد ؟

اسمال در نیویورک

صفحه ۱۶

- مگه ایرونی چکار تون کردن! چون مولا راستو بگو کلاهنونو
ورداشتن؟ داغتون کردن؟

ویلیام کلماتی را که اسمال ادا میکرد و رئیس ملتفت نمیشد ترجمه
میکرد ولی گاهی معنی را عوض میکرد و چیز دیگری تحویل میداد رئیس
دوباره پرسید.

- مگر شما در مملکت خودتان قانون و مقررات ندارید؟

- بشما مربوط نیست. شما برین مقررات خودتون درست کتین کاری
بدیگرون نداشته باشین.

آدمم از شما التزام بگیرم که از این بیمه مواظب حرکات خودتان
باشید و عملی نکنید که مجبور شویم شما را از قطار بیرون کنیم.

- برو بابا بخواب حال نداری. زکی! تو که هیچی. از شما گنده
تراشم نمیتونن منو پیاده کنن. بنظرم تا حالا جای سفت ادرار نکردی
که بپاچه تو صورتت! مگه نوبرشو آوردین با این ماشین دودیتون!

.. من خوب میدانم همانطور که دوست شما گفت زندان و آزادی
برای شما شرقی هافرق نمیکند ولی مؤکداً عرض میکنم در صورت مشاهده
عمل خلاف شما را تا مقصد در زندان نگاه خواهیم داشت و در آنجا هم به
مقامات پلیس تحویلتان میدهم.

- کی این غلطارو کرده؟ هر کی گفته واسه خودش گفته، اگه ماز ندون
و آزادی برامون فرقی نداشت تا حالا از خواب بیدار نشده بودیم و پدر هرچی
خارجیه در نیآورده بودیم. ماهمه کارارو واسه آزادی واسه آسایش میکنیم.
آزادی مملکت ماس، آزادی مملکت شما نیست که فقط مث طبل تو خالی
صدا داشته باشه اگر یخورده وضعمون خراب شده نو کرای شما سوسه
اومدن و واسه هفت هشتا دلار کارمونو خراب کردن و گرنه تو نمیری بمرک
ویلی مملکت ما تو دنیا لنگه نداره. زکیسه.

رئیس پک محکمی بسیگار برگ خود زد و از جا برخاست خدا حافظی
کرد ولی این اعلام و اخطارها کوچکترین تأثیری به اسمال نمیکرد او مثل
آنکه این پیش آمده خواب و خیال است زود فراموش میکرد و دوباره دنبال
کار خود را میگرفت لحظه ای نگذشته بود که اسمال بویلیام تکلیف کرد
برای شرکت در شب زنده داری و تماشای رقص بکوپه نوازندگان بروند.
ویلیام قبل از خروج تمام صحبت ها را به اسمال کرد و از او قول گرفت
حرکت ناشایستی را انجام ندهد بعد هر دو باهم بطرف کوپه آمدند.

اسمال در نیویورک

حیف او نا که مردن !.

در يك قسمت چند نفر مشغول نواختن پیانو

و اکوردئون و ویلون و جاز بودند در طرف مقابل عده ای روی صندلی نشسته تماشا میکردند و در وسط نیز چند زوج مشغول رقص بودند .
 ارکستر يك قطعه رومبا مینواخت و همه سرگرم رقص و تماشا بودند اسمال از جلو و ویلیام از پشت سرش وارد شده در گوشه ای قرار گرفتند هنگامیکه رقص تمام شد حضار همه کف زدند و در ضمن چند نفر نیز از اطاق خارج شده و اجارا برای نشستن اسمال و ویلیام باز کردند يك دقیقه بعد دوباره ارکستر شروع کرد و يك قطعه سامبا نواخت. چند زوج بوسط پیست آمدند و رقص شروع شد . حرکات رقص آنها بقدری ماهرانه و قشنگ بود که قر در کمر اسمال خشک شد و همانطور که روی صندلی نشسته بود خود را تکان میداد ویلیام متوجه او نشده بود ولی يك خانم که در سمت چپ اسمال نشسته بود باو خیره شده و زیر لب تبسم میکرد در این گیرودار اسمال یکمرتبه روبه ویلیام نموده گفت :

– ویلی جون ما که الآن بلند میشیم میریم وسط . تو هم اگه خوش داری یا اله . ویلیام با اشاره مانع شد ولی اسمال دنباله حرف خود را گرفت و گفت: لامصب مگه ماچی چیمون از این جونورا کمتره . دنیا دوروزه باهاس رقصید و خوش بود هنوز این حرف از دهانش خارج نشده بود که بوسط پیست پرید و تنها با همان کلاه و لباس و وضع و سروصورت به رقصیدن مشغول شد . تماشاچیان و هیئت ارکستر متوجه شده و در حالیکه چشمشان از دیدن آن منظره داشت از حدقه درمی آمد بسرو پای او خیره شدند اسمال مرتباً شلنگ تخته میانداخت و گاهی کلاهش را تا پیشانی پائین میکشید و کمر خود را بچپ و راست میبرد این حرکات برای تماشاچیان تازگی داشت . در وهله اول با تعجب باو نگاه میکردند ولی يك دقیقه بعد همه در حالیکه از خنده روده بر شده بودند باهم شروع بکف زدن کردند و اسمال هم که بازار خود را گرم دیده بود عملیات را بدرجه شدت رسانیده بیشتر اطوار میآمد، هیئت ارکستر نیز با حرکات اسمال خود را تکان میدادند و خلاصه چیزی نگذشت که یخ اسمال گرفت و رقص او که جنبه رقص شرقی پیدا کرده بود مورد توجه واقع شد و کم کم بتقلید او دخترها و زنها و مردها بوسط پیست آمده سروصداي عجیبی براه افتاد ویلیام در گوشه مبهوت با آن منظره تماشا میکرد و میترسید در آخر کار از اسمال يك حرکت خلاف سر بزند و باعث آبروریزی شود ولی اسمال کم کم کارش بجائی کشید که بایک دختر زیبا دست در دست هم انداخته و برقص دونفری پرداختند دخترک که

گوئی قدری برقص بکنفری احاطه داشت دست اسمال را رها کرد و خود بتنهائی مشغول گردید و اسمالهم مرتباً دست میزد و دور او میچرخید و میگفت :

آه نمیری. قریبه عزیز چون. حیف او نا که مردن ورقصیدن تو روندیدن!
مجلس بی اندازه گرم و خودمانی شده بود مسافرین از صدای جنجال همه بطرف اطاق نوازندگان روی آورده بودند و اطاق با اینکه زیاد گنجایش نداشت معذالک در حدود ۵۰ نفر با سختی ایستاده و یا نشسته بودند دیگر جا برای رقصیدن نبود ناچار از کستر قطع شد و صدای هورا از هر طرف برخاست ، تماشاچیان بمنظور تشویق اسمال کف میزدند و او را سردست بلند کرده بهر طرف میکشیدند . دست و بال اسمال در میان! تنه تماشاچیان له شده بود و اسمالهم زیر لب با آنها فحشهای دوستانه میداد در این بین سر و کله رئیس قطار پیدا شد و او در موقعی داخل گردید که اسمال روسرو کله مردم بالا و پائین میرفت اسمال همینکه چشمش بر رئیس قطار افتاد از دور دستش را بالا برده و گفت :

یا حق جناب رئیس بفرما چه عجب صفا آوردین و یلی جون بگوزنگو بزن واردش بکنن .

رئیس از شدت خشم دندانهایش را بهم فشار میداد و خیال میکرد باز اسمال دیوانگیش گل کرده ولی پس از لحظه ای که فهمید او مورد توجه مسافرین قرار گرفته اخمهایش از هم باز شد و آهسته بتقلید تماشاچیان بدست زدن ورقصیدن و خندیدن شروع کرد .

تصنیف گل پری جون همه مسافرین نسبت بیکدیگر صمیمی شده

وسمی میکردند تمام وقت خود را در این مسافرت بخوشی و شادمانی بگذرانند در این بین که از جنب و جوشها کاسته شده بود یکی از دخترها در مقابل هیئت از کستر قرار گرفت و با آهنگ شروع با آواز خواندن نمود صدای دخترک گوشه‌ها را متوجه خود کرد و جمعیت با اشتیاق تمام با او نگاه میکردند پس از آنکه آواز او تمام شد اسمال خـ و اهش کرد که او هم قدری آواز بخواند ابتدا ویلیام ممانعت کرد ولی اسمال خود را بجلوی از کستر رسانیده و سینه را صاف کرد و بعد رو به یکی از نوازندگان کرده و گفت : بیا بینم داش به گل پری جون کارشو بکن ... نوازنده مزبور متوجه نشد و اسمال پس از اینکه چند مرتبه آهنگ گل پری را باو حالی کرد و دید که وی نمیتواند بدون نت بنوازد ابتدا با دهان شروع بنواختن تار کرد و بعد هم با قروقریله تمام تصنیف گل پری جون را خواند . مسافرین از آواز و اشعار او چیزی

اسمال در نیویورک _____ صفحه ۱۹

نمی فهمیدند ولی حرکات عجیب و مضحك اسمال بقدری جلب نظر آنها را کرد که از زور خنده هر يك بگوشه ای افتادند اسمالهم وقتی دید که دوباره بازارش گرم شده پشتش گذاشت و شیرینکاری را از نو شروع کرد تا اینکه یکوقت خسته شد و به نفس نفس افتاد و دیگر نتوانست بخواندن ادامه دهد آنگاه کنار آمد و پهلوی ویلیام قرار گرفت و همانطور که عرق از صورتش میریخت گفت : ویلی جون : جون مولا راسشو بگو خوب شیرین کاشتم ؟ بجون هرچی لوطیه امشبو باهاس تا صبح خوش باشیم منکه تازه قر تو کرم افتاده و میخوام تا سحر با این بی فک و فامیلا عشق کنم تو هم اگر حاضری بفرما.

خرمونده معطل چشمه! ویلیام چون میدید فعلا سر گرمی خوبی

پیدا شده و مجلس گرم است پیشنهاد اسمال را قبول کردی و هر دو خود را برای شب زنده داری آماده کردند ولی فعلا قبل از شروع این برنامه باید برنامه شام هم اجرا گردد بنابراین با اتفاق هم تصمیم گرفتند برستوران قطار رفته شام بخورند سپس دوباره مراجعت کنند ، تقریباً تمام میزهای رستوران اشغال شده بود و جا برای مشتری تازه وارد باقی نبود اسمال و ویلیام داخل شدند نگاهی با اطراف افکندند یکمرتبه چشم اسمال به هوارد رفیق انگلیسی اش افتاد که با نامزدش مارلین مشغول صرف شام بودند نمیخواست روی نحس او را ببیند لذا بویلیام گفت: بیا بریم . اون یارو با «نشمش» اونجا تمرگیده میخواد باز خودشو به مامت کنه بچسبونه در این اثناء میز بغل دست او خالی شد و ویلیام با اسمال مهلت نداد که خارج شود هر دو بطرف میز آمده و در جای خود قرار گرفتند .

اسمال صندلی خود را طوری قرار داد که پشتش به آنها بود ولی ویلیام که در مقابل او قرار گرفته بود با سر سلام و علیک کرد و بدین نحو سر صحبت باز شد ، اسمال از این عمل خیلی دموق بنظر میرسید وزیر لب بویلیام میگفت : لامصب . خوشت میاد با این ناکس حرف بزنی ؟ اون مت خرمونده میمونه که معطل چشمه .

منتظر اینه که تو باهاس حرف بزنی و اونم خودشو بما آویزون بکنه و لش کن بزار بره خبر مرگش .:: ویلیام بصحبتهای او گوش نداد و کم کم کارش بجایی رسید که از پشت سر هوارد اسمال را مخاطب قرار داد و گفت :

ارادتمند مستر اسمالهم هستیم مثل اینکه بنده را پشت سر خودتون ندیدین ؟ اسمال صورتش را برگردانید و در همان حالت پاسخ داد : اولاً وظیفته بمن ارادت داشته باشی !

صفحه ۴۰ - اسمال در نیویورک

دوما تو نمیری بچون مترست همون دغه اول تورودیدم اما انقره از ریخت بدتر کبیت بیزارم که میخوام هفتادسال نه بینمت !
 ویلیام آهسته باو حالی کرد که این عمل از نظر مردم صورت خوشی ندارد بالاخره اسمال صندلیش را درست کرد و تقریباً هر چهار نفر در مقابل هم قرار گرفتند. گارسون جلو آمد و دستور غذا گرفت و رفت و اسمال که تا این چند ساعت در قطار چند شاهکار بخرج داده بود مورد توجه مسافری قرار گرفته و همه او را میشناختند بطوریکه تمام مشتریان رستوران قطار از دیدنش در اطراف او صحبت میکردند وی خون سرد نشسته بود و منتظر آوردن شام بود .

آتش سوزی در قطار | مارلین جمبه سیگارش را ابتدا جلوی ویلیام

و بعد هم مقابل اسمال گرفت و تعارف کرد اسمال با اینکه سیگار کش نبود ولی يك سیگار برداشت و آتش زد هنوز يك اول را نزده بود که دود بحلقش فرورفت و حالت سرفه باو دست داد ، سیگار را بگوشه ای انداخت و حالش بهم خورد ، سرفه باو مهلت نفس کشیدن نمیداد رنگ و رویش سرخ شد و آب از چشمانش سرازیر گشت و ویلیام دستپاچه شد دستور مقداری آب جوش داد . گلووی اسمال از دود فشرده میشد و خلاصه بطوری سروصدا راه انداخته بود که مسافری و مشتریان رستوران همه با حیرت باو نگاه میکردند هنوز اسمال آرام نگرفته بود واقعه عجیبی رخ داد که همه باشتاب و عجله بسوی رستوران برای اطلاع از جریان روی آوردند . صدای سوت پلیس های قطار بلند شد و گارسون ها که مشغول آوردن غذا بودند همه سراسیمه بفعالیت مشغول گردیدند سایر مأمورین هم بنا بدستور رئیس برای کمک به طرف رستوران شتافتند ، وضع قطار صورت پلبشویی بنحود گرفت و خطر بزرگی قطار و مسافری آنرا تهدید میکرد بعضی از مسافری از وحشت جیغ میکشیدند وعده ای از ترس بکوپه های خود رفته در را بروی خود بستند صدای آواز و موزیک قطع شد و هر کس بهر کاری که مشغول بود از کار خود دست کشید و برای کمک بر رستوران آمد . این همه آشوب و سروصدا و هیاهو باز هم بگردن اسمال افتاد زیرا موقعیکه وی اولین يك را بسیگار زد و دود بگلویش جست از زور دستپاچگی سیگار را بگوشه ای افکنده بود و اتفاقاً سیگار بروی پیراهن یکی از خانمهای مسافر افتاده و چون باد تندی از بنجره ها داخل میشد باعث شده بود که پیراهن او آتش بگیرد ، همه بکمک هم اول سعی میکردند که خانم را از مرك نجات دهند و بعد هم

جدیت داشتند که آتش بجای دیگر سرایت نکند چون ممکن بود همین آتش سوزی کوچک سبب شود سایر قسمتها و خلاصه تمام قطار دستخوش شعله‌های خشمناک آتش گردد. اسمال ابتدا بمحض مشاهده این واقعه جلو



اسمال مرتباً کت خود را به سر و صورت خانم میزد تا آتش را خاموش کند ...

پرید و بارومیزی و کت خود بجان خانم افتاد و مرتباً رومیزی را بسرو کله او میزد تا آتش خاموش شود سپس با یکدست او را گرفت که از جاکر کت نکند زیرا اگر خانم مزبور میخواست بجای دیگر برود شعله بلباس سایرین و ضمناً پیارچه‌های پرده جلوی پنجره‌ها راه میافت و خطر حتمی بود. پلیسها و مأمورین با کمک مردم از گازها و وسایل آتش نشانی قطار برای خاموش نمودن آتش استفاده میگردند و چند شیلنگ آب هم کشیده شده بود که بسرو روی خانم میریخت ، در نتیجه لباس و موهای صورت و سر خانم و همچنین قسمتی از پوست دستها و پاهایش سوخت و پس از بکربع با هزار زحمت آتش خاموش گردید و تقریباً سروصداها قطع شد ، بازرسی آغاز گردید و دو نفر مأمور برای تهیه گزارش و بازجوئی برستوران آمدند یکی از مأمورین نزد نامزد «هوارد» آمد و بازجوئی را در وهله اول از او شروع کرد .

صفحه ۲۲ — اسمال در نیویورک

س - خانم شما قبل از واقعه در رستوران بودید ؟
 ج - بله با نامزد من مشغول صرف شام بودیم .
 س - ممکن است خواهش کنم شرح واقعه را بیان کنید ؟
 ج - بنده داشتم شام میخوردم یکوقت متوجه شدم دود غلیظی فضا را گرفته همینکه خواستم منشاء آنرا بدانم ناگهان شعله از پیراهن آن خانم برخاست و وضع رستوران بهم خورد .
 س - آیا نفهمیدید چه وسیله ای باعث این حادثه شد .
 ج - غیر از اینکه عرض کردم از هیچ چیز دیگری اطلاعی ندارم .

عجوزه ایکبیری ! اسمال که به سؤال و جواب آنها گوش میداد
 و فهمید که مار این خودش را بکوچه علی چپ زده است با صدای بلند مامور
 را مخاطب قرار داده گفت .

- آمیرزا بیخود زحمت نکش همه این الم شنکه ها زیر سر همین زنی کس
 بیا جلو مت آدم تا خودم واست از سیرتا پیاز و تعریف کنم، مامور که حرفهای
 او را نفهمیده بود با قیافه کنجکاوانه با اسمال خیره شد دوباره اسمال گفت :
 مکه حرف حساب سرت نمیشه . عموجون چرا منونیکاه میکنی گفتم بیا تا
 واست از اول تا آخر و بگم . و بلبام قضیه را با مامور حالی کرد و مامور جلوی
 اسمال آمده پس از اینکه از او تشکر کرد پرسید .
 - شما از جریان کاملا اطلاع دارید .

- آره . اگه خوش داری گوشاتو و اکن تا واست بگم . این زنی که
 گیس سفید با نامزدش داشتن شام کوفت میکردن! مام اینجا خبر مرگتون
 تمرگیده بودیم به وقت دست کرد و جعبه سیگار شوبه ما تعارف کرد مام
 بمرک تو نباشه بچون این ویلی که میخوام سربتنش نباشه تا حالا لب به دود
 نزده بودیم و از این قرتی باز یام بلت نبودیم . واسه اینکه دست خانوم موخسته
 نکرده باشیم به سیگار کش رفتیم هنوز بک اولو کارشون نکرده بودیم به دغه
 دود رفت تا بیخ خرخرمون . بمولا اینا که میکم عین حقیقه به وقت خیال
 نکنی دارم «لاپ» میام ، خلاصه دیگه نفهمیدم چطور شد بنظرم ته سیگار
 از دستم افتاد رو پیرهن خانوم ، بعد هم کاری که نباهاس بشه شد ، اما
 اگه از من میپرسی همش زیر سر این عجوزه ایکبیری به ! این انگلیسیا واسه
 آدم که منفعت ندارن تا بخوای وجودشون مایه زحمت و درد سره ایشالله خدا
 نسل هرچی آدم بدجنسه و ربندازه که همه راحت بشن!..

مامور بدقت بحرفهای او گوش میداد و گفته های اسمال را روی کاغذ

اسمال در نیویورک

یاد داشت میکرد بعد از اینکه بازجوئی از چند نفر دیگر هم تمام شد برای تصدیق مراتب فوق اسمال پای ورقه را امضا کرد و سپس مامورین برای دادن گزارش بر رئیس قطار از آنجا خارج شدند از طرفی خانم مجروح را برای درمان و بانسمان روی تخت خوابانیدند این واقعه هم تا چند ساعت مورد گفتگوی مسافرین بود و همه مسؤل واقعه را شخص اسمال میدانستند. در این آتش سوزی تنها خسارتی که وارد شد به رستوران بود زیرا علاوه بر آنکه مبلغی پول غذا از دست رفته بود تمداد زیادی بشقاب و کارد و قاشق و چنگال و رومیزی شکسته و سوخته و مفقود شده بود هر چه از لحظات وقوع حادثه میگذشت وضع آرامتر میشد و رفته رفته دوباره مسافرین بکارهای خود مشغول میشدند از کستر دو باره شروع بنواختن نمود و کم و بیش از مسافرین بار دیگر در اطاق رقص جمع شدند و خلاصه وضع بحال اولیه خود برگشت.

موسیو هوار ! ساعت ۹/۵ بود آبها از آسیا افتاد و مسافرین

در کوبه های خود خزیده بودند تنها صدائی که بگوش میرسید آهنگ ار کستر بود که از لابلای صدای یکنواخت حرکت قطار بگوش میرسید. بعضی از مسافرین در کوبه های خود بیازی ورق مشغول بودند و عده ای در اطاق رقص گرد آمده تفریح میکردند.

سیاهی شب بیابان را فرا گرفته و چشم جائی را نمیدید فقط گاهگاهی که قطار به بله های عظیم یا نزدیک تونل میرسید غرش میکرد و مردم را متوجه میساخت هنوز هم چند نفر از مسافرین سرهای خود را از پنجره بیرون آورده خارج را تماشا میکردند باد تندی از پنجره ها مخلوط با دود زننده ترن داخل میشد و این باعث شده بود که مسافرین درهای کوبه را بروی خود بسته و پنجره ها را بالا بکشند.

اسمال و ویلیام بکوبه آمده هر يك در جای نمودن نشستند و ویلیام بخواندن کتاب مشغول بود و اسمالهم با يك چوب کبریت لای ناخنهای دستش را پاك میکرد.

دو نفر همسایه کوبه آنها نیز بخارج رفته و در اطاق ار کستر نشسته بودند در این اثناء درب کوبه کشیده شد و ابتدا مارلین و لحظه ای بعد هم هوارد وارد گردیدند اسمال سرش را بلند کرد و همینکه چشمش بآنها افتاد زیر لب گفت : اعوذ بالله من الشيطان رجيم ! باز این دو تا پیدا شون شد ، صفحه ۲۴ — اسمال در نیویورک

ویلیام سرش را از روی کتاب برداشت و بالبخند آنها را دعوت بنشستن نمود مارلین در کنار اسمال و هوارد پهلوی ویلیام نشست . هوارد با همان حرکات فریبنده در حالی که تبسمی بر لب داشت اسمال را مخاطب قرار داده گفت :

- واقعا از خود گذشتی و فداکاری شما قابل تقدیر است . اسمال سرش را تکان داده جواب داد: باز میخوای هندونه نیشابوری زیر بغل ما بزاری ؟ بنظرم بازیه حقه ای سرهم چینی و خیال داری کاری با ما صورت بدی ! هوارد بدون این که توجه پیاسخ اوداشته باشد ادامه داد ؟

- فکر کردم از هر چه بگذری سخن دوست خوشتر است من و مارلین تنها بودیم فکر کردم برای رفع تنهایی نزد شما دوستان عزیز آمده قدری صحبت کنیم و حالا هم قبل از هر چیز رشادت شما را در موقع آتش سوزی تحسین میکنم . اسمال دستمالش را از جیب بیرون آورده پس از آنکه بینی اش را پاک کرد پاسخ داد .

- بابا ایواله . الحق که خدای بامبول حسین . گاهی مارو بیسواتو نادون معرفی میکنین گاهی از فداکاری ما تعریف میکنین ، نعلت بقوزك پای هرچی آدم سرش نشواست داداش جون ، آقای من ، موسیو هوارد ! مارو که می بینی باتو آبون توبه جوق نیمره جون مولا دست از سرماوردار بزار راحت باشیم . آخه لامروت ما باتو کی دوست بودیم که سخنمون خوشتر باشه .. برو این جنگولك باز یار و واسه قوم و خویشات در بیار . خلاصه اگه پنخورده دیگه سر بسر ما بزاری به امام زمون اختهات میکنم . ویلیام میان حرف او را گرفت و گفت . چون اسمال خسته شده و احتیاج با استراحت دارد خوبست او را تنها بگذارید و فردا صبح باز یکدیگر را خواهیم دید .

هوارد با اینکه اغلب کلمات اسمال را که با انگلیسی دست و پاشکسته ادا می شد درک می کرد معذالك بنا بر عادت فامیلی ! خون سردی را از دست نمیداد و روی خود را سفت ترمینمود . بالاخره کار بجای بالا کشید و هوارد با عصبانیت از جا بلند شد و باتشدد با اسمال گفت بی تربیت مزخرف بی شرم .. سپس در را باز کرد و مارلین تکلیف خروج از کوبه را نمود . اسمال از شنیدن این دشنامها کلاش را از سر برداشت و روی صندلی انداخت بعد جلو آمد و یقه هوارد را گرفت و محکم بطرف خود کشید بطوریکه یقه او تا ده سانتیمتر پاره شد و از شدت تکان موهای شانه کرده اش روی پیشانی ریخت بعد همانطور که کت او را گرفته بود گفت . بی پدر و مادر نسناس بکی گفتی بی تربیت میخوای الان از همین سولاخ سوتت کنم ؟ بی معرفت خیال کردی حاجیت بلك چقدره . یا الله بگو غلط کردم تا ولت کنم :

اسمال در نیویورک

ویلیام رنک از صورتش پریده و جرات نمیکرد جلو بیاید از طرفی مارلین با حالت وحشت زده ای جلو آمده سعی میکرد هوارد را از چنک اسمال بیرون بکشد. ویلیام هرچه با اسمال التماس کرد که او را رها کند. موثر واقع نمیشد و اسمال مرتباً میگفت: این لا کردار تا نگه غلط کردم بمولا ولش نمیکنم! بالاخره هوارد سه مرتبه گفت غلط کردم تا یقه خود را از دست او رها کرد و با رنک و روی پریده از کوبه خارج شد.

ویلیام پس از رفتن هوارد و مارلین با اسمال گفت، دوست عزیز. باور کن بدکاری کردی انسان باید برای خودش دوست بسازد از دشمن تراشیدن هیچ نفعی حاصل نمی شود. حالا خواهش میکنم فردا صبح برو و صورت هوارد را بیوس تا کدورت از میان برود اسمالهم که آنار عصبانیت در چهره اش نمایان بود پاسخ داد. میخوام سربتن این دوستا نباشه. ارواح با باش باهاس بیاد پای منم ماچ کنه اصلن من دیگه نمیخوام شکل نجسشو ببینم. بالاخره پس از کمی که بین آنها صحبت های دیگری رد و بدل شد اسمال روی مبل چمبک زد و خمیازه ای کشید و پشت آنها چند دهن دره کرد سپس گفت، امشب شبی بود و امروزم روزی، اون مال زند و نمون اونم مال شوم خورد نمون اینم مال حالامون، تف به این اقبال که از روز اول عمر تا حالا همش خوابیده و دلش نمیخواه بلند شه!

داش لامه لیکم !

ترن با سرعت ۷۰ کیلومتر در ساعت پیش میرفت،

ساعت در حدود ۱۱ شب بود و اکثر مسافری در کوبه های خود خوابیده بودند عده کمی نیز هنوز در راه و راهها آمدورفت میکردند. این راهم باید یاد آور شد که این قطار حامل ۱۲ اطاق مسافری و ۲ کافه رستوران یک اطاق نوازندگان و دو اطاق باری و دو تانکر نفت بود که جمعا یک لکوموتیو قوی ۱۷ اطاق آن را میکشید مسافرهای این قطار از هر نژاد و هر فرقه و هر رنک بودند در حدود ۱۰۰ نفر سرباز که از جبهه چنک یا از ما موریت بازگشته بودند بوسیله این قطار بکالیفرنیا میرفتند تا پس از مدتها زن و فرزند و مادر و خواهر خود را ببینند این سربازها گاهی با هم سرود میخواندند و زمانی یک یا چند نفر از آنها با آواز خواندن و «استپ» زدن ورقص مشغول می شدند! یکی از این سربازها چند نوع ساز دهنی داشت که بطور ماهرانه ای آنها را مینواخت و پس از اتمام آهنگی سایر سربازها او را تشویق نموده برایش کف می زدند. ولی در این موقع یعنی ساعت ۱۱ (البته ما روی ساعت ۱۱ شهر خودمان حساب می کنیم) از صدا افتاده و سرها را از نوشیدن باده گرم می نمودند.

اطاقتی که اسمال و ویلیام اقامت داشتند اطاق چهارم بعد از لکوموتیو بود بنابراین ملاحظه خواهید کرد نزدیک بودن به لکوموتیو بعلمت صداهاى سوت و گاهی دود های غلیظ ناراحت کننده بود ، اسمال چند دهن دره کشیده و سرش را به پشت تکیه داد و چشمانش را روی هم گذاشت هنوز چشمانش گرم نشده بود که ترن سوت کشید و اسمال یکمتر از جا پرید : آهسته دردل چند فحش آبدار نثار راننده کرد و باز خود را جا بجا کرد و سپس دوباره چشمانش روی هم آمد ، این بار هم باز سوت ترن او را بیدار کرد ولی این بار اسمال از عصبانیت برخاست و راه طرف لکوموتیو را پیش گرفت تا دو تا فحش آبدار براننده مردم آزار بدهد . اولین اطاق پس از لکوموتیو راه واگنها را قطع میکرد و چنانچه اسمال میخواست باطاق راننده داخل شود باید از سکوی واگن فاصله بیش از ۱/۵ را بپرد همین کار را هم کرد . روی نرده سکو آمد ابتدا زیر پایش را محکم کرد بعد یکمتر به تکانی بخود داد و مانند گنجشک از این واگن به عقب اطاق لکوموتیو پرید و پهلوی دست راننده ایستاد لکوموتیو ران (راننده) سرش بکار خود گرم بود شاگرد راننده (آتشکار) هم متوجه اسمال نبود و مرتبا با دستگاہ هایمکه در مقابلش قرار داشت ورمیرفت ، اسمال از عقب آهسته دستی به شانۀ راننده زد و گفت . داش لامعلیکم خدا قوت : راننده صورتش را برگردانید و یکمرد قوی هیکل با سبیل های لب برگشته را بایک شاپوی مخملی در کنار خود دید با سرحترام گذاشت و گفت «گودایونینک» شب بخیر .. اسمال تبسمی کرد و جواب او را داد و بعد از لحظه ای که بدستگاه ها خیره شد پرسید : بابا چه خبرت بود مارو زابرا کردی ؟ بمرک تو اگه غیر از تو بود پاك دخلشو میاوردم . تا میومدم بخوابم بهومث جنی ها جینج میکشیدی و ماروسه زرع از جا میبروندی ، راننده که شخص اسمال را در جریان چند ساعت قبل روی طاق قطار دیده بود شناخته و خلاصه میترسید با او حرف بزاند لذا چاره ای جز احترام و سکوت نداشت . اسمال که بی خوابی سرش زده بود و بادیدن راننده سرگرمی برای خود پیدا کرده بود خوشحال بنظر میرسید و سعی میکرد سر صحبت را با او باز کند و رفع تنهایی و کسالت بنماید . روی این این اصل به نرده پشت تکیه داد و گفت . داداش معلومه خسته هستی ، یه «کمکی» بزار جا خودت و برو و بخورده بخواب واسه اینکه ممکنه خدای نکرده تورا خوابت بیره و چپه کنی . بعد مثل اینکه فهمید قطار روی مسیر خود میرود و چپه نمیشود لحنش را عوض کرد و ادامه داد مقصودم اینه که آتیش خونه رو بده دست به نفر دیگه خودتم برود و سه ساعت خواب کارشو بکن... راننده جوابی

نداد و بکار خود مشغول بود ، یکدقیقه بعد دوباره اسمال گفت . ماتوشهر خودمون وقتی بیابون کار میکنیم به همین موقعها میزنیم دم قهوه خونه و به ساعت میفتیم بمولا اگه معرفت داشته باشی همینکارو بکن یا اینکه فرمونو بده دست این رور کابیت خودت برویفت .

گویا راننده میدانست که اسمال غریبه است و شاید هم فهمیده بود که آدم ناراحتی است لذا سعی می کرد که با سخ حرفهای او را بدهد اما چون اسمال بعضی مواقع فشارسی صحبت میکرد کسی ملتفت نمیشد اسمال این مرتبه با انگلیسی آب نکشیده بنای حرف زدن را گذاشت و گفت:

گمونم از حرفهای من چیزی سرت نمیشه . میخوام بینم با ما که جوروت جوره ؟ پس حالا بگو این ماشینت چندتا دنده میخوره . توسر بالائی باسه میکشه یا میزنی تو ۲۰۰۰.

لکوموتیوران لبخندی زد و پاسخ داد :

بنظرم شما سر بسرت میگذارید اسمال گفت :

تو بهیری اگه سر بسرت بذارم . بابا تو هنوز حاجیتو نشناختی . من باهمه روراسم .. راننده دستی بشانه اسمال زد و جواب داد :

از سئوالات شما فهمیدم که شما باید راننده اتومبیل باشید زیرا حرفهای شما هم تمام روی همین زمینه است . اسمال با صدای بلند خنده ای کرد و گفت :

بنازم باون هوش . بعلی گل گفتی . نو کورت کارش شو فریه ؛ بیس ساله این کارس ؛ تو نمیری بچون هرچی جوون خوبه از این ساعت من یکی مریدتم واسه اینکه عین خودم میمونی . آدم باهاس تو این دنیا باتیپ خودش رفیق پشه . خلاصه بعلی بدخواه نداریم هیچکدوم ... راننده هم از صحبتهای اسمال میخندید و شاید برای اینکه اسمال مزاحمتی برایش فراهم نکند و یا آزاری بساو نرساند ظاهراً خودش را کنترل میکرد ؛ بعد در پنجالی را که در سمت راست کوپه بود باز کرد و یک شیشه ویسکی بیرون آورد و پس از این که گیلاسی بر نمود با اسمال تعارف کرد . اسمال گیلاس را گرفت و با خنده گفت :

زنده باشی ، بازم تو ؛ بمولا به پارچه معرفتی . بسلامتی خودت .. گیلاس را سر کشید و دومی و سومی را هم بنا بخواهش راننده بالارفت . لحظه ای بعد که دید وی سرش بکار خود مشغول است و کله اش هم از ویسکی کمی گرم شده گفت :

خب داداش اجازه بده ما خص بشیم . راننده سرش را تکان داد و آهسته گفت :

صفحه ۲۸ _____ اسمال در نیویورک

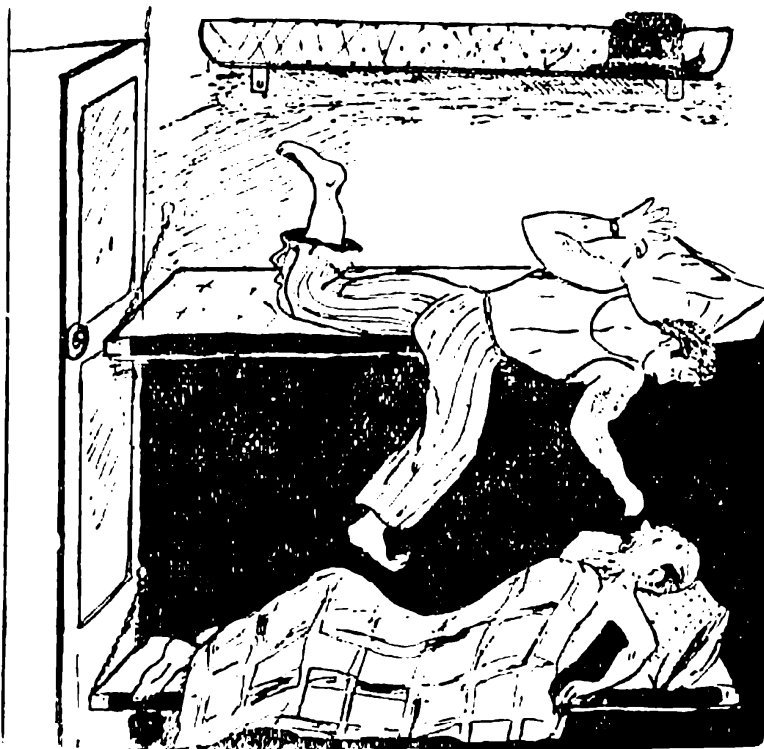
« گونا دیت ». اسمالهم پاسخ داد زت زیاد . یاق . مولا یارت .
 وای وای ..

بعد با همان طرز دوباره بسکوی واگن پرید و بطرف کوبه آمد .

مگه حلوا خپر میکنن!

بمحض اینکه داخل شد ملاحظه کرد که
 ویلیام روی تخت خوابیده و دونفر مسافر همسایه هم تختخوابهای کوبه را
 مرتب کرده و خوابیده اند « البته میدانید که مبلهای قطارهای درجه لو کس
 بوسیله دو تسمه بشکل تختخواب درمیآید و لسی تختخواب قطارهای آمریکا
 خیلی راحت تر و ساده تر از قطارهای سایر کشورها هستند » .

اسمال کلاهش را برداشت و کتش را هم از تن بیرون آورد شلوارش
 را هم بگوشه ای افکند و بایپژامه برای خواب آماده شد ، تختخوابش فوقانی
 تختخواب یکی از آن دو مسافرین بود ، با سختی خود را بالا کشید و بعد
 از چند دقیقه که بچپ و راست غلطید خواب او را ربود و صدای خرنا ساش
 بلند شد هنوز دیری نگذشته بود که ناگاه صدای فریاد و متعاقب آن بانگ
 ناله مردی برخواست و سکوت قطار را درهم شکست ، مسافرین از شنیدن



صدا وحشت زده
 از خواب بیدار
 شده و برای
 اطلاع و دانستن
 علت شیون و
 بانگ در راهرو
 ها براه افتاده
 و از یکدیگر
 موضوع را استوال
 مینمودند ، باز هم
 در این جریان
 پای اسمال در
 کار بود سرانجام

عده زیادی بکوبه
 اسمال غلتی زد و از بالای تخت روی شکم مسافر افتاد !

آنها وارد و در برخورد اول اسمال را لغت و با یک پیژامه خواب آلود در
 وسط کوبه دیدند مرد دیگری در حالیکه دودستش را محکم روی شکم
 اسمال در نیویورک

گذاشته بود درد میکشید و ضجه میکرد ، اسمال وقتی فهمید مسافری برای دانستن مطلب آمده اند دهن دره ای کرد و گفت: برین با با چه خبر تونه، طوری نشده . این یارو انقزه داد و فریاد کرد که مارو هم از خواب بیخواب کرد، ویلیام هم که وحشت زده بیدار شده بود و از جریان مطلع بود برای کوتاه کردن همه و ختم سروصدا بمسافری گفت :

چیزی نیست . اسمال از بالا غلطیده و روی شکم ایشان افتاده و گویا ضربه ای بشکم او وارد شده . عده ای از مسافری بشنیدن این موضوع لبخند استهزا آمیزی زده و بسوی کوبه های خود رفتند در این اتنا سرو کله چند نفر مامور پیدا شد ، مامورین مردم را پس و پیش کرده داخل کوبه شدند ، اسمال همینکه چشمش دوباره بمامورین افتاد خماری از سرش پرید و یکی از آنها گفت :

باز که شما پیداتون شد . با با مکه حلوا خیر میکنن برین پی کارتون مامور جواب داد ما باید کوچکترین اتفاقیکه در قطار می افتد گزارش کنیم و بعرض رئیس خود برسانیم بنا بر این خواهش می کنم جریان را شرح بدهید . مسافر مزبور که هنوز ناله می کرد و دستش راهم محکم روی شکم خود گذاشته بود گفت :

آقای مامور بنده خوابیده بودم یکمرتبه اسمال با این هیکل ۹۰ کیلومتری از بالا روی شکم بنده افتاد و چنان ضربه ای بشکم من وارد آورد که تمام دل و روده ام بشدت درد گرفته است مامور گزارش را تهیه و بامضاء هر دوی آنها رسانده بعد هم قرار شد ایندفعه اسمال پائین بخوابد و آنمرد بجای اسمال در قسمت بالا استراحت کند ، موقعیکه مامورین از کوبه خارج می شدند . اسمال دست یکی از آنها را گرفته و گفت :

خب ناکس بی معرفت . چرا از من چیزی نپرسیدی مکه منم باهاس ناله کنم ، لامصب دست و بال منم ضرب دیده ، بمولا اگه بخواین سوسه بیاین زندگی همتونو بی ریخت میکنم . یا الله مال منم و رداین بنویسین ، صدای اسمال هر لحظه بلندتر میشد و هنگامیکه دید مامورین بحرفهای او اعتنائی نکرده و قصد خروج دارند او هم بانگ و ناله را سرداد و فریاد زد :

آی ، بی فك و فامیل دستم شکست . آی بدادم برسین پدرم داره درمیاد. آی داد. وای ، شیون. هوار... مامورین از داد و بیداد اسمال دست و پای خود را گم کرده بودند و سعی میکردند جلوی صدای او را بگیرند ولی اسمال یکدستش را روی گوش خود گذاشته و جیغ میکشید مامورین بالتماس افتاده

صفحه ۳۰ ————— اسمالی در نیویورک

بودند و مرتبا از او خواهش میکردند که آرام شود ولی او مثل این که قصد داشت تلافی کرده مامورین را اذیت کند ، همانطور داد میزد :
 آی نفس کش... تموم استخوانای دستم خورد شده ، مسلمون این چه مملکتیه همش
 میخوان آدموسر کیسه کنن ، یااله بدادم برسین . بمولا اگه یه مواز سرم کم
 بشه همتونو ازدم تیکه پاره میکنم . بالاخره مامورین با هزار من بمیرم
 و تو بمیری اورا آرام کردند و باصطلاح جلوش لئک انداختند ، اسمالهم وقتی
 دید میخش محکم کوبیده شده و یخش گرفته کم کم از سرو صدا افتاد و غائله
 را ختم کرد و دوباره روی تخت قرار گرفت . سایر مسافرین هم بکوپه های
 خود رفته و بار دیگر سکوت در سرتاسر قطار حکم فرما شد .

جهنم دره بهشت نما !

صبح روز بعد هنوز عده زیادی از مسافرین در

کوپه های خود خوابیده بودند که ماموری در کوپه اسمال آمد و او را برای
 ادای توضیحات در مورد آتش سوزی نزد رئیس قطار احضار کرد . لهمال
 تازه لباس پوشیده و با ویلیام عازم سالن جهت صرف صبحانه بود که مامور
 بوی اخطار کرد با بد نزدیک رئیس بروند . ویلیام از این کش و واکش ها ناراحت
 شده بود و در دل بخود لعنت میکرد که با چنین رفیقی قدم بمسافرت گذاشته
 در حال اسمال گرد و خاک لباس و کلاهش را پاک نمود و سپس مامور را
 مخاطب قرار داده گفت :

تا من نون و چائی نخورم نمیام ، برو بریست بگو آق اسمال میگه
 بعلی خیلی بیمهرتتی صبح اول وقت طلبکار دنبال بدهکار نمیفرسته . بذار
 مردم چشاشونو واکنن اونوقت تو احضار کن . خلاصه بیخود و ایسادی . برو
 همینطور پیغوم بده . بعد من خودم میام

مامور از اطاق خارج شد و اسمال و ویلیام هم بسالن آمدند . اسمال در
 قطار بین مسافرین «سو کسه» عجیبی پیدا کرده بود بطوریکه وقتی سرو
 کله اش پیدا میشد انگشت نما بود بمحض ورود بسالن فوراً گارسنها چهار
 پنج نفر جلو ایستادند تا دستور صبحانه بگیرند . اسمال پس از اینکه دستور
 صبحانه داد با صدای بلند شروع بصحبت نمود و بویلیام گفت :

لابد این یارو رئیسه میخواد تقصیر آتیش سوزی رو بگردن من بندازه .
 نو نمیری اگه یه کلمه بخواد واسه من «دو» بیاد بهوپاک اوضاعشو بی ریخت
 بی کنم . من تا حالا چندسال موش شده بودم تو همچین سولاخی گیر نکرده

بودم . اما چل‌بله از اینا پدرسوخته ترم حالا بین چه‌جوری دخل همشونو میارم . راسی عجب غلطی کردم باشدم اومدم تو این جهنم دره بهشت نما (!) چپ میری ، راست میای یه ماده قانون به ناف آدم میچسبونن . خودشون دارن الآن تو میدون جنگ روزی ده هزار نفرو با توپ و تفنگ بی نفس میکنن! عیبی نداره . اون قانون نمیخاد . اون جرمی نیس اما اگه به نفر بهشون بگه بالا چشمت ابروس میخان زبونشو از پس کلاهش بیارن بیرون . ولی ویلی جون اگه من تو این شهر موندنی شدم میدونم اینارو چه جوری آدمشون کنم ..

پیام آتشون!

گارسن صبحانه را روی میز چید و هر دو

مشغول خوردن شدند هنوز آخرین لقمه از گلوی آنها پائین نرفته بود که دوباره سرو کله مأمور پیدا شد و مثل علف هرزه جلوی اسمال سز گردید... اسمال بدون آنکه اعتنائی بکند همانطور مشغول خوردن بود . فقط از راه تمسخر و تعارف باو گفت ؛ بسم الله ، بفرما ، یه لقمه از غذای فقیر و فقراها ؛ کارشو بکن ؛ مأمور سرش را تکان داد و متکبرانانه ایستاد . اسمال دوباره اضافه کرد . اگه بخای منو جلو بندازی ما یکی اهلش نیسیم . تو برو من خودم میام ؛ زیادم اگه اینجا واسی بمولا با اردنک بیرونت میکنم . مأمور سماجت میکرد و برای بردن اسمال همچنان ایستاده بود . یکمرتبه اسمال آتشی شد خیلی خونسردانه از جا بلند شد . مأمور خیال میکرد برای رفتن برخاسته است اسمال کلاهش را کمی بالا زد . کسی نمیدانست چه میخواهد بکند از پشت میز کنار آمد همه متوجه او بودند .

مأمور ارباب مآبانه بادست بسا و اشاره کرد: جلو بیفت . ولی هنوز از عواقب کار باخبر نشده بود بیچاره نمیدانست اسمال برای منظور دیگری از جا بلند شده است یکمرتبه دیگر باودستور داد . اسمال خونسردانه جلو می آمد تا ابن که مقابل سینه او قرار گرفت قدری بچشمهای مأمور خیره شد . در اینموقع مأمور دریافت که خطر بزرگی او را تهدید میکند . از قدرت و نفوذ چشمهای اسمال لرزه خفیفی در بدنش هویدا گشت . سرخی رنگ صورتش یکباره بسفیدی مبدل شد و چشمانش با ترس منتظر اجرای عملیات خصمانه دشمن گردید؛ یکمرتبه دست اسمال «اتوماتیکمان» بالا رفت و بسا یک حرکت برق آسا بینا گوش مأمور اصابت نمود ؛ صدای «شتراق» سیلی بطرزی در سالن پیچید که نفسها در سینه حبس گردید و همه باحالت متوحش با اسمال خیره شدند هنوز اثرات برق سیلی اولی در چشمان مأمور هویدا بود که دست دیگر اسمال بالا رفت و صحنه را بشدت بیشتری دوباره

تجدید نمود. این عمل بقدری سریع انجام گرفت که صدای سیلی های پی در پی مانند صدای شلیک دوتیر در خارج بگوش مسافری رسید. اولین کسی که از خارج داخل سالن شد و بمنظور میانجی گری بوسط آمد «هوارد» بود اسمال دستش بالا رفت که با مشت بچانه مامور نشانه برود که هوارد دستش را گرفت و گفت: مستر اسمال از شما خواهش میکنم کوتاه کن، ولی اسمال که دل پری از هوارد داشت حق میانجی انگلیسی را هم داد و با مشت محکم بسینه هوارد کوبیده او را بگوشه ای انداخت بعد باز بردستی خم شد و کمر بند مامور را گرفت با یک تکان او را از جای کنده روی سر بلند کرد. نزدیک در سالن کافه آمد و محکم او را بخارج پرتاب کرد سپس خونسردانه گفت: حالا برو بر ریست بگو آگه میخواود اینطوری منو جلب بکنه خودشم بیاد؛، چشمان اسمال سرخ شده بود و از قیافه اش معلوم بود خیلی عصبانی است و بلیام از زور خجالت رنگش پریده و سرش را بزیر افکنده بود. لحظه ای بعد چند مامور آمده و اسمال را بازور نزد رئیس قطار آوردند.

رئیس پس از ورود اسمال پرونده ای که در دست داشت روی میز گذاشت و گفت:

شما حق ندارید تا مقصد از این اطاق خارج شوید. این دو نفر پلیس مامورند شما را در اینجا تحت نظر قرار دهند. پرونده ای که اکنون برای شما تهیه شده و در مقابل من است حاکی است که جناب عالی یکفرد اخلاکگر و بی اعتنا بقانون و مقررات شناخته شده اید، در این پرونده ۵ نوع جرائم شما منعکس است اول - اخلاک نظم در قطار - دوم حرکت در روی طاق قطار و عدم اعتناء بدستور پلیس - سوم ایجاد آتش سوزی و خسارت - چهارم تولید دردسر و ناراحتی هنگام شب برای یکی از مسافرین - پنجم ایراد ضرب بیکی از مامورین و مسافرین هنگام اجرای دستور رئیس قطار ... بنا بر این ملاحظه میفرمائید با داشتن این جرائم قانون حق دارد شما را تحت نظر گرفته و در مقصد تحویل مقامات جزائی بدهد؟ اسمال بحرفهای رئیس گشوش میداد و ایستاده بود. پس از اینکه صحبت های او تمام شد جواب داد:

خب تو حرفاتو زدی حالا نوبت منه.

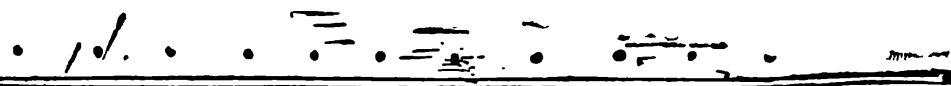
اولندش واسه من ۵ جرم نوشتین اما به جرم دیگه یادتون رفته و اونم پس از اینکه اجرا شد بهتون میگم که یادداشت کنین. دومندش حاجیت از این پرونده ها و سروصداها ترس و واهاه ای نداره. سومندش انقزه خودتو

اسمال در نیویورک _____ صفحه ۴۴

واسه من نگیر من تورو باندازه به مورچه سواریم قبولت ندارم .
 در اینموقع اسمال پرونده را برداشت و بایک حرکت از پنجره بیرون
 انداخت و ادامه داد : چهارمندش یادت نره اینم اون جرم که گفتم وردار
 بنویس « انداختن پرونده به بیرون ! »

بنجمندش- توهم اگه تنت میخاره بیا جلو! رئیس دستپاچه شد و نا
 آمد از پنجره نگاه کند تمام اوراق پرونده بر اثر سرعت زیاد قطار و باد
 در بیابان پخش و پراکنده شده بود . لذا دستور داد بدستهای اسمال دستبند
 بزنند و موضوع را در اولین ایستگاه بمقصد مخابره نموده گذارش دهند

خودکشی از پنجره ! مامورین جلو پریده و هر یک دستهای او را
 گرفتند در این اثنا اسمال فوراً در سر نقشه‌ای کشید و تا قبل از اینکه
 دستهایش در حلقه‌های دستبند قفل شود فریاد زد : لامصبا چرا همچین میکنین
 مکه غریب گیر آوردین . من الان خودمو از دست شما راحت می کنم



اسمال فریاد زد : مکه غریب گیر آوردین : الان خودمو از ترن میندازم پائین . . .
 ولم کنین بذارین خودمو از این بی صاحب مونده بندازم پائین . ولم کنین
 در اینموقع تکانی بخود داد و بایک جهش نزدیک پنجره آمد و بقا
 صفحه ۳۴ — اسمال در نیویورک

خودکشی در چهارچوب پنجره نشست و همانطور با فریاد ادامه داد آگه جلو بیابن همتونو از این بالا پرت میکنم بذارین خودمو راحت کنم. رئیس دستپاچه شد و مامورین برای جلوگیری از خودکشی از عقب دستهای اسمال را گرفتند ، ولی اسمال هر لحظه فریادش بلندتر میشد و بیشتر بدنش متمایل بخارج میگشت . گاهی نصف بدن اسمال معلق میشد و آنها با فشار وی را بداخل میکشیدند اما اسمال ول کن معامله نبود و موقعیکه فهمید خیالش از طرف مامورین راحت است بخود زیاد تکان میداد و بیشتر عربده می کشید :

در آمریکا برای اشخاصیکه باعث میشوند شخصی خودش رانا بود کند مجازات سختی در نظر گرفته شده و برای کسی که خود نیز ناظر بخودکشی طرف باشد حبس و جریمه تعیین نموده اند . بنا براین ملاحظه میکنید در این موقع رئیس قطار چه حالی دارد و برای جلوگیری از انتشار چگونگی دست و پای خود را گم کرده بود .

بالاخره کار از استقامت به التماس رسید و رئیس همچنانکه پشت کت اسمال را دردست گرفته بود بخواش و تمنا افتاد : مستر اسمال خواهش میکنم از تصمیم خود منصرف شوید اینممل از شما پسندیده نیست . مگر انسان عاقل خودکشی میکند . باور کنید اگر از عمل خود دست بردارید موضوع را ندیده میگیرم .

- اسمال از حرکات خود در ته دل میخندید ولی فهمیده بود که نقشه اش شیرین گرفته و دل خود را خوب ایفاء میکند ضمناً متوجه بود که زیاد هم بمامورین نباید امیدوار بود زیرا آنها از او کینه ای در دل داشتند و ممکن بود خود آنها هم در این جریان کمک کنند لذا قدری دیگر هم سماجت کرد تا اینکه رئیس قول داد وی را آزاد گذاشته و قضیه را نه تنها تعقیب نکند بلکه امشب شام راهم باتفاق هم صرف کنند ..

کم کم آتش خشم اسمال خاموش شد و از تصمیم خود منصرف گـردید .

. از پنجره پائین آمد ابتدا فریادی بسرمامورین زد و آنها را از اطاق خارج نمود بعد روی صندلی در مقابل رئیس نشست و آرام و خون سردانه گفت : بخدا من ملاحظه ریشای سفید تو رو کردم و گرنه «مک» بدبخت شده بودی حالا دیدی بازم من معرفت داشتم ؟ دیدی آدم همه کاری میتونه بکنه؟ خب آگه من خودمو انداخته بودم تو چه خاکی بسرت میکردی ؟

اسمال در نیویورک _____ صفحه ۳۵

خودت بدبخت، زن و بچه‌ات بیچاره. برو خدارو شکر کن گیر به آدم لوطی منش افتادی که اینطور بتورحم کرد! وگرنه اگه کسی دیگه غیر از من بود بعلی هیچ ملاحظه نمی‌کرد و خودشو میانداخت پائین! رئیس سرش را تکان میداد. لحظه‌ای گذشت اسمال از جا بلند شد و دگمه‌های کتش را بست کلاهش را روی سرش جا بجا نمود بعد رو بر رئیس که مبهوت نشسته بود کرد و گفت: خب داداش اجازه مرخصی میفرمائین؟ ایشالله که مارو میبخشین شما بخوبی خودتون نگاه کنین. اما باهاش به نون بخورین و صدتا نون در راه خدا بدین که ما خودمونو نکشیم. خب آخه ماهم انقزه بی معرفت نیسیم بخورده هم کوچیکو بزرگی سرمون میشه! من تونمیری فکر کردم اگه خودمو بکشم دخل تو پاک اومده! این بود که ملاحظه تو رو کردم وگرنه تو میدونی که ما از اوناش نیسیم و ملاحظه سرمون نمیشه! بعد دستش را دراز نمود و دست رئیس را گرفت صورتش را جلو آورد و پیشانی او را بوسید بعد گفت شما جای پدر ما حساب میشین خالصه از ما دلخور نشده باشی. اجازه مرخصی بدین که میخوام برم بینم و یلیامه کجاس. یا حق زنده باشی. زت زیاد. مولایارت... خدا حافظ!.. اسمال پس از خدا حافظی از کوبه خارج شد و برای یافتن و یلیام به سالن کافه آمد.

و یلیام مترصد بود که به بیند این مرتبه بر

صحنه عجیب!

اسمال چه خواهد آمد زیرا فکر میکرد رئیس که مرد خشک و جدی است این بار دیگر از سر تقصیر وی نخواهد گذشت ولی با ورود اسمال به سالن رستوران نزدیک بود از تعجب شاخ در بیاورد. اسمال باقیافه خندان بویلیام نزدیک گردید و با صدای بلند بطوریکه سایر مسافریں هم که او را یک مرد خارق‌العاده‌ای شناخته بودند باو نگاه میکردند گفت:

— لامعلیک. باز ما اومدیم داش ویلی!

و یلیام متعجبانه پرسید:

— چطور شد؟ قضیه چه بود؟ مگر رئیس تو را احضار نکرده بود؟

— ای بابا خدا پدر صاف و صادق تو بیامرزه؟ تو خیال کردی ما آش

کشکیم. من اگه از این رئیس و ابونم و اسه لاجرز خوبم. اینا خیال کردن بادهاتی طرفن. اما نمیدونی چه جوری دخل همشونو آوردم. فعلن که امشبم شام افتادیم.

و یلیام که صحنه عجیبی در مقابل چشمش مجسم شده و وضع را برعکس

آنچه که مینداشت مشاهده میکرد پرسید:

اسمال در نیویورک

- شام ؟ باکی قرار شام گذاشتی ؟

- باکی گذاشته باشم خوبه . باهمون بارو بیغیره ! همون رئیس تو نمیری نمیدونی چطور باهم ندار شدیم ، خودش سرتاپا نوکر خودمونه !
- اسمال چرا هذیان میگوئی سرقضیه بکجا رسید ؟

- کودوم قضیه ؟ تو خیال کردی منو بدار میکشن ؟ من از اول میدونسم اینا مرد نیسن بتونن با حاجیت دریفتن . خلاصه اربابت از این ساعت تو این ماشین دودی همه کارس ! بمولا بدخواه هیچکدوم نداریم . دستور بده به چیزی بیاره بخوریم همشون از دم نوکر خودمون !

ویلیام مثل اینکه خواب میدید . هیچ گمان نمیکرد اسمال بتواند با آنها جرم اینطور تبرئه شود . بالاتر از آن قرار شامی که با رئیس گذاشته بود تعجب آور بود . سرانجام در حالیکه از ته دل به استعداد عجیب اسمال آفرین میگفت دستور قدری مشروب داد و هر دوسر گرم نوشیدن گردیدند .

شهرت!

اصولا انسان تا گمنام است کسی با او اعتنا نمی کند ولی همین که قدری «سوگسه» پیدا کرد و با اصطلاح شهرتی بدست آورد آنوقت همه نظرها بسوی او جلب خواهد شد و ریز و درشت و زن و مرد برای نزدیک شدن با او سرودست میشکنند و از هم سبقت میگیرند مثلا یک ورزشکار ممکن است ده سال زحمت بکشد و رکورد قابل توجهی بدست آورد با اینحال چون اسمش سرزبانها نیفتاده کسی با او اهمیت نمیدهد ولی بمحض اینکه یکبار عکس او در روزنامه ای چاپ شد و اسمش ورد زبانها گردید آنوقت است که شهرت او موجب میشود همه دست دوستی بطرفش دراز کرده و خود را باو نزدیک سازند .

اسمال هم يك چنین موقعیتی پیدا کرده بود

برای آمریکائیا فرق نمیکند . شخص هر کس که می خواهد باشد و هر کاری که کرده باشد آنقدر که انگشت نما شد . با او گرم میگیرند و حتی برای يك لحظه هم شده با او وقت میگذرانند . مثلا اگر يك کشوری سالها در یکی از چهار گوشه جهان گمنام باشد با او کاری ندارند ولی خدا نکند اسمی از او برده شود . حالا یا خوب یا بد . یا برای نفت یا برای خیلی چیزهای دیگر . این م. وقع دستهای کمک ! دوستی ! و خیلی دستهای دیگر بسمت او دراز می گردد : خلاصه اسمال در قطار انگشت نما شده بود .

مسافرین سعی میکردند باو نزدیک شوند و از مصاحبت او لذت ببرند

کارگردان معروف!

در گوشه رستوران پشت میزی ۲ نفر نشسته

بودند و باهم آهسته صحبت میکردند معلوم بود مضمون حرفهای آنها روی شخص اسمال بود زیرا گاهگاهی در میان صحبت خود اسمال را نشان داده و با طرز عجیبی او را نگاه مینمودند. ویلیام از توجه آنها نسبت با اسمال آگاه شده بود و قبلا از این که میدید مردها و زنهای و بخصوص دختران آمریکائی بانگاههای مخصوص اسمال را تعقیب میکنند رنج میبرد و شاید هم حسودی میکرد. در سالن تقریباً بیش از ۱۵ نفر نشسته و با روزنامه میخواندند یا مشروب می نوشیدند. از این عده ۷ نفرشان زن و دختر بودند که همه اسمال را ورنه از میکردند - یکی از آن دو نفر سیگار خود را در زیر سیگاری خاموش کرد و از جا برخاسته بطرف میز اسمال آمد

اسمال گیلانش را پر کرده بود که به نوشد یکمرتبه چشمش باو افتاد. مرد بالهن محکم سلام کرد و چون میدانست اسمال انگلیسی خوب حرف نمیزند ویلیام را مخاطب قرار داده گفت:

من «آلفرد هیچکاک» کارگردان سینما هستم میخواستم ضمن معرفی خود باشما آشنا شوم.

ویلیام از شنیدن این اسم یکه خورد و سپس بحال احترام از جا بلند شد و تعارف نمود. آلفرد در کنار آنها ایستاده بود. ویلیام گفت:

.. با دوست من اسمال آشنا شوید بعد رو با اسمال نموده و او را معرفی کرد.

- آقای آلفرد هیچکاک. کارگردان مشهور سینما!

دست آلفرد بطرف اسمال دراز شد و اسمال هم در حالیکه دست او را محکم می فشرد گفت:

- عشق است؟ خوش اومدین. صفا آوردین. بفرمائین:

آلفرد دستش را که از شدت فشار درد گرفته بود با اخمهای درهم رفته تکان داد و نشست. ویلیام خیلی محترمانه پرسید؟

- لابد استاد. برای تفریح و گردش به نیویورک رفته بودید. این

طور نیست؟

- همینطور است ولی من ضمن استفاده از مرخصی قصد داشتم چند نفر هنرپیشه برای یکی از فیلمهای خود که در دست تهیه دارم انتخاب نمایم و خوشبختانه به نتیجه رسیدم.

اسمال فهمیده بود مسافر مزبور در رشته سینما کار میکند از ویلیام پرسید .

- ای شون سینماچی هستن؟ ویلیام پاسخ داد آقای آلفرد کارگردان سینما می باشند و فیلم هائیکه زیر نظر ایشان تهیه میشود مشتری زیادی دارد . اسمال بیاد فیلمهائیکه اغلب در سینماهای تمدن وغیره دیده بود افتاد وبالاخره سر صحبت را باز کرد ورشته کلامرا بدست گرفت . ویلیام در اینمورد سمت مترجم را داشت وجملاتیرا که اسمال ادا میکرد پس از حك و اصلاح برای آلفرد نقل مینمود اسمال گفت :

- گفتم اسم این موسیو چیه ؟

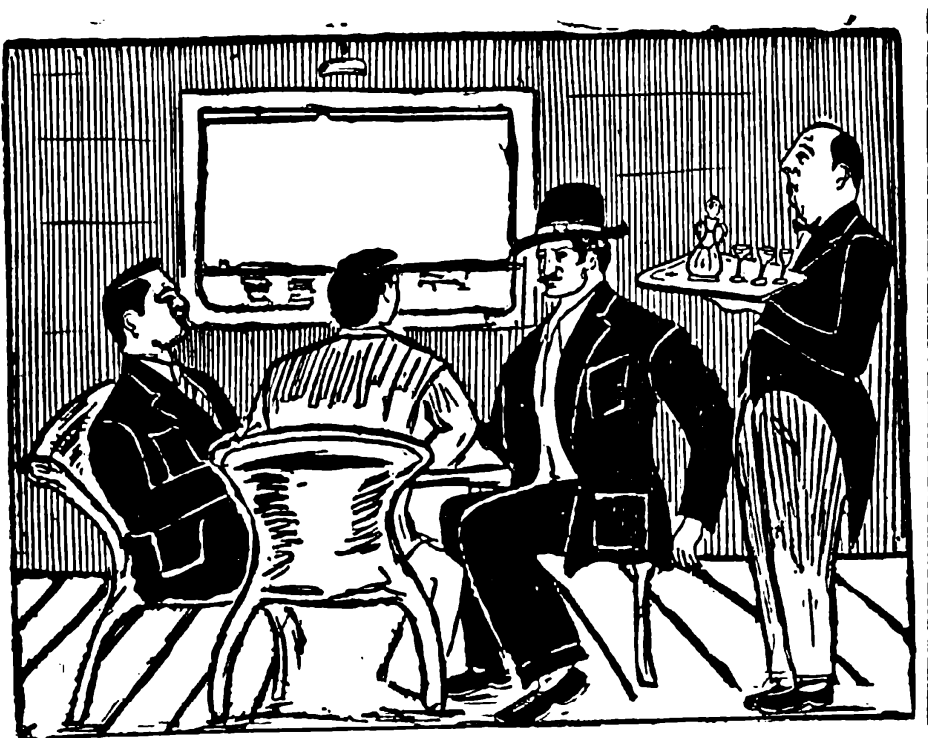
ویلیام جوابداد : مستر آلفرد هیچکاک استاد بزرگ .

اسمال سوتی کشید و گفت : او هو اوه .. به کامیون ده تنی میخواند اسم آقارو بکشه . بابا میخوانسی به چیزی روخودت بذاری که آسون باشه ما که نمیتونیم اسمشودرست بگیم ما خودموننی صدش میکنیم . «موسیو کچیکار چطوره ؟» آره . از سرشم زیاد تره . بعد روه آلفرد نمود و پرسید .

- این فیلهائی که میارن تهرون . همشو توورداشتی ؟

- بعضی از آنها بوسیله من تهیه شده .

- اما شماهم خوب دنده ابرو نیاروشمردین ها . هرچی فیلم تخمیه ؛ واسه



اسمال از آلفرد پرسید : بابا خدا پدرتو بیامرزه این فیلمهای فلاپی چیه ورمیدارین ؟

ما میفرسین . بابا تو رو بغدادا یغورده بیشتر زحمت بکشین به چیز خوب درست کنین . همش از اول تا آخر آرتیسه با رئیس دزدا دعوا میکنه وهی فشنگ صدتا به قاز ول میکنه و آخرشم با نامزده میریزه روهم وبالاخره با به دونه ماچ سروتش هم میاد .

ویلیام همانطور که گفته شد حرفهای اسمال را پس از حک و اصلاح برای آلفرد ترجمه میکرد و آلفرد هم گناه آنها را بگردن دیگران میانداخت اسمال که دل پری از فیلمهای بز ن بز ن داشت و فرصت بدستش آمده بود بند روده اش باز شد و پرحرفی میکرد منجمله رو به آلفرد کرد و گفت :

- بچون این ویلی نباشه بمرک تو در عمرم سه چار تا فیلم خوب دیدم که حظ کردم میدونی کدوم بود ؟ اونکه «چارچاپیه» بازی میکرد. نمیدونی ناکس چقره آدمو میخندوند بعلی به چارک تغمه رو نمیفهمیدم چه جوری میشکسم . بی فامیل باهمون اتفارش شیرین بازی میکرد . آخرشم حساب ماچ و بوسه تو کار نبود آدم به چیزائی میفهمید .

آلفرد سعی میکرد با جوابهای کوتاه سروته سئوالهای اسمال راهم آورد و راجع به موضوعات دیگری صحبت کند ولی اسمال باو مهلت نمیداد و گاهی هم هنر آنها را بالحن عامیانه خود تحسین مینمود مثلاً گفت :

- اما از حق نگذریم بهضی وقتام زحمت میکشین و پدر صاحب بچه تون درمیاد همین دوماه پیش بود توسینما آمدن به فیلمی میدادن که «تارزان» توجنگل باعترش گیر پلنگا افتادن . بعلی شاهکار بود من وقتی این فیلمو دیدم تا دوشب خوابم نمیبرد . هر وقت یسار اون پلنگا میافتادم موهای تنم سیخ میشد . بابا ایواله خیلی دل و جرأت دارین !

آلفرد از شنیدن این کلمات پوزخند میزد شاید بسادگی اسمال میخندید زیرا خودش میدانست که خیلی ها هنوز از حقه های فیلمبرداری خبر ندارند و کثافتکاری آنها را بهر مندی تعبیر مینمایند .

مجلس مصاحبه گرم شده بود و هر سه مشغول **حمایت خرکی !**

بودند در اینوقت کارسن بسا یک سینی مملو از غذا و مشروب از آشپزخانه خارج شد همینکه بمیز آنها نزدیک گردید یکی از مسافرین که میخواست ازجا بلند شود دستش بسینی خورد و با یک تکان بشقاب سوپ روی لباس آلفرد واژگون گردید . دوباره سروصدا راه افتاد و لباس آلفرد از بالا تا پائین غرق سوپ شد . یکی دیگر از گارسنها جلو پرید و بسا دستمال شروع بپاک کردن لباس آلفرد نمود دراین بین اسمال از پشت میز بلندشد

صفحه ۴۰ — اسمال در نیویورک

و در حالی که سرو وضع آلفرد را ورنه انداز می کرد با صدای بلند گارسن را مخاطب قرار داده گفت :

- داداش مگه کوری . آخه این آقا آدمه اینجا نشسه ! .. تو که سرو کله آقا را غرق کثافت کردی ! آخه این بی فک و فامیل ۵۰۰ تومن پول لباس داده ! این بی صاحب مونده ها (اشاره بلباس .) که دیگه بدرد نمیخوره ! ویلیام میدید که اسمال بجای حمایت آلفرد را بدشنام گرفته جلو پرید و پس از اینکه چند کلمه بگارسن حرف زد او را از معرکه خارج ساخت و برای تعویض لباس با آلفرد و اسمال از رستوران خارج شدند .

این پیش آمد قدری ویلیام را ناراحت کرد و لذا برای عذرخواهی به کوپه آلفرد که مشغول تعویض لباس بود آمد :

آلفرد لباس دیگری پوشیده و مشغول شستشوی دست و روی خود بود . ویلیام داخل شد و بحال عذرخواهی گفت :

- خیلی از این پیش آمد متأسفم .

آلفرد پاسخ داد .

- هیچ مانعی ندارد گارسن که عمداً این کار را نکرده بود وانگهی خوشبختم که بلباس شما و رفیقتان نریخت در هر حال برای اینکه بیشتر با هم صحبت کنیم خواهش منم بدوستان بگوئید لطف فرموده در کوپه بنده را سرافراز کند ویلیام تشکر کرد و نزد اسمال آمد اسمال هنوز داشت بلند صحبت میکرد .

- حالا اون نه و به خر دیگه آدم آخه باهاش چشم داشته باشه ! .

ویلیام نزد اسمال آمد و جریان را برای او گفت و هر دو با هم بکوپه آلفرد آمدند . آلفرد چون میدانست مهمانان او خواهند آمد روی میز وسط کوپه را پر از مشروب کرده و تدارک پذیرایی را میدید . در این بین اسمال و ویلیام وارد شدند اسمال همینکه چشمش به آلفرد افتاد رو بویلیام نمود و گفت :

- ویلی جون بعلی میخواسم بالا آقا گارسنه رونا کارش بکنم آخه دیدی چه جواری سرو کله موسیورا خراب کرد ؟ آلفرد با آنها تعارف نمود و دوست خود را بویلیام و اسمال معرفی کرده گفت :

- آقای «ژاک» معاون بنده :

هر چهار نفر گردا گرد میز نشستند و اسمال که از شوق مشروب روی بای خود بند نبود و لبخند میزد با دست بیپهلوی ویلیام زد و گفت : این لنگه

اسمال در نیویورک _____ صفحه ۴۱

دنیا فیها آگه همه چیز شون بده فقط به خصلت خوب دارن که آگه کسی صد تا فحش به شون بده بازم از کوره در نمیرن و بروی خود شونم نمیارن . .

آلفرد گیلاس ها را پر کرده تعارف نمود . اسمال دوسه گیلاس پی در پی نوشید زیرا در این مسافرت کمتر فرصت مشروب خوردن پیدا میکرد شاید علتش کم پولی و گرانی مشروب بود . دره - رحال خیلی بد هانش مزه کرد بطوریکه بطری را برداشت و همانطور که بالا میآورد گفت :

- موسیو گچکار بیخشینا . بی ادبی نباشه . . بعد بطری را بدهان گذاشت و تا آخر لاجرعه سر کشید . آلفرد از طرز مشروب خوردن اسمال ناراحت شده بود زیرا میترسید افراط در می خواری کاری بدست وی بدهد بالاخره همان هم شد چون يك لحظه بعد مشروب کار خود را کرد و اسمال را مست و از خود بیخود نمود آلفرد مستی دیده بود شاید خودش هم گاهی زیاد مست شده بود ولی مستی اسمال دیدنی و برای او خیلی جالب بود .

قمار سه قاپش خوبه ! حر کاتی که اسمال از خود در میآورد ژاک و

آلفرد و همچنین ویلیام را بخنده و امید داشت وی ابتدا کلاهش را برداشت بعد کتش را نیز از تن بیرون آورد . کفشهایش را هم کند و در حالی که انگشتان بایش از جوراب بیرون آمده بود روی میل کوبه چمبک زد و بالحن مستانه گفت :

- رفقا . بدتون نیاد میخوام واستون بخورده آواز فرنگی کارشو بکنم . اما جرأت دارین وقتی تمام شد کف نزنین « با بوالفرض » درب و داغونتون میکنم . ویلیام جریان را به آلفرد تذکر داد و آلفرد که خود نیز قدری مست شده بود با خوشوقتی اجازه خواندن داد . یکمرتبه صدای عربده اسمال بلند شد و با اصطلاح شروع بخواندن آواز فرنگی کرد . صدای اسمال مانند بوقی که در دهانه آن آب ریخته باشند پرده گوش را آزار میداد آلفرد از شدت خنده و در ضمن مستی از خود بیخود شده و به چپ و راست میافتاد و ویلیام و ژاک هم انگشتان خود در گوش فرو برده و میخندیدند . اسمال هیچ چیزه حالیش نمیشد و صدایش بوضع نامرتبی در فضا طنین می انداخت و همانطور بخواندن ادامه میداد . مسافری که در راهروها در رفت و آمد بودند از پشت شیشه با اسمال خیره شده میخندیدند و گاهی هم از راه تلسکوپ چیزی میگفتند و میگذاشتند . بالاخره آواز تمام شد و آلفرد برای اینکه دماغ اسمال را نسوزانده باشد شروع بکف زدن نمود ، یکلحظه بعد دوباره اسمال يك گیلاس مشروب نوشید اینمرتبه گفت :

صفحه ۴۴ _____ اسمال در نیویورک

– حالا میخوام واستون به غزل ابرونی کارشو بکنم اما تورو با امام زهرا خودتون به بینین آواز ما قشنگ تره یا آواز لنگه دنیا ئیها ؟
اسمال همانطور که چمبک زده بود دستش را زیر گوش گذاشت و با صدای مخصوصی آواز را شروع کرد .

خلاصه اسمال در نظر آلفرد مرد عجیبی جلوه کرد و با اینکه میدانست وی از تربیت و فرهنگ بوئی نبرده ولی چون میدید او دارای استعداد زیادی است بدش نمی آمد از محضرش استفاده کند . پس از خواندن آواز قدری دیگر مشروب صرف شد سپس آلفرد پیشنهاد کرد برای سرگرمی و رفع خستگی قدری پوکر بازی کنند ژاک یکدست ورق نو از چمدانش بیرون آورده روی میز گذاشت ، ولی اسمال که پوکر نمیدانست مخالفت کرد و گفت :

– من ازین قرتی بازی ها بلت نیسم . قمار سه قاپش خوبه ، قمار باز اگه سه قاپ بلت نباشه واسه لای جرز خوبه . اینارو بندازین دور بگین تا سه تا قاپ نروماده بیارن و درست بشینین سه قاپ بریزین و بلیام به آلفرد حالی کرد اسمال پوکر نمیداند .

شیر یا خط ! در آمریکا یکی از بازیهای که بین مردم بعد از پوکر

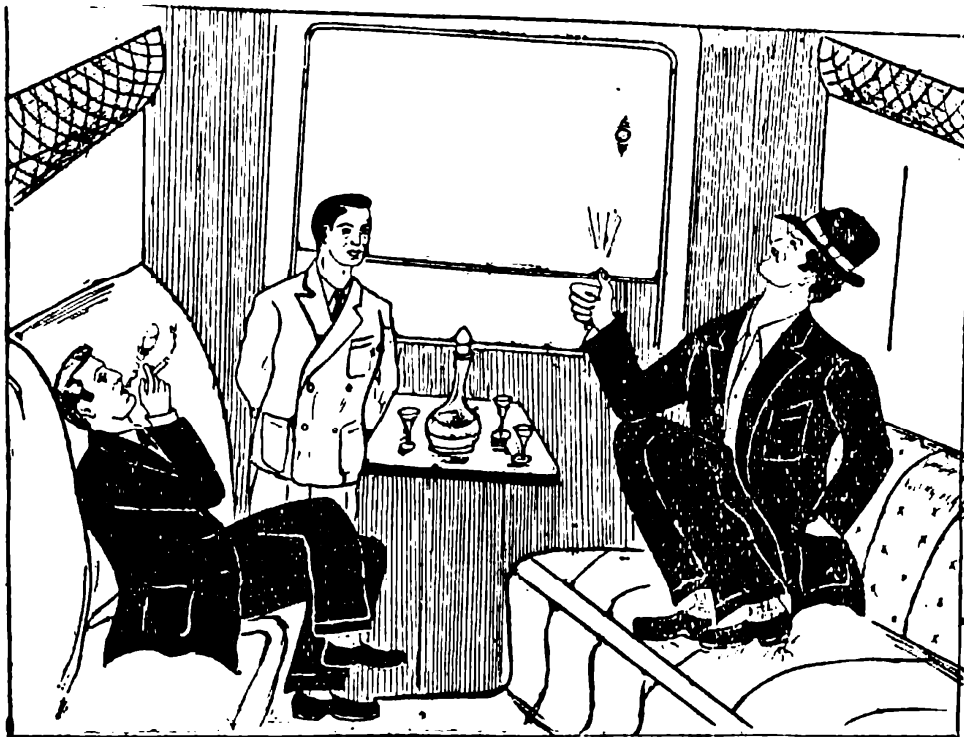
متداول است . بازی بیست و یک است که در ایران هم همه باین بازی آشنائی دارند . آمریکائیها هم اینبازی را بهمین نام « ۲۱ » می خوانند و اکثر مردم اینبازی را بلد هستند . از طرف آلفرد پیشنهاد شد بازی ۲۱ شروع شود ولی اسمال که قدری بلد بود امتناع کرد و گفت :

– حالا که قاپ تو این خراب شده پیدا نمیشه شیر یا خط عشق است . اگه خوش دارین اول شیر یا خط بعد بیست و یکو میریم تو کار .
اسمال یک سکه دهشاهی که قبل از مسافرت درته جیبش بود بیرون آورده بهوا انداخت و گفت شیر یا خط سر نیم دلار .

بازی شروع شد و پولها از جیب بیرون آمد . هر سه چهار نفر از زور مستی تلوتلومی خوردند و هیچ چیز حالیشان نبود . آلفرد یکدسته اسکناس از جیب روی میز گذاشت و اسمال با مهارت سکه را از لای انگشتان بیالا میانداخت و دوباره میگرفت ؛ گرچه بازی خیلی بچگانه بود ولی آنها را سرگرم و مشغول نمود یکوقت اسمال متوجه شد مقداری پول در جلوبش جمع شده است با یک خیز همه را چنک زد و در لیفه تنبان خود جای داد و دوباره مشغول شد تا اینکه پس از چند لحظه شیر یا خط تبدیل بیازی ۲۱ شد ولی اسمال قبل از اینکه بازی شروع شود گفت :

اسمال در نیویورک

بچه‌ها خوش دارم بسا ورق واستون یکی به فال بگیرم . همه قبول کردند ، یعنی نمیتوانستند قبول نکنند ، زیرا اگر چنین حرفی را میزدند اوضاع همه را بی ریخت می کرد ! اسمال بس از اینکه پولها را منظم و دسته



اسمال يك سكه دهشاهى از جيب بيرون آورد و گفت شير يا خط !...

کرد در جیب پنهان نمود و بعد ورقها را پشت هم روی میزچید . در ضمن از آلفرد خواهش کرد نیتی هم بکند . وی مشغول بفال گرفتن بود و پس از اینکه ورقها را قدری جا بجا کرد گفت :

— موسیو گچکار . فالت فاله مردنت امساله صاحبت ورداروورماله !
ابن ورقو که می بینی . نشون میده به سال دیگه جنک تموم میشه و آلمانیا امشی میخورن روسا — در صاحب بچه رو در میارن . انگلیسا از بیخ عرب میشن و واسه لنگه دنیا تیافته میخورن . سر بازای خارجی از خاک پاك ابرون فینیش میشن ، متفقین عوض این که بممالک کوچیک بگن دست شما درد نکنه میرن و پشت سرشونم نیگا نمیکنن ، تازه دو قورت و نیمشونم باقیه !
بادکنکهای لنگه دنیائی بازار خوبی پیدا میکنه . هرچی آهن پاره و ماشین قراضه اس تبدیل به دلار میشه .

موسیو گچکار خوب گوشاتو واکن . ببین طالع موسیو چرب و چیل چه جورى تو برج نهسه . وضع دنیا قمر در عقرب میشه . بعد از جنک موسیو لینی اسقط میشه و هیتلرم عمرشو میده بشما ... اینجا رو نیگاه کن
صفحه ۴۴ — اسمال در نیویورک

سرباز پهلوی بی بی نشسته یعنی دوات امپرازوری باز نشسته میشه و آرزوی خیلی چیزارو بگور میبره! این ده لو خوشگله که پیش آس خوابیده علامت اینه که تموم زنای خوشگل آس و پاس و بی اسگناس میشن! خب و بلی جون بسه دیگه حالا بریم سرقمار .

ویلیام از پرچانگی اسمال سرش درد گرفته بود ولی جرات ابراز نداشت بهر حال بازی بیست و یک شروع شد و اسمال يك ۱۰ دلاری بانك گذاشت و کارت داد . بطوری سرش گرم بازی بود که خودش نمی فهمید چه میکند در نتیجه مقداری هم در این بازی برد و پولها را جمع کرد .

همه از زور مستی و کسالت ناراحت شده بودند ، ویلیام مرتباً دهن دره میکرد و ژاک سرش را به پشتی تکیه داده چرت میزد. آلفرد پپاش را خالی کرد و کلاهش را بقلاب آویزان نموده و خوابید. اسمال هم آخرین قطره را در کیلاس خالی کرد و سر کشید و بعد از يك ربع ساعت هر چهار نفر در حالیکه چشمانشان از شدت افراط در مشروب از هم باز نمیشد بخواب عمیقی فرو رفتند .

مناظر زیبایی دشت و بیابان مانند خیالها و اوهام زود گذر با سرعت از مقابل چشم مسافرین میگذشت ، کم کم مسافرین از ادامه راه خسته شده و اظهار کسالت میکردند، همه منتظر بودند که هر چه زودتر بمقصد برسند سعی میکردند خود را با وسیله ای سرگرم کرده رنج سفر را بر خود کوتاه سازند . سربازان از سرو صدا افتاده فقط یکی دو نفر بسازد هنی سرباز دیگری گوش میدادند . يك سرباز جوان که دو سال قبل از خانه و علاقه بخصوص نامزد خود دور شده و بیدان جنگ رفته بود از پشت شیشه بانگاه حسرت وارد داخل کوبه ای را تماشا میکرد در داخل کوبه دختر و پسر جوانی دست در آغوش یکدیگر انداخته و لبان خود را بهم گذاشته و خوابیده بودند. این منظره برای سرباز جوان خیلی لذت بخش بود . او هم چند سال قبل این صحنه هارا زیاد تکرار کرده بود آب دهانش را قورت داد و در حالیکه بفردای خود می اندیشید بفردائی که او هم مانند آن دو جوان نامزد جوانش را در آغوش خواهد کشید لبخندی زد و برای گردش در راه و بحرکت درآمد .

منظره کوبه دیگر تماشائی تر بود . چهار نفر خوابیده بودند و صدای خرناسه جوانی که کلاه مخملی بر سر داشت و در مورد حالیکه پاهایش روی شکم دیگری قرار گرفته بود از لای درز در بگوش میرسید خالهای دست اسمال سرباز را متعجب ساخته بود . این همان مردیست که مانند

يك جادوگر از روی قطار می پرید و رستوران ترن را آتش زد و نیمه شب جنجال براه انداخته بود - سر باز از دیدن این صحنه نیز لذت میبرد و از ته دل میخندید .

رفته رفته خواب مسافریں ماچند ساعت طول کشید و موقعی که ویلیام اسمال و بعد آلفرد و ژاک را بیدار کرد هوا قدری تاریک شده بود اسمال چشمان خود را مالید و از پنجره بیرون را تماشا کرد . يك خمیازه و چند دهن دره کشید و بعد خمار آلود پرسید :

- ویلی جون هنوز به دو راهی نرسیدیم . در این موقع قطار از سرعتش کاسته شد و صدای ترمز چرخها نشان میداد بایستگاهی رسیده اند این ایستگاه هم مانند ده ها ایستگاه دیگر در میان راه کالیفرنیا قرار داشت ایستگاه مزبور که تقریباً یکی از ایستگاههای کوچک بین راه بود مساحتش از ایستگاه راه آهن تهران خودمان قدری بزرگتر بود و قطارها تیکه از طرفین می رسید در اینجا متوقف شده و پس از سوخت گیری و آب گیری حرکت مینمودند قطار آهسته میرفت و قطاریکه از سمت مخالف می آمد ایستاده بود تا پس از عبور این قطار دوباره حرکت کند اسمال که تا اندازه ای چشمانش باز شده بود سرش را از پنجره بیرون آورد و روی دهنه پنجره خم شد صدای صوت قطارها مرتباً در فضای پیچید و بالاخره دو قطار باهم تلاقی کردند - هنگامیکه این قطار از کنار قطار دیگر عبور می کرد اسمال بغیال اینک در قطار شهری خودمان سوار شده و مثل اینک بدوراهی رسیده باشد مسافریں آن قطار را بیاد متلك گرفت و بادست آنها را «هو» میکرد - در این بین آب دهانش را نیز جمع کرد و با فشار هرچه تمامتر بسوی مسافریں قطار مقابل پرتاب کرد که باعث مزاحمت يك خانم مسافر را فراهم نمود ویلیام دست اسمال را کشید و او را از این عمل منع نمود ولی اسمال بکار خود مشغول گردید و با صدای بلند «هو» میکرد یک وقت ویلیام متوجه شد که سرهای مسافریں برای دیدن اسمال از پنجره بیرون آمده است .

بالاخره دو قطار از مقابل یکدیگر گذشتند و قطار مسافریں ما هم پس از توقف نیم ساعت دوباره بحرکت درآمد و راه کالیفرنیا را پیش گرفت و مانند کبوتری وحشی سر به بیابان گذاشت .

يك ستاره سپینما برای هولیود ! | همانطور که قبلاً گفته شد رئیس

قطار آنشب اسمال را بشام مهمان کرده بوده و اسمال مجبور بود تنها بارئیس صفحه ۴۶ — اسمال در نیویورک

صرف شام کند اما تنها رفتن را بی ادبی میدانست و وقتی ویلیام جریان شام را باو یاد آورد وی پاسخ داد :

– ولش کن، کی میره . واسه نش شام بده . اگه همونو دعوت میکرد باز یه چیزی بود . اما من تنهایی نمیرم . اصلن امشب خوش دارم همتونو تو کافه بیرم و به شوم حسابی مهموتون کنم وانگهی حالا زوده بخورده صبر میکنم واسه سه از شب رفته میرم شوم میخورم ...

آلفرد تمام حواش جمع اسمال بود . کوچکترین حرکات وی را از مد نظر میگذرانید و خلاصه او را بچشم خریداری نگاه میکرد . شاید سراپای او را برای ایفاء رلی در یکی از فیلمهای خود اندازه گیری مینمود . ویلیام جریان دعوت رئیس را برای آلفرد ترجمه کرد و هنگامیکه آلفرد دانست اسمال محض خاطر دوستان خود از رفتن مهمانی خودداری کرده از او تشکر نمود .

البته هر کس هر رشته‌ای را که در آن تخصص دارد و آنرا تعقیب میکند همیشه موقع بیکاری از وضع آن برای سایرین تعریف میکند از اینجهت نباید دانست که ویلیام جز از جریان سربازی و حوادث میدان جنگ و اسمالهم از رانندگی و مجالس شبانه خود و نازشست هائی که در زد و خوردها گرفته صحبت میکنند و در آنشب هم ابتدا ویلیام و بعد هم اسمال ساعتی از سر گذشتهها و خاطرات خود برای آلفرد تعریف مینمودند تا اینکه آلفرد سر صحبت را باز کرد و در اطراف فیلمبرداری و وضع آن برای دوستان شمه‌ای صحبت نمود آلفرد گفت :

– مصیبتی که اینروزها گریبانگیر ما شده و کار را دشوار ساخته تعیین و انتخاب هنرپیشه برای يك سناریوست . معمولاً سناریست‌ها و تهیه‌کنندگان هولیوود گاهی سناریورا روی هنرپیشه مورد نظر خود مینویسند و گاهی نیز مجبورند برعکس هنرپیشه‌ایرا برای يك سناریو انتخاب نمایند مثلاً اگر بخواهند فیلمی از « ملکه جنگلها » تهیه کنند انتخاب ملکه یا ستاره اول فیلم بسیار مشکل و پر زحمت است . دیگر اینکه هنرپیشه ممکن است ماهر و کاردان باشد اما گاهی تپش به دل مورد نظر نمی‌خورد . این مشکلات اغلب دست کارگردانان را در پوست گردو می‌گذارد و سرانجام آنچه که باید تهیه شود نمیشود .

آلفرد مقداری دیگر در اطراف همین جریانات صحبت کرد بعد برای رفع خستگی پیش را بیرون آورد و مقداری توتون در دهانه آن فرو کرد و پس از آتش زدن بر لب گذاشت و گفت بنده در همین مسافرت که فعلاً افتخار اسمال در نیویورک

آشنایی باشما را پیدا کردم برای مذاکره بایک ستاره موخرمائی و بیک جوان لاغر اندام و بلند قد به نیویورک رفتم ولی متاسفانه به نتیجه نرسیدم زیرا جوان مزبور در روی بینی اش یک سالک دیده میشد که در فیلمبرداری صورت درشتش خیلی تودوق میزد ناچار از تنظیم قرارداد با او منصرف شدم ولی با آن ستاره موخرمائی قرارداد بسته ام که تا یک هفته دیگر به ولیوود حرکت خواهد کرد .

اسمال خوب گوشه‌هایش را باز کرده و سخنان آلفرد را در میان زمین و هوا می‌قایید و روی آن دردل خود حساب میکرد. وی همین که کلمه ستاره را از آلفرد شنید با تعجب پرسید :

— موسیو گچکار . میون کلو متون بوق حموم . فرمودین دنبال ستاره رفته بودین واسه چی ؟ بعد رو بویلیام نمود و اضافه کرد این لنگه دنیا ئیها عجب حوصله‌ای دارن به روز هوس میکنن برن کره ماه به روزم بسرشون میزنه دنبال ستاره‌ها راه بیفتن ! لابد پس فردا هم می بینی میخوان برن به آسمون هفتم !

ویلیام کلمه ستاره را برای اسمال تشریح کرد و باو فهماند که در عالم سینما بهنرپیشگانی که شهرت محبوبیت زیادی بدست می آورند ستاره میگویند .

اسمال پس از اینکه خوب شیرفهم شد لبخندی زد و گفت :

— آهان . حالا فهمیدم ستاره چی چیه - خب لامصب خودت تنهایی افتادی دنبال ستاره های موخرمائی . بابا عجب آدم بی معرفتی هسی . می‌خواسی دست و بال مارو هم بند کنی معلومه توهم مٹ خودمون عشقی هسی و «مک» اهل دلی !..

آلفرد به سخنان خود ادامه داد و باز شمه‌ای دیگر از وضع داخلی هولیوود شرح داد .

آمار جالبی از هولیوود در هولیوود در حال حاضر که دنیا زمان جنک را

طی می کند بیش از ۱۲۰۰ نفر هنرپیشه زن وجود دارد که دارای شهرت زیادی می باشند . صدی ۴۰ این ستارگان آوازشان خوب و صدی ۶۰ صدایشان جالب نیست . از این عده ۳۰۰ نفرشان دارای موهای مشکین و ۱۲۰ نفرشان دارای موی خرمائی و بقیه گیسوانشان طلائی . و بور می باشد که اکثر آن ها برقصهای غربی و شرقی احاطه کامل دارند .

همچنین هولیوود صاحب ۶ هزار هنرمند مرد می باشد که از این عده

صفحه ۴۸ ————— اسمال در نیویورک

در حدود ۲۰۰ نفر هنرپیشه مشهور و معروف جهان سینما هستند برای تهیه يك فيلم حداقل ۸ ماه و حد اکثر ۳۰ ماه وقت لازم دارد .
آلفرد پس از اینکه مدتی دیگر در این باره حرف زد يك محکمی به پپ خود زد و به اسمال گفت :

اتفاقاً هیکل شما و قیافه شما خوب است و این استعدادی که از شما دیدم اگر زبان انگلیسی را هم خوب میدانستید آنوقت می شد از وجود شما برای بازی در فیلمها استفاده کرد . من در «تپ» شما خیلی دقت کرده ام که در فیلم « ازدواج بادولی » که اکنون در دست تهیه دارم رل «میک جونس» را بشما محول کنم ولی يك اما دارد و آن اینست که شما به زبان انگلیسی خیلی احاطه داشته باشید دیگر اینکه سوابقی در امور هنر پیشگی و با تأثر داشته باشید اسمال نیشش تا بنا گوش باز شد و معلوم بود که از شنیدن این حرف دردش قندآب می کنند لذا يك مرتبه تکانی خورد و پس از این که قدری جا بجا شد گفت :

-- بچون خودت. من اصلن خودم به پا آرتیستم اگه دیده باشی سر تا پا تیا ترم. به علی «بسک» می زنه اون ریشار تا لما جش تنو نه بز نه میگی نه همین الان با ویلی امتحانش می کنم ...



بکمرته اسمال مشتش را کره کرد تا ویلیام آمد بخود بچنید يك بکس محکم بر چانه اش نواخت اسمال از جا بلند شد و یقه ویلیام را گرفت و گفت : باشو تا با این موسیو گچکار نشون بدم که چند مرده حلاجم .

اسمال در نیویورک _____ صفحه ۴۹

و یلیام همانطور که یقه‌اش در دست اسمال بود بزور بلند شد و هنوز نمی‌دانست منظور اسمال چیست یکمرتبه اسمال مشتش را گره کرد و تا یلیام آمد بخودش بجنبید یک بکس محکم بزیر چانه‌اش نواخت که از پشت روی هیکل آلفرد افتاد. بعد خون سردانه بآلفرد گفت: دیدی؟ بمولا چل تا بسک بازی شما هم نمی‌تونن لنگشو بزنی! و یلیام که از شدت مشت چانه‌اش ضرب دیده بود آب در چشمانش جمع شد و روی مبل نشست!

سپس اسمال بدنبال صحبت‌های خود گفت:

— موسیو گچکار. از این ساعت حاجیت واسه بازی توفیلم حاضره. از اینا گذشته خیلی کارای دیگرم بلتم که بموقع خودش امتحان میدم. بعد اسمال مثل اینکه چیزی بنخاطرش رسیده باشد گفت:

— راستی لابد تو اون فیلم مساج و بوسم داره. تونمیری نوکرت همچین نشمه جاتو ماچ میکنه که آب تودهن همه جمع میشه میخوای الآن با خودت امتحان کنم.

آلفرد از شنیدن این کلمه فهمید که صحنه و یلیام را میخواند تکرار کند جوابداد:

— نه. نه. میدانم تو در این کار مهارت کامل داری احتیاجی نیست.

بالاخره پس از صحبت‌های زیاد کار بجائی رسید که آلفرد کارت و بزیبتی با اسمال داد و گفت:

— این اسم و نشانی من هنگامیکه به لوس آنجلس آمدی این کارت را بهر که ارائه بدهی شما را بمحل من راهنمایی خواهد کرد. ضمناً اگر خودتان هم در آنجا بوسیله این شماره تلفن که روی کارت نوشته شده بامن تماس بگیرید بنده اتومبیلی برای شما خواهم فرستاد و آنوقت می‌توانید مدت یک هفته مهمان من باشید و امیدوارم در این مدت از قسمت‌های مختلف هولیود و کمپانیهای فیلمبرداری بازدید کرده و شاید هم در یکی از فیلمهای من شرکت کنید.

اسمال کارت را از آلفرد گرفت و در حالیکه زیر لب می‌گفت: این کجاش کارته! پس ضامنش که در جیب گذاشت و از شدت شوق گردن آلفرد را بادست محکم جلو کشید و یک ماچ از پیشانی او گرفت بعد بو یلیام گفت:

— ویلی جون بالاخره ما هم تمون به تنه این لنگه دنیائشها خورد و خلاصه توشون «بر» خوردیم اما بقول شاعر میگه:

رو مسخرگی پیشه کن و مطربی آموز!

تا داد خود از کهنتر و مهتر بستانی!

صفحه ۵۰ — اسمال در نیویورک

اخلاق سگ اسمال ! هنوز اسمال مشغول شکر پرانی بود که یکی

از مأمورین در کوبه را باز کرد و با احترام پیغام رئیس را مبنی بر دعوت بشام باو ابلاغ کرد. اسمال نمیدانست چه تصمیم بگیرد اگر تنها برود صورت خوشی ندارد و اگر با دوستانش برود که ممکن است رئیس ناراحت شود بالاخره با مأمور از کوبه خارج شد تا خود از نزدیک بار رئیس صحبت کند.

هنگامیکه اسمال از راهروها میگذشت مسافرین بخصوص زنها او را سخت نگاه میکردند و مستخدمین و مأمورین قطار بمحض دیدن او حالت احترام بخود میگرفتند. اسمال با طاق رئیس آمد و پس از سلام و احوال - بررسی گفت :

- میدونم از دست ما دمی میشی اما او دمدم بهت بگم اگه میخوای راسی راسی بما شوم بدی باهاس تهیه چهار نفره به بینی و خلاصه دستوره دیزی چهار نفره رو بدی!

رئیس نمیفهمید اسمال منظورش چیست ولی حرکت دست اسمال او را مطلع ساخت ، همانطور که تعارف میکرد جواب داد :

- مانعی ندارد شما اگر ۱۰ نفر هم باشید بنده تهیه می بینم و این کمال خوشوقتی است که شما اینطور صریح صحبت میکنید در هر صورت بنده منتظر آمدن شما و رفقای تان هستم .

اسمال که سعی میکرد شانه از زیر این دعوت خالی کند گفت :

- اصلن میدونی چیه آقای رئیس بمرک فرزندت . ما نمیخوایم واسه تو اسباب زحمت فراهم کنیم . باشه یه روز دیگه چونکه من خودم امشب اونارو دعوت کردم اگه پیام پیش تو خیال میکنم ما واسه پولش «ایز» اومدیم رئیس سرش را تکان داد و پاسخ داد :

- هرطوری میل شماست . برای من فرقی نمیکند منم باشما هم عقیده هستم . اسمالهم از راه شوخی گفت :

- اتفاقاً توهم اخلاق سگ منو داری ! منم یه سگ دارم تو نمیری اخلاقی عین تو میمونه ! خلاصه از ما نرنجی . ایشاله بعداً تلافی شو سرهم درمی آریم فعلن زت زیاد اسمال در را بست و بکوبه خود آمد .

دشتهای کالیفرنیا آنشب هم شام در رستوران قطار صرف شد

و آلفرد کوچکترین حرکات اسمال را با دقت از مد نظر میگذراند و او را
اسمال در نیویورک

برای رلی که قرار بود باو محول نماید آزمایش میکرد و الحق اسمال هم مستعد و بریده این کار بود بالاخره پس از صرف شام دستوران را ترك و هر کدام پس از خدا حافظی بکوبه خود آمدند . یکروز دیگر مانند روزهای قبل گذشت در اینروز باز اسمال چند رشته عملیات خارق العاده و تماشائی انجام داد . چند حرکت خلاف از او سرزد . با چند نفر دعوا کرد و چندین نفر را بگناه های مختلف متلك پیچ نمود و خلاصه آخرین روز مسافرت آنرا بیابان رسید و باید سه ساعت دیگر در ایستگاه راه آهن کالیفرنیا پیاده شوند .

قطار کم کم بنقاط زیبا و چشم اندازهای قشنگ میرسید ، مناظر تماشائی دشتهای سرسبز و خرم کالیفرنیا نزدیک می شد و هوای لطیف و آزاد و عطر و بوی گلهای صحرائی رملق تازه ای بمسافرین می بخشید و نوید فرا رسیدن سرمزل مقصود را یاد آور میشد ، در دامن چمن های خرم دهقانان به کشت و زرع مشغول بودند و صحنه های روح پرور طبیعت از برابر دریچه های پائین کشیده قطار و چشمان خسته و منتظر مسافرین دفیله میرفت . مالکین و کدخدایان دهات با کلاه های لبه بلند و لباسهای مخصوص در حالیکه سوار اسب بودند به مراتع و مزارع خود سرکشی میکردند و مسافرین را پیاد صحنه های فیلمهای رنگین دور نماهای کالیفرنیا می انداخت . منظره های خوش رنگ و پر گل و گیاه صحرای کالیفرنیا باندازه ای بدیع و جالب بود که اسمال را مبهوت و خیره ساخته و از خود بیخود کرده بود .

قطار چند پل عظیم را پشت سر گذاشت و هر چه بکالیفرنیا بیشتر نزدیک میشد طراوت و زیبایی طبیعت در نظر مسافرین بیشتر مشهود میگردد .

آن ها که بکالیفرنیا مسافرت کرده اند این کشور را بهشت آمریکا می خوانند . در حقیقت همینطور هم هست زیرا مناظر و چشم انداز دشت های وسیع و دلنواز کالیفرنیا کمتر از بهشت نیست ، سبزه ها ، درخت ها ، گل های ارفوان صحرائی . پرواز پرندگان و جریان آبها و احیاناً استخرهای طبیعی صحنه های خیال انگیز و روح پروری را جلوی دیدگان واردین نشان میداد و گویی نقاش طبیعت بادقت تمام قلم بدست گرفته و یک تابلوی رنگین زیبا بر روی خاک های قرمز رنگ کالیفرنیا نقاشی نموده است! فرسنگها مسافت در گل و سبزه و چمن غرق بود و تعداد زیادی تراکتور در حال شخم زدن بچشم مسافرین میخورد .

کم کم قطار بمقصد نزدیک میشد و کلیه مسافرین سرهارا از پنجره

بیرون آورده باحیرت باین مناظر دلفریب خیره شده بودند دود تیره لکوموتیو در فضای آبی رنگ آسمان بخش میشد و خود منظره زیبایی بوجود میآورد مسافرین چمدانها را بسته و اثاثیه خود را جمع آوری کرده بودند تا برای پیاده شدن آماده باشند دختران و پسران جوان در حالی که صورتها و بالبهای خود را برهم گذارده بودند و از این موقعیت استفاده کرده اندت جوانی را در کنار زیبایی طبیعت حتی برای يك لحظه دور از هر غم و اندوه می چشیدند. هوای لطیف توام با عطر مست کننده گل ها - نیروی ج-وانی را تجدید میکرد . سر بازان از اینکه يك لحظه دیگر مادران و خواهران و شاید نامزدهای جوان خود را پس از مدتها دوری در آغوش میکشیدند خوشحال بوده و دستجمعی بخواندن و پایکوبی مشغول بودند . یکبار دیگر مأمورین قطار بحرکت درآمده و دستورات لازمه را برای پیاده شدن بمسافرین تذکر میدادند . در قیافه همه آثار وجد و شغف نمایان بود و مسافرین بخصوص دختران و پسران وزنان مشغول شستشوی سر و صورت و آرایش خود بودند .

از پنجره یکی از واگنها کلاه مخملی اسمال خود نمائی میکرد و در کنار او ویلیام ساکت و خاموش بدورنمای صحرای فریبنده چشم دوخته و از خود بیخود شده بود . اسمال دستهایش را بزیر چانه زده و خارج را تماشا میکرد - درست یکساعت دیگر یعنی ساعت ۵ بعد از ظهر باید در ایستگاه بزرگ شرکت راه آهن پیاده شوند . ویلیام پس از يك لحظه که بصورت اسمال نگاه کرد گفت :

- دوست عزیز آنقدر خوشحالم که پس از ماهها بخانه وزندگی خودم برمیکردم وزن و فرزندم را در آغوش میکشتم آنها اکنون در ایستگاه منتظر ما هستند و هر وقت بیاد اولین برخورد خود می افتم از شوق بدنم میلرزد اسمال نمیدانی چقدر لذت بخش است که انسان پس از یکمدت طولانی دوری از خانه و کاشانه بزادگاه خود بر گردد و دوباره مزه سعادت خانوادگی را بچشد . من روزیکه کالیفرنیا را بقصد میدان جنک ترك میکردم هیچوقت فکر نمیکردم که این لحظه را دوباره به بینم زیرا آنهایی که خود را برای جهاد مهیا میکنند پیروزی را با از کف دادن جان خود مساوی می بینند در این صورت امیدی بیازگشت ندارند ولی از آنجائیکه بشر فقط با امیدزنده میباشد همان روزنه امید ، او را دلگرم نموده و چه بسا بآمال و آرزوی خود نائل میشود منکه در کنار تو ایستاده ام کسی هستم که مرك را چند قدمی خود میدیدم ولی بازمه بآینده امیدوار بودم و اکنون می بینی که چطور دوباره

اسمال در نیویورک

سعادت زندگی را در کنار زن و فرزند خود یافته‌ام راستی که چقدر دوری از خانه و خانواده برای انسان دردناکست .

فرزند حقیقت‌شناس اسمال از شنیدن این کلمات آه‌سی کشید و اشک در

چشمانش حلقه زد . میخواست جواب ویلیام را بدهد ولی بغض گلویش را میفشرد و مانع از صحبت کردن او میشد فشاری در قلب خود حس میکرد و مانند کسی که مادر خویش را از دست داده باشد متألم و متأثر بود وی بیاد خانه ، بیاد وطن و بیاد زادگاه خود افتاده بود . او هم با ویلیام خود راهم عقیده میدید و میدانست دوری از خاک میهن خیلی دردناک است . ویلیام متوجه ناراحتی اسمال شده بود و موقعیکه دو قطره اشک گرم از لای مژگان سیاه رنگ اسمال بصورتش غلطید از راه دل‌داری گفت :

- اسمال عزیز خانه من با خانه توهیج فرقی نمیکند هیچ نگران نباش و بیخود غصه نخور . عمر سفر کوتاهست و انشاءالله تو هم بزودی بموطن خود باز خواهی گشت و بار دیگر مانند من خوشحال خواهی شد در هر صورت خواهش دارم خودت را برای پیاده شدن آماده کنی زیرا بیش از یکساعت دیگر بایستگاه نمانده است :

اسمال که بغضش تر کیده بود اشکهایش را پاک کرده با صدای لرزان گفت :

- ویلی جون این حرف های تو خیلی دل‌منوتنک کرد یه‌ویاد مملکت خودم افتادم. دلم داره واسه شهر خودمون پر میزنه دلم میخواست الان اونجا بودم و خاکشو بچشام میکشیدم . نمیدونی چقدره دلم گرفته مث پسریکه مادرشو تنها میذاره و میره منم مملکتمو این موقع جنگ گذاشته و او دم اینجا الان نمیدونم اونجاها چه خبره نمیدونم رفقام، همشهریام چه بلایی سرشون اومده . بملی اگه از اول میدونسم دوری از خاک و وطن انقزه درد داره قدممو به وجب بیرون نمیداشتم ، اما حالا دیگه چه میشه کرد گذشته ها گذشته همونطور که گفتمی آدم باهاس امید داشته باشه منم آرزو دارم دوباره بشهر خودمون برگردم و یکی یکی رفقا مو ببینم .

ویلیام در پاسخ گفت : انشاءالله بزودی بر میگردی منم امیدوارم تا موقعیکه در خانه من هستی بتوانم وسیله راحتی و سرگرمی تو را فراهم کنم .. اسمال که عقده دلش را خالی کرده بود کم دوباره بحالت اولیه برگشت و ازدحام و رفت و آمد مسافری در راهروها بکلی آن افکار و خیالات را از سرش بیرون نمود و خلاصه خودش را برای پیاده شدن و ادامه برنامه این مسافرت آماده کرد .

صفحه ۵۴ — اسمال در نیویورک

مراسم خداحافظی

شهر از دور پدیدار میشد اشعه سرخ رنگ

خورشید که بر سطح الوان زمین تابیده بود کالیفرنیا را از آنچه که بود بمراتب زیباتر جلوه میداد. همه برای پیاده شدن آماده بودند اغلب مسافرین که مدت سه روز در قطار بایکدیگر آشنا شده بودند باهم مراسم خداحافظی را انجام داده و در انتظار توقف قطار بودند، بیش از ۳۰ کیلومتر بایستگاه نمانده بود. بنا بر این دوستان ما یعنی اسمال و ویلیام فرصت داشتند بارقه‌ای خود خداحافظی کنند.

اسمال دگمه‌های کت خود را انداخت و کلاهش را نیز روی سر میزان کرد بعد بویلیام گفت:

– داش ویلی من می‌گم خوبه بریم از ته ماشین دودی با همه بچه‌ها خداحافظی بکنیم این دوسه روزه تو این ترن خیلی رفیق پیدا کردیم. ویلیام موافقت کرد، ابتدا بکوپه هوار آمدند. هوار دست در آغوش نامزدش مارلین انداخته و صورتشان را بهم چسبانده و بمنظر خارج خیره شده بودند. ناگاه در کوپه باز شد و اسمال وارد گردید. همینکه چشمش بآن صحنه افتاد جا خورد و در حالیکه با اشاره آنها را بویلیام نشان میداد و گفت:

– ویلی تموشاشون کن الان درست تو عشقن. بین موسیو هوار چه جووری دل داده و قلوه گرفته.

هوار از شنیدن صدا برگشت و از دیدن آنها خوشحال گردید. پس از تعارف معموله اسمال گفت:

– خب موسیو هوار. دیگه ما خص میشیم. الان میرسیم به شهر خواسم ازت خداحافظی بکنم. مارو حلالمون کن هر بدی هر خوبی از ما دیدی چون این مترست همینجا بنذار و برو. خیلی خیلی باهاس ببخشین. خلاصه اگه از من حرف بدی شنفتی بیخیالش باش. ما یکی بمولا کرتیم. بعد رو بمارلین نمود و ادامه داد:

– خب خانم جون شمام دیگه مارومی ببخشین. ایشاء الله پبای همدیگه پیرشین خیلی دلم میخواس به شب با شما عشق کنم اما بعلی وقت نشد. مراسم خداحافظی بعمل آمد و ابتدا ویلیام و بعد اسمال در حالیکه دستهای هوار و مارلین را با نهایت شدت فشار می‌دادند از کوپه خارج شدند. با چند نفر دیگر خداحافظی کردند بعد اسمال بسراغ رئیس قطار آمد.

رئیس چون سرش شلوغ بود متوجه ورود اسمال نشد اسمال سلام کرد و چون جواب نشنید گفت: بيمعرفت جواب سلام مارو نمیدی؟ رئیس سرش را برداشت با لبخند گرمی باو تعارف نمود. اسمال با لحنی که معلوم بود از ته دل خوشحال است گفت جناب رئیس ما اومدیم باهات خدا حافظی کنیم. بمولا انقره بهت علاقه پیدا کرده ام که دلم نمياد ازت جدا شم. این سه روزه پاك آدمت کردم ايشاءالله از ما دلخور نشده باشی حالا وقت بسياره اگه عمری بود برگشتن هم با ماشین دودی تو بر میگرددم خب با حق زت زياد زنده باشی وای وای .. آخرین مراسم خدا حافظی و بلیام واسمالمهم با هيچكاك وژاك تمام شد و قطار هم از سرعتش كاسته ميشد زیرا بیش از چند كيلومتر بایستگاه نمانده بود.

در ایستگاه کالیفرنیا

از دور ایستگاه بزرگ کالیفرنیا با آن ابهت

و شکوه نمایان میشد و صدای سوت دهها لکوموتیو که از اکثر شهرهای امریکادر آن ایستگاه توقف کرده بودند بگوش میرسید مسافرین همه خسته شده بودند و میخواستند هرچه زودتر از قطار پیاده شده از اقوام و خویشان خود که باستقبال آمده بودند دیدن کنند سرها از پنجره بیرون آمده و چشمان منتظر مسافرین در تمقیب یافتن آشنایان خود بود دیگر قطار بایستگاه رسیده بود و از سرعتش کم شده در شرف توقف بود. جمعیت زیادی مثل اینکه دمونستر اسیونی ترتیب داده باشند در محوطه ایستگاه موج میزد و همه با کلاه و دستمال و عدهای نیز با عصا مسافرین را خوش آمد می گفتند. بلند گوهای ایستگاه بصدا در آمده دستورات لازمه را موقع توقف قطار بمردم میداد. صدها دسته گل در دست مستقبلین دیده میشد. و صدها چشم بدریچههای قطار دوخته شده بود. پدران و مادران که انتظار فرزندان خود را داشتند با دقت تمام يك يك مسافرین را از مدنظر میگذرانند تا شاید پسران سر باز خود را پس از مدتی ببینند. بالاخره قطار متوقف گردید و جمعیت مانند يك گروه سر باز آنرا محاصره نمود. هجوم مردم پیاده شدن را بر مسافرین دشوار ساخته بود و مأمورین هر چه سعی میکردند از هجوم آنها جلوگیری کنند میسر نمیشد.

سرانجام با هر زحمتی بود. مسافرین دسته دسته از قطار پیدا شده و اقوام خود را در آغوش میکشیدند.

اسمال بهر گوشه که چشم می انداخت دو نفر زن و مرد را میدید که با نهایت فشار یکدیگر را در آغوش کشیده و میبوسند. هر دو در حالی که

چمدانهای خود را دودست داشتند پس از یکربع بیلکان نزدیک شده پیاده شدند و بلیام برای پیدا کردن همسر و فرزندش به اطراف می گشت تا اینکه یکمرتبه از شوق فریادی کشید و گفت : اوه ویرجینیا ... ویرجینیا یکزن سی و چندساله ای بود و بقدری از دیدن و بلیام خوشحال شد که از فرط شوق زارزار گریه می کرد در کنار او فرزندش «جیمی» ایستاده بود که پس از دیدن و بلیام هر دو سروصورت او را غرق بوسه ساختند . بعد از اینکه روبوسی و احوالپرسی خاتمه یافت و بلیام متوجه شد که از اسمال خبری نیست . چون میدانست که او بوضع آنجا آشنا نیست برای یافتن او بجستجو پرداخت هنوز چند قدم نیامده بود منظره ای در جلوی چشمش مجسم شد که دوداز سرش بلند شد.

اسمال دختری را در آغوش گرفته و میبوسید جلو آمد و لای صحنه یکمرتبه عوض شد و دخترک با فشار خود را از دست اسمال خارج ساخت و داد و فریاد راه انداخت . در این بین یکی از مأمورین جلو آمد و جریان را از دخترک استفسار کرد . معلوم شد اسمال او را بجای «ملوک» معشوقه خود عوضی گرفته است بالاخره و بلیام اسمال را برای آشنائی و معرفی



چشم مأمور با اسمال افتاد که دختری را بغل کرده میبوسید با خانم خود از معرکه خارج ساخت اسمال که هنوز قیافه متحیرانه ای داشت بو بلیام گفت :
 - لامصب درست عین ملوک بود. بعلی مٹ سیبی بود که از وسط قاج کرده باشن . من خیال کردم خودشه دیگه نفهمیدم چطور شد . یه وقت فهمیدم که عوضی گرفته ام .

خانم و پسر و بلیام مترصد بودند که هرچه زودتر دوست ایرانی و بلیام را به بینند در این اثناء مشاهده کردند که و بلیام بایک جوان چشم و ابرو

اسمال در نیویورک _____ صفحه ۵۷

مشکی بطرف آنها می آیند خود را جمع و جور نمودند و یلیام و اسمال بآنها نزدیک شدند و یلیام بلافاصله اسمال را بغانم خود معرفی نموده و بعد با اسمال گفت :

- باخانم من «ویرجینیا» آشنا شوید .

اسمال دست خانم را محکم فشرد و در حالی که خوشحال بنظر میرسید و میخندید اظهار داشت :

- به به چه زن خوبی و یلی جون خدا بهت به بخشه بعلی تو توموم زناي فرنگی لنگه نداره در اینموقع و یلیام پسرش را معرفی کرد و گفت :
پسر «جیمی» .

حرکت بشهر! جیمی پسر و یلیام خیلی شیطان و ناراحت بود روی پابند

نمیشد همسالانش از دست او بامان آمده بودند . چون در محیط آزاد دهکده بزرگ شده بود قوانین و مقررات اجتماعی را رعایت نمیکرد با اینکه پیش از ۱۵ سال نداشت ولی با اندازه یکمرد ۳۰ ساله کار بر و مسلط بود اغلب گاو و گوسفند همسایه ها را باصطبل خودشان میآورد و پس از اینکه همه جا را میگشتند «جیمی» در حالیکه مستخرگی می کرد محل اختفای آنها را نشان می داد گاهی صبح اسب همسایه ها را برمیداشت و بگردش میرفت و تا غروب در کنار چشمه ها و در میان درختان با تیرو کمان پرنده شکار میکرد بدون اینکه فکر کند صاحبان آنها برای جستجوی سارق اسب چقدر بدست و پا افتاده و دچار زحمت شده اند کم کم هر چه در دهکده مفقود میشد میدانستند که کار جیمی است .

همان موقعیکه اسمال و و یلیام با مادر جیمی مشغول تعارف و احوالپرسی بودند جیمی سر بر سر دخترها میگذاشت و بصورت مسافری کاغذ چماله شده پرتاب میکرد . اسمال ابتدا خیال میکرد جیمی هم مانند پدرش خیلی صبور و جدی است ولی کمی بعد متوجه شد که برعکس جیمی یک پسر آتشپاره و شیطانی است که یک دقیقه نمیتواند آرام بایستد و ویرجینیا هنوز از شوق در چشمانش اشک دیده میشد و مبهوت بویلیام نگاه میکرد و یلیام نیز که فکر نمیکرد باین زودی این صحنه را به بیند ذوق زده شده چشمش را از صورت ویرجینیا برنمیداشت یک لحظه میان آنها بسکوت بر گذار شد تا اینکه اسمال سر صحبت را باز کرد و بغانم گفت :

- این سه شبه که توماشین دودی بودیم و یلی همش بفکر شما بود ، راسی که خیلی شمارو دوست داره ، اتفاقاً سر گذشت خودتونم برام
صفحه ۵۸ ————— اسمال در نیویورک

گفته بود که چه جوری خاطر خواه همدیگه شدینویه روز هردوتائی با هم فرار کردین . ویلی بسکی از خوبی شما واسه من تعریف کرد منم ندیده مک خاطر خواه شما شدم غب ایشالله که همیشه خوش و خرم باشین باهم پیرشین !

وبرجینا که کم و بیش حرفهای اسمال را فهمیده بود لبخندی زد و و پس از تشکر پیشنهاد کرد هرچه زودتر از ایستگاه که از شدت شلوغی حال مسافرین بهم میخورد خارج شده با اتومبیل بطرف شهر روانه شوند پیشنهاد وی مورد قبول واقع شد و هر سه براه افتادند یک بار بر از پشت سر چمدانهای آنها را حمل میکرد و جیمی هم مرتباً از لای جمعیت باین طرف و آنطرف می دوید و ران دخترها و زن ها را نیشگون میگرفت و صدای مسافرین را در میآورد . بالاخره با هر زحمتی بود از ایستگاه خارج شده و در مقابل ایستگاه بایک اتومبیل قراضه مدل ۳۶ بسمت شهر حرکت نمودند .

کالیفرنیا

هوا تاریک شده بود و مسافرین بمحض اینکه

از سالن ایستگاه خارج میشدند بوسیله اتومبیل و وسائل دیگر متفرق شده بسوی شهر و منازل خود رهسپار میشدند . دهکده ای که منزل ویلیام در آن واقع بود شش فرسخ از شهر دور بود و بنا بر این مسافرین ما نمی توانستند همان شبانه بدهکده بروند و مجبور بودند شب را در یکی از منازل اقوام خویش در شهر بگذرانند و صبح روز بعد به دهکده عزیمت نمایند اتومبیل حامل آنها پیچ و خم جاده ها را پشت سر میگذاشت و فاصله بین ایستگاه تا شهر را که بیش از ۵ کیلومتر بود طی میکرد ماه کم کم بسالا می آمد و دشت های سرسبز و خرم را منظره زیبایی میبخشید همه جا بوی عطر و گل بمشام میرسید و از هر سو صدای پرندگان گوش را نوازش می داد ، اسمال و وبرجینا و ویلیام روی یکصندلی نشسته و جیمی هم بغل دست راننده قرار گرفته بود قدری که بسکوت گذشت و برجینا رو با اسمال کرد و پرسید :

- شما اولین مرتبه ایست که به آمریکا میآید ؟

- آره . دفه اولمه .

- خوب در این مسافرت انشاء الله که خوش گذشته و از شوهر من

راضی هستید !

- خیلی خوش گذشت فقط ویلی بعضی وقتا بیخود ایراد بنی اسرائیلی میگرفت تا میرفتم تکون بخورم سر کوفت می زد و می گفت لنکه دنیائی ها بدشون میاد . اما حاجیت اصلن بحرفش گوش نمیکرد آخه آدم مسافرت میکنه که خوش باشه نه اینکه مت زندونیا نتونه جم بخوره

– شما در ایران چکار میکردید . آیا از مملکت ما بخصوص نیویورک خوشتون آمده

– والله نو کرت که الان اینجا نشسه شغلش شو فریه . تو تهرون به بدخواه نداره این آخریام که واسه آمریکا کار می کردم به روز با ویلی آشنا شدم و خلاصه هر شب با جعفر و برو بچه های دیگه خوش بودیم گوششون صدا کنه . الان همشون تو کافه جمشید جمع شدنو دارن کیف میکنن . اما از مملکت شما راسشو بغضی هیچ خوشم نیومده ، آخه شهری که مردمش کت و شلوارشونم باقاشق چنگال تنشون میکنن واسه چی خوبه تو نیویورک تا چشم کار میکنه عمارت خدا طبقه روی هم چینندن . مملکت باهاس مت تهرون دلواز باشه « با بوالفرض » به در بند داره که همون کافه عبدالوهابش می ارزه به سر تا پای نیویورک ، چرا راه دور بریم خود آب کرج ! یادش بخیر آدم به فرش بندازه و چندتا چطی هم بذاره پایخ ! آنوقت با نشمه پیشینه و کارشو بکنه . آخه شهری که به خونه حسابی نداره و آدم باهاس حسرت به درختو بکشه چه فایده داره . اما اینجا که داریم میریم « اسمال از ویلیام پرسید اسم این شهر چی چیه ویلیام گفت کالیفرنیا » کالیفرنیا مت اینکه نباهاس بدجائی باشه . بعضی جاهاش مت سبزه های دم چشمه علی و شا بدو اعظیم شهر خودمون میمونه . اقلا بخورده صفا داره . خلاصه از نیویورک که خیلی بدم اومده تا ببینم اینجا چه جوریه باشه !

ویرجینیا با دقت تمام بصحبتهای اسمال گوش

بچه شیطان !

میداد . گرچه اسمال حرفهای خود را با انگلیسی شکسته مخلوط با فارسی واصطلاحات مخصوص خود ادا میکرد ولی طوری بود که مخاطب میتواند منظور او را درک کند . ویلیام در فکر بود که امشب را در منزل کدامیک از اقوام خود بگذرانند زیرا او مدتی بود که آدرس دوستان خود را فراموش کرده بود بدنبال این افکار به خانمش گفت :

– فعلا از اینجا گذشته باید محل استراحت خودمان را برای امشب معین کنیم ویرجینیا پاسخ داد : ناراحت نباشید من قبلا با « سوزی » دوست خودم مذاکره کرده ام و او اینک در خانه منتظر ماست امشب در منزل سوزی خواهیم بود و صبح بوسیله گاری شوهرش بدهکده خواهیم رفت . ماشین همچنان بطرف شهر پیش میرفت و جیمی در کنار راننده بشیطانی مشغول بود . گاهی بوق میزد و زمانی برف پاکن های جلو را بکار میانداخت و با

صفحه ۶۰ — اسمال در نیویورک

فرمان را از دست شوfer میگرفت و باینطرف و آنطرف میچرخاند راننده بیچاره بعداب آمده بود و هرچه خواہش و تمنا میکرد مؤثر واقع نمیشد . ویلیام و مادرش ویرجینیا هم هرچه باو تذکر میدادند بخرجش نسیرفت تا اینکه اسمال صدایش را بلند کرد و خطاب به جیمی گفت :

- بچه چرا نمیتونی راحت بتمرگی . اه عجب حرومزاده شیطونیه‌ها . خب خبر مرگت راحت بشین . مگه بہت نشادر تنقیہ کردن . از وقتی کہ سوار ماشین شده یہ دقہ نمیتونہ آروم باشہ ہمیش مثل کرم وول میخورہ . جیمی سرش را برگردانید و قیافہ اخم آلود اسمال را دید زبانش را بیرون آورده ادای اسمال را درآورد . ویلیام نمیدانست چه بگوید و اسمالہم کہ میدیدر انندہ ناراحت میباشد و از طرفی جیمی بحرف کسی گوش نمیدهد گفت :

- ویلی جون این بچه‌رواز کجا پیدا کردی ؟ هیچ بخودت نرفته بمرک تو اگہ من جای تو بودم یہ روزہ آدمش میکردم .

جیمی در میان حرف اسمال چند مرتبہ سرش را چرخاند و ادای اسمال را درآورد و اسمالہم کہ ملاحظہ ویلیام را می کرد چشم غره‌ای می‌رفت و چیزی نمیگفت کم کم بشہر نزدیک میشدند و دود کش‌های کارخانجات بزرگ در میان پرتو نورافکنها و چراغهای پرنور شہر دیده میشد کالیفرنیا برعکس نیویورک دارای خیابانهای وسیع و ساختمان‌های کوتاه یعنی حد اکثر تا ۱۰ الی ۱۵ اشکوب است . در کالیفرنیا کارخانجات زیادی وجود دارد و مردم کالیفرنیا را یکمده افراد کارگر و زحمت کش و اکثر آنها را کشاورزان و دهاقین تشکیل می‌دهند صدای یکنواخت چرخ‌های اتومبیل کہ بر روی اسفالت جاده می‌چرخید اسمال و ویلیام را بچرت انداختہ بود چه اینها در خلال سه روز کہ در قطار بودند روی ہمرفته بیش از پانزده ساعت نخوابیدہ بودند روی این اصل چشمانشان بہم آمد و ہوش از سرشان رفت و موقتاً بخواب رفتند تا اینکه ویرجینیا پس از نیم ساعت تکانشان داد و گفت بیدار شوید این جا خانہ سوزی است .

اسمال و ویلیام چشمانشان از زور خستگی و

بسوی دہکدہ

خواب ازہم باز نمیشد و بالاخرہ چمدانها را بخانہ سوزی انتقال دادند در اشکوب سوم یک عمارتی سوزی و شوہرش زندگی میکردند و یکی از اطاقها را چند تختخواب زده بودند کہ مهمانان آنشب را بروز بیاورند شوہر سوزی ملاک بود و در چند دہکدہ بزراعت مشغول بود .

آنشب هم درده مانده و چون اطلاع یافته بود ویلیام از مسافرت میآید قرار بود فردا بدهکده ویلیام برود و در آنجا از آنها استقبال کند فعلا چون مسافرین ما بیش از یکشب در شهر نمی ماندند و صبح روز بعد باید بدهکده می رفتند از مشخصات آن شهر زیبا می گذریم و شرح آن را برای روزی که اسمال برای حرکت بلوس آنجلس و دیدار آلفرد هیچکاک و بازدید هولیوود از دهکده شهر می آمد میگذاریم بالاخره آنشب بصبح رسید و همین که تاریکی شب جای خود را به روشنائی روز میداد و برجینیا اسمال و ویلیام را صدا زد تا هرچه زودتر بدهکده عزیمت نمایند هر چهار نفر آماده شدند و پس از این که چمدانها را برداشتند از عمارت پایین آمده در کنار ساختمان به گاری شوهرسوزی که از شب قبل برای اینمظور آماده



اسمال دهانه اصب را بدست گرفت و کاری را با سرعت ب حرکت درآورد ...

شده بود آمدند ویلیام آنشب را موفق نشد سوزی را ملاقات و از او احوالپرسی نماید و هنگامی هم که میخواستند حرکت کنند چون سوزی خوابیده بود مزاحمش نشدند. ویلیام و اسمال چمدانها را در قسمت پشت گاری گذارده و جیمی در عقب و اسمال و ویرجینا و ویلیام هم در جلو نشسته بسوی دهکده حرکت کردند.

نسیم صبحگاهی روان را زنده میکرد و هوای لطیف و آزاد شهر جسم پژمرده را نیروی جوانی می بخشید. خستگی تا اندازه ای از تن مسافرین
 صفحه ۶۴ ————— اسمال در نیویورک

رفع شده بود و همه بخصوص اسمال خیلی سرخوش و شاداب بنظر می رسید
راننده گاری اسمال بود و وی در حالی که دهانه اسب چابک گاری را تکان
میداد و با شلاق بزرگی حیوان را تهدید میکرد با سرعت از چند خیابان
گذشت و پس از يك ربع ساعت از شهر خارج و در جاده سرسبز و خرمی
بحرکت ادامه داد :

اسمال مرتباً دهانه اسب را تکان میداد و با شلاق محکم به کپل اسب
مینواخت و آن زبان بسته هم که تا کنون راننده ای باین سنگدلی ندیده بود
جفتک میانداخت و با سرعت می دوید . و بلیام که هوای آزاد سبزه زار بر سر
کیفش آورده بود دست در گردن ویرجینیا انداخت و صورتش را بصورت او
چسبانده بود اسمال هم مرتباً شلاق میزد و میگفت :

– ای ، لامصب صاحب ، مگه دیشب چیزی نخوردی بی معرفت مٹ
اینکه نشادر خورده . هی جفتک میندازه . هون . یا الله .. بعد صورتش را بطرف
و بلیام چرخاند و گفت :

بابا این استونو بدین به الاغ بگیرین . اینکه نمیتونه راه بره .
حاجیت با سرعت ۱۵۰ عادت کرده بعلی حوصلم سررفت در این موقع کالسکه
بیک جاده سر از بری رسید و اسب زبان بسته که کیلش از زور شلاق میسوخت
دور برداشت و چهارنعل جاده را در پیش گرفت . دیگر آرزو از دل اسمال
در آمده بود یک دستش را روی کلاه گذاشته بود و با دست دیگر دهانه را
تکان میداد . جاده پر دست اندازی بود . فاصله هر نیم کیلومتر یک پیچ
سخت وجود داشت . اسمال نمی فهمید چه میکند . همینطور که بسر پیچ میرسید
با دهان « بوق » میزد و دهانه اسب را میکشید !

کالسکه در حالیکه با سرعت میچرخید و بلیام

گاری بی ترمز !

و ویرجینیا را بیکطرف خم میکرد . جیمی از داخل کالسکه فریاد میزد
« هی » ولی اسمال سرش گرم کار خود بود و از اینکه میتواندست پس از
اتومبیل گاری راهم براند در دلش قند آب میکردند ، کم کم سرعت کالسکه
مسافری را بو حشت انداخته بود خود اسمال که از تند رفتن خوشش می آمد
دستپاچه شده و سعی میکرد پا کشیدن دهانه قدری از سرعت گاری بکاهد
ولی هر چه دهانه را بیشتر میکشید اسب تندتر میرفت بالاخره اسمال رو
بو بلیام کرد و گفت :

– و بلی جون ترمز این لامصب کجاس مگه این گاری ترمز نداره ؟
این حیوون عجب هیچی سرش نمیشه . . هرچی دهندشو میکشم سگ مصب

اسمال در نیویورک _____ صفحه ۶۴

بغرض نمیره . ویلیام با عجله دهانه را گرفت ولی در این موقع يك پیچ خطرناك نزدیک شد و حیوان مانند فریره چرخیده و براه خود ادامه داد . گاهگاهی اسب از کنار جاده میدوید و شاخه‌های آویزان درخت بسرو کله آنها میخورد و این موضوع اسمال را از آنچه که ممکن بود بیشتر دلخور ساخته بود . یکفرسخ بیشتر نیامده بودند و بقیه راه هم که دارای پیچ و خم زیادی بود و اغلب گاری باید از کنار دره و دامنه کوه‌ها و سنگلاخ‌ها عبور کند و برجینیا را ناراحت کرده و رنگ را از چهره‌اش برده بود . ده دقیقه بهمین طریق در وحشت و اضطراب گذشت . سرعت گاری و خطر سقوط و چپ شدن هر لحظه بیشتر میشد و مسافرین ، وقت تماشای دشت و بیابان را نداشتند . گاری از کنار یک مرتعه بسرعت حرکت میکرد و در میان مرتعه یک کله گاو بچرا مشغول بودند . سگ نکهبان کله همینکه از دور چشمش بگاری افتاد با عجله دوید و شروع به پارس کردن نمود اسب بیچاره وحشی شده بود و صدای سگ هم بیشتر او را «رموک» ساخت در این موقع بود که دیگر پاهای اسب از شدت حرکت دیده نمی‌شد . اسمال هم که عصبانی شده بود چند فحش آبدار نثار سگ و صاحب سگ نمود و با شلاق محکم بگرده اسب نواخت : هرچه گاری پیش می‌رفت خطر نزدیکتر میشد و هرچه گاری سرعت میگرفت ویلیام و ویرجینیا بیشتر مضطرب می‌شدند و ویرجینیا درحالیکه از شدت ترس دستهایش میلرزید دهانه را بازور از دست اسمال گرفت و برای کاستن سرعت گاری بتقلا افتاد ولی مثل اینکه حیوان زبان بسته تصمیم گرفته بود جزای آن همه شلاق را بدین ترتیب بمسافرین بدهد و ویلیام هرچه چشم می‌انداخت که ببیند اسب کی از حرکت باز می‌ایستد نتیجه‌ای نمی‌گرفت تا اینکه از دور اسب سواری را در یکی از مزارع مشاهده کرد ، لذا فکری بخاطرش رسید و بمحض اینکه با او نزدیک شد فریادی کشید و او را بکمک طلبید . اسب سوار از شنیدن فریاد . اسب را تاخت و خود را بآنها رسانید و ویرجینیا محکم دهانه را بدست گرفته و بطرف خود میکشید و اسمال هم با صدای بلند فریاد میزد .

- آخه بی‌صاحب مونده . ما که باتو کاری نکردیم زبون بسه مگه جوت زیاد شده خبر مرگت یخورده بواشتر . اسب سوار که از طرز حرکتش معلوم بود در اسب سواری مهارت کامل دارد خود را بجلوی اسب رسانید و دهانه آن را بدست گرفت در این موقع اسب بسمت راست مایل شد و در اثر يك حرکت گاری واژگون گردید و مسافرین هر يك با شدت بگوشه‌ای پرتاب شدند .

بادمجون بهم آفت نداره

لحظه‌ای بعد ویلیام لای چشمش باز

شد و مشاهده کرد دستش غرق خون شده و کمرش درد می‌کند. با زحمت از جا بلند شد و قدری باطراف نگاه کرد اسب‌سوار را دید که ظرف آبی در دست گرفته و پهلوی ویرجینیا نشسته است. لباس ویرجینیا پاره شده و رنگ صورت او از ترس مانند گچ سفید شده بود. پس از اینکه خاطرش جمع شد خانمش بهوش آمده قدری قلبش گرم شد و با قدمهای خسته و بریده نزد جوانک اسب‌سوار آمده سلام کرد و ضمن تشکر گفت:

- از کمک شما تشکر میکنم که اینطور از خود شجاعت بخرج دادید و تا الان از خانم بنده مواظبت مینمودید بگوئید جیمی پسر و اسمال رفیق من کجا هستند:

جوانک لبخندی زد و گفت: ناراحت نباشید پسر شما با اسب من بدنبال خرگوشی دویده و دوست شما هم برای آوردن شیر بدهکده مارفته است بعد دستمالش را درآورد و خونهای دست ویلیام را پاک کرد و مقداری آب باو داد. در اینوقت ویلیام که هنوز چشمانش قدرت باز شدن رانداشت متوجه شد. اسمال با یکدختر زیبا در حالیکه سطل شیری بدست دارد و با او مشغول خندیدن و گفتن است بطرف آنها میآید. او خیال میکرد لابد اسمالهم در این حادثه مجروح شده و یا لاقل دست و پایش ضربه ای دیده است ولی همینکه مشاهده کرد وی بدون کوچکترین ناراحتی بادخترک شوخی میکند رگهای گردنش راست شد و از شدت عصبانیت دندانهایش را بهم فشار داد.

اسمال با دخترک به نزدیک آنها رسیدند جوانک سطل شیر را گرفت و مقداری در ظرف ریخت و بدهان ویرجینیا گذاشت بعد مقداری هم بویلیام داد.

اسمال همانطور که میخندید مثل آنکه واقعه چند لحظه قبل بکلی از یادش رفته باشد بویلیام گفت:

- ویلی جون خدا بد نده. ایشاءاله که بلا دوره. خب جائیت که زخم و زیلی نشده. يك مرتبه ویلیام با صدای بلند سرش فریاد زد و جواب داد:

- واقعا که شرط دوستی را خوب بجا آوردی.

خودت موجب این حادثه شدی و بجای اینکه بما کمک کنی رفته‌ای با این دخترک لاس میزنی؟ اسمال در پاسخ گفت:

- با با عجب آدم نمك نشناسی هسی ، دو ساعت بالاسرت نشستم هی صدات زدم جواب ندادی منم با این خـانوم رفتم واستون شیر بیارم اصلن تقصیر من بود که ملاحظتونو کردم .

اگه اونوقت نمیذاشتم بخوابین و بیدارت میکردم آدم خوبی بودم . تازه تقصیر من چیه . وقتی کالسکتون ترمز نداره من چه گناهی کردم. وانگهی این لامصب صاحب زبون بسته حرف حساب بغرجش نمیره . هرچی میگم «هش» نمیگه با کی هسی .

ویلیام که در مقابل حرفهای اسمال صلاح را در سکوت میدید گفت :
- من تعجب میکنم که تو چرا طوری نشدی ؟ در صورتیکه ما روی علفها افتادیم و توتوی سنگلاخ . اسمال بلافاصله جواب داد:

- بادمجون بم آفت نداره . اگه قرار بود ما هر وقت چیه میشیم یه جامون عیب بکنه تا حالا هزار باره باهاس مرده باشیم از اینها گذشته «جیمی» هم هیچ طوری نشده و با اسب این یارو جیم شده و رفته دنبال خر گوش میترسم که این پسر تواز بسکه هوش داره و علاقه بغر گوش داره آخر سر خودشم خر گوش بشه...

در خلال اینمدت که جوانك مشغول به حال آوردن و برجینیا و ویلیام بود اسمالهم مرتباً با دخترك شوخی میکرد و هر دو بسرو کله هم میپیریدند . و گاهی صدای خنده آنها بخصوص دخترك که اسمال قلقلکش میداد تا دهکده میرفت .

نیمساعت بعد با کمک هم درشگه را که معلق شده بود بعال اولیه برگردانده و با آمدن جیمی آماده حرکت شدند در لحظات آخر جوانك با يك يك آنها دست داد و اسمالهم در حالیکه میخندید و دستش را تکان میداد بدخترك گفت :

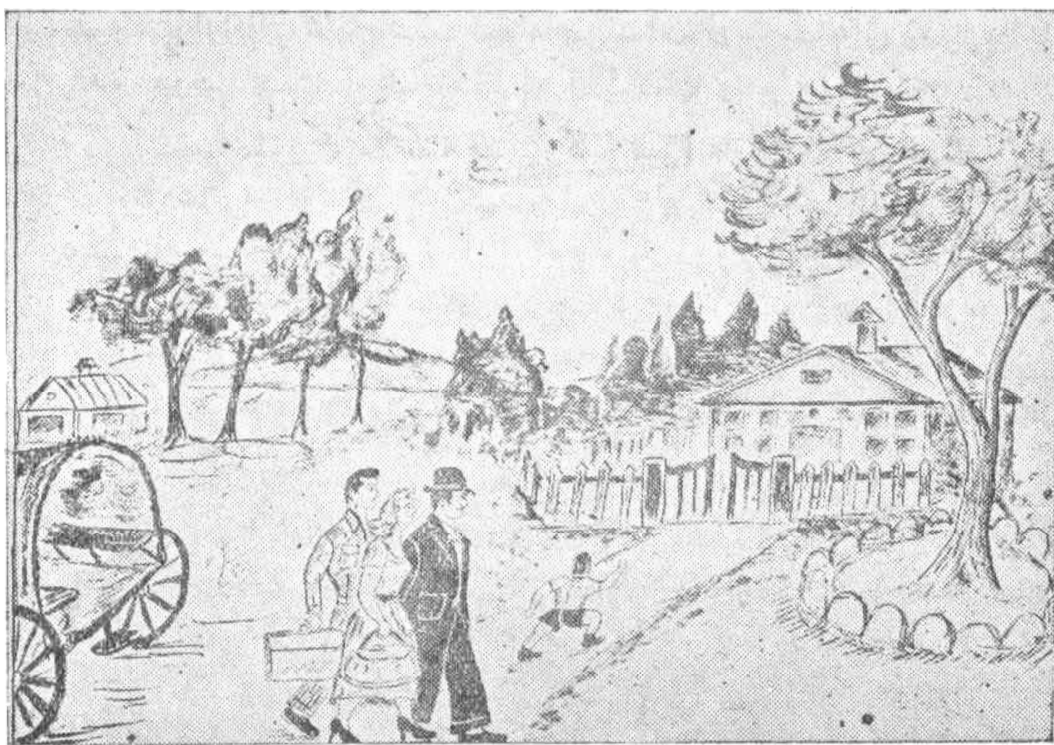
- زت زیاد جیگر جون ؟ ما که رفتیم اما لامصب دیگه دین وایمون واسه ما نداشتی ایشاله موقع برگشتن میام پشت ویه ساعت دوتائی باهم میریم زیر درختا و عشق میکنیم . کالسکه دوباره بعركت در آمد و ویلیام که هنوز حال طبیعی خود را باز نیافته بود باسب هسی زد و دهانه را تکان داد و لحظه ای بعد جوان و دخترك را که باسب سوار شده بودند پشت سر گذاشته بسوی دهکده روان گردیدند .

خدمتگار با معرفت

مسافت بین دهکده را در مدت دو ساعت طی

کردند و کالسکه پس از گذشتن از چند مرتعه سبز و خرم و چند نهر آب کم کم بدهکده نزدیک میشد . دهقانان که از ورود ویلیام مطلع گردیده بودند صفحه ۶۶ ————— اسمال در نیویورک

همه تا چند کیلومتر به استقبال آمده و دسته‌های گل و دسته‌های دیگری در دست داشتند. از دور منظره دهکده نمایان شد و اهالی که کالسکه آنها را



پس از سه شب و سه روز بالاخره نزدیک ظهر دهکده رسیدند

دیده بودند بطرف آنها می‌دیدند اولین کسیکه بکالسکه آنها نزدیک شد شوهر «سوزی» بود. او بمحض رسیدن از اسب پیاده شد و با شغف فراوان ویلیام را در آغوش کشید و باو خیر مقدم گفت بعد از روبوسی نزد اسمال آمد و پس از معرفی خود گفت:

- مفتخرم که با دوست عزیزم ویلیام زحمت این راه دور را متحمل شده و با قدم خود دهکده ما را روشن کرده اید اسمال در پاسخ گفت:

- اختیار دارین موسیو. چوب کاری میفرمائین

چه زحمتی. بعلی ما نوکر ویلی جون و هرچه بچه با معرفت هستیم.

این زن و شوهر خیلی زحمت کشیدن خصوصاً ویلی که از تهرون تا اینجا به کش نوکر خود مون بود و درست مت یه خدمتگذار معرفت دار! و اسه ما کار میکرد! بالاخره ویلیام پس از روبوسی با سایر مستقبلین و احوالپرسی با کدخدا و کلانتر ده بی‌اتفاق همسرش و اسمال و جیمی بجانب خانه روان شدند تا پس از مدتی ناراحتی لحظه‌ای در خانه استراحت کرده و غبارخستگی ورنج سفر را از خود دور سازند.

اسمال در نیویورک

شکارچی ماهر!

ساعت يك بظهر را نشان میداد که خانم

ویلیام دوشیشه مشروب و مقدار غذای سرد روی میز گذاشت و خود برای تهیه نهار از اطاق خارج شد. لحظه‌ای بعد اسمال و ویلیام از روشویی داخل شده دور میز نشستند و ویلیام ضمن اینکه گیلاسها را پر میکرد گفت:

- همانطور که ملاحظه میکنی کلبه فقیرانه‌ایست در این دهکده بیش از ۱۵۰ خانواده زندگی میکنند و بزراعت و کشاورزی مشغول میباشند. منم تا سه سال قبل در این محل زراعت میکردم ولی برای خدمت زیر پرچم احضار شدم و دهکده را برای مدت نامعلومی ترك نمودم. اینك بحمدالله پس از سه سال دوباره بزنگی برگشته و همانطور که می بینی اکنون چهره سعادت و خوشبختی را در کنار زن و فرزند و علاقه خود می بینم اسمال سرش را تکان داد و گفت:

- پس ویلی جون تو دهاتی هستی؟ من می دیدم که بعضی وقتا کارهای عجیب و غریب می کردی. اما بنظر من غیرت شما دهاتیها از اون شهرها هزار مرتبه بیشتره. خب خلاصه میدونی وقتی این مشروب بارو کارشو کردیم بریم تو ده بخورده بگردیم. ویلیام پاسخ داد. اتفاقاً منم همین خیال را داشتم.

لا بد شما اسب سواری بلدید. در اینجا هر خانواده‌ای چند اسب بزرگ و چابک دارند و تمام اهل دهکده با اسب ایاب و ذهاب میکنند و اگر بدت نیاید من چند دست لباس و کلاه مخصوص دارم که یکدست آنرا بتو میدهم تا این چند روز که مهمان ما هستی موقتاً بلباس دهاتیها در آئی ...

پس از صرف مشروب هر دو شنگول شدند و ویلیام چمدانی آورد که در آن چند دست لباس بود یکی از لباسها را که قواره هیکل اسمال بود باو داد و يك کلاه لبه برگشته «آرتیستی» را هم روی میز گذاشت و گفت:

- زود باش. لباسهایت را بیرون بیاور و این لباس دهقانی را بپوش تا من از اصطبل دواسب بیاورم در ضمن اگر تیراندازی بلدی بگو تا تفنگ هم بیاورم. در این دامنه شکارگاه است و اهالی مواقع بیکاری را بشکار میپردازند اسمال از شنیدن اسم شکار نیشش تا بنا گوش باز شد و گفت:

- بعلی خیلی بیمعرفتی! حاجیت صدساله شیکارچیه و تا حالا چند تا شیکار حسابی بتور انداخته تو برو تفنگاتو بیار تا بهت بگم بلتم یا نه، اگر نتونسیم هر دو دخل همدیگرو میاریم ویلیام خنده‌ای کرد و برای آوردن تفنگ و اسب از اطاق خارج گردید.

صفحه ۶۸ _____ اسمال در نیویورک

قاچ زینو بگیر اسب دوونی پیشکشت !

پوشیدن لباس خیلی جالب و دیدنی شده بود ولی اگر کلاه مخملی اش را هم عوض می کرد درست مانند «بوب استیل» یا «کن مانیارد» میشد ! ویلیام هرچه میکرد که اسمال کلاهش را هم عوض کند بخرج او نمیرفت و اسمال در مقابل اصرار ویلیام جواب میداد :

- به «ابوالفرض» اگه سرمم بیرین باهاس با همین کلاه خاکم کنین



اسمال بالباس مخصوص سوار اسب شد و با ویلیام بشکار گاه عزیمت نمودند .

من این کلاه مخملیمو نمیدم به صدتسا از این کلاها . ناچار با همان کلاه سوار اسب شد و یک تفنگ هم بدست گرفت و با ویلیام روبدامنه کوه نهادند .

اسبی که اسمال سوار شده بود بی اندازه تندرو و چابک بود اما اسمال برای اولین مرتبه سوار اسب میشد و برای اولین دفعه تفنگ برداشته بود . وی خیال میکرد پشت یک کامیون ده تن انترناش نشسته محکم دهانه را چسبیده بود و تفنگ راهم بشانه اش آویزان کرده وزیر لب زمزمه میکرد . از موقعی

اسمال در نیویورک

که اسبها بحرکت در آمدند . اسمال روی زین بچپ و راست متمایل میشد و سعی می کرد که ویلیام از ناشی بودن او مطلع نشود . ویلیام تنها کسی بود که در دهکده رکورد اسب سواری را شکسته و امتیاز قابل توجهی در سوارکاری داشت .

هنوز بیش از دو یست متر نرفته بودند که نهر بزرگی در مقابلشان پیدا شد اسب ویلیام همین که نزدیک رسید سرعت گرفت تا از روی نهر بپرد در این موقع پای اسب بلبه نهر گیر کرد و ویلیام در آب افتاد بلافاصله اسمال که خود دستپاچه شده بود گفت :

- ویلی جون قاچ زینو بچسب اسب دوونی پیش کشت ؟ .. آخه داداش هر کاری «لمی» داره . یه همچین جاها آدم نباهاش خود شیرینی بکنه . . سپس آهسته با اسب از نهر گذشت و با اینکه تا کنده زانوهایش خیس شده بود از اسب پائین آمد و ویلیام را از آب بیرون کشید . بعد از لحظه نثی دوباره هر دو براه افتادند ، کم کم اسبها سرعت گرفته بودند و جاده پریچ و خمی را طی می کردند اسمال مرتباً روی اسب بالا و پائین میرفت و شکمش «لق و لوق» صدا میکرد چند دفعه از عقب با اسب با ناخن سیخونک زد که اسب جفتک میانداخت و همچنان با سرعت میرفت با خود زیر لب میگفت :

- حیوون زبون بسه . چرا «لکه» میری مگه لاستیکت وصله داره آخه لامصب درست برو اینجا که دست انداز نداره ..

اسب ها چهار نعل با سرعت در دامنه بحرکت خود ادامه دادند و اسمال مانند يك «بقچه» دمر و روی زین چسبیده و از ترس جلوش راهم نگاه نمیکرد !

شکار نان و آبدار !

شکار گاه نزدیک میشد و دور نمای دهکده در

میان درخت های سبز و بیابان زیبای طبیعت جلوه خاصی داشت ویلیام تفنگ خود را آماده کرد و دهانه اسب را کشید ولی اسمال همچنان با سرعت پیش میرفت تا این که او هم دهانه را کشید و اسب یکمرتبه درجا ایست نمود عرق از سر و رویش سرازیر شده بود . او هم تفنگ را آماده کرد و با ویلیام آهسته ب جستجوی شکار پرداختند در بالا سر آنها تعداد زیادی پرند در پرواز بودند و گاهگاهی خرگوشی از ده متری آنها امیدوید ویلیام ماشه را کشید و بفاصله نیم ساعت سه خرگوش و ۵ کبک را با تفنگ زد که همه را بانخ بسته و در جلوی زین آویخت اما اسمال تیرش بسنگ میخورد و از اینکه نمیتوانست او هم چیزی شکار کند عصبانی و دلتنک شده بود در نیم کیلومتری آنها تعداد زیادی گاو در غلفها بچرا مشغول بودند .

صفحه ۷۰ ————— اسمال در نیویورک

یکمرتبه چشم اسمال بآنها افتاد و همانطور که سوار اسب بود دهانه را تکان داد و سرعت خود را بگله رسانید و بلیام نمیدانست اسمال برای چه منظور رفته است یکوقت صدای تیری بگوشش رسید و پس از آنکه با اسب نزد اسمال آمد دید وی دست و پای یک گاو عظیم الجثه را با طناب بسته و بسمت اسب میکشاند ، تیر اسمال از سمت چپ صورت گاو داخل شده و از طرف راست خارج گردیده بود . و بلیام از دیدن آن منظره بحیرت فرو رفته و با تعجب حرکات اسمال را تماشا میکرد . یکدقیقه بعد مردی که دارای اندامی کشیده و در حدود چهل سال داشت نزد آنها آمد و با تشدد گفت :

- خواهش میکنم زحمت نکشید . این گاو را که کشته اید در حدود ۱۵۰ دلار ارزش دارد و من مجبورم برای دریافت قیمت آن شما را نزد کلانتر دهکده ببرم .

اسمال هنوز سرگرم کنکاش بود و بدون اینکه بفهمد چکار کرده و بلیام را مخاطب ساخت و گفت :

- سنناس خیالت رسیده فقط تو بلتی شیکار بزنی . بمولا اگه صدتا دیگه از این حیووناروشیکار کنی تازه نصف شیکار من همیشه . باهاس بیای کت منوماچ کنی . آخه آدم یا نیاهااس بشیکار بیادیا گرم او مد اقلایه چیزی شیکار کنه که مردم بهش نخندن شیکار باهاس نون و آبدار باشه !

حالا بیا کمک کن دستوپاشو بگیریم و ببریم . صورت و بلیام از عصبانیت سرخ شده بود و از اینکه می دید اسمال سرش بکار خودش گرم است و بچرفهای صاحب گاواعتنا ندارد بیشتر ناراحت شده بود ناچار از اسب بزیر آمد و از راه تمسخر به اسمال گفت :

- واقعاً که زنده باد . الحق که تیرانداز ماهری هستی . حالا دیگر زحمت نکش . کافی است .

بعد روبصاحب گاو کرد و ادامه داد :

- از این پیش آمد خیلی متأسفم البته باید پول گاو را پردازیم ولی از شما خواهش می کنم اجازه بفرمائید قبل از شکایت نزد کلانتر همین جا قضیه را خاتمه بدهیم . من و بلیام ساکن این دهکده هستیم و حاضریم بجای این گاو یک گاو دیگر بشما بدهم شما هم قبول کنید .

اسمال که موضوع را فهمیده بود نگاهی بوبلیام و نگاهی بمردک کرد و گفت :

- اولندش که گاو مال خودش باهاس نصفه پول بگیره ، دومندش از قدیم گفتن با رفیق ترسو به شیکار نرو و ما نشنفتیم و رفتیم سومندش .

اربابای شما هر روز هزارتا جوون تو جنك با مسلسل میکشن بنار ماهم به گاو شونو بکشیم . مگه اونا که تو جنك بسا گلوله شما کشته میشن از گاو کمترن . چهارمندش بعلی جیک بزنه دخل خودشم میارم . مرده شور تر کیب خودشوبا گاو شوبا اربابای آدم کشتونو بیره .

ویلیام که میدید اگر قدری دیگر تأمل کند کار بجاهای باریک میکشد با زبان چرب و نرم اسمال را راضی کرد که برگردند و همان جا تصمیم گرفت که دیگر قدم بشکار گاه نگذارد . يك لحظه بعد هر دو در مقابل دهکده از اسب پیاده شدند و دهانه های اسب خود را با اقل های مخصوص بستند .

سك در خونه صاحبش شیره ! بعد از ظهر دسته دسته اهل ده

دیدن ویلیام میآمدند و او هم جریان مسافرت خود با ایران را با آب و تاب تمام برای دوستان تعریف می کرد .

یکی از خانمها از راه شوخی پرسید .

— از ایران برای ما چه سوقاتی آورده ای :

ویلیام اسمال را نشان داد و گفت :

— این سوقات ایران است . از هر سوقاتی شیرین تر است خدا قسمت

کند با او مسافرت کنید هر چه دلتان بخواهد می خندید راستی که مسافرت با او بانسان خیلی خوش میگردد فقط این ایرانیها يك عیب دارند و آن اینست که کمی بیسواد و یکدنده هستند ولی با آن همه بی سوادی بسیار بسا استعداد و در ضمن حاضر جواب هستند : بالاتر از این خیلی هم بی ملاحظه میباشند شما نمیدانید در قطار سه شب و سه روز چه بمن گذشت بنده و کیل مدافع شده بودم هر کاری اسمال میکرد با وساطت من خاتمه پیدا میکرد ولی هنوز از اولی خلاص نشده بودیم که دوباره دسته گلی بآب میداد و امروز هم ایشان در شکار بجای کبوتر و خرگوش و آهو يك گاو شکار کردند! که موجب شد بنده يك گاو بعنوان خسارت بگله دار تحویل دهم . خلاصه تلخی های مسافرت با شیرینکاربهای او جبران میشد .

اسمال سراپا گوش شده بود و حرفهای ویلیام را در دل ضبط می کرد تا بموقع تلافی کند در اطاق آنها بیش از ۱۰ نفر دور میز نشسته بودند و اسمال را نگاه میکردند . با اینکه ویلیام چند مرتبه نام «ایران» را برده بود معذالک هنوز مهمانان نمیدانستند ایران کجاست یکی از آنها ضمن صحبت پرسید کشور ایران کجا واقع شده است ویلیام توضیحات کافی داد و مهمانان

صفحه ۷۴ — اسمال در نیویورک

وقتی فهمیدند اسمال از کشور عمرخیام و شهر قالی و مملکت نفت می آید و از خاک سعدی شیراز است برای او احترام زیادی قائل شدند و دانستند مردی که در زیر لباس ساده و یک کلاه مخملی پوشیده شده قطعاً از خیام حافظ اثری در وجودش پنهان میباشد

اسمال پس از آنکه بصحبت یکایک آنها گوش داد خود را برای صحبت آماده نمود و کلاهش را روی سر جابجا کرد و گفت :
- بحضور آقا یون و خانوما عرض کنم که شکم همتون میره مٹ آب رون . همتون حرف زدین حالا نوبت مخلصه .

هر کاری تو این دنیا راه داره و هر چیزی لیاقت میخواد .
این ویلی بعلی به جو جرأت نداره تا دیروز مٹ سگ موش میشدو می رفت تو سولاخ سمبه ها قایم میشد حالا که چشمش بشما افتاده دیگه کسی رو نمی شناسه و هی بدمیگه . البته سگ درخونه صاحبش شیره . اما حاجیتون همیشه و همه جاشیره .

ویلی گفت ایرانیها نادون هسن توسری خور هسن ارواح باباتون اگه همین توسری خورا اراده کنن دخل هرچی نفس کشه تو دنیا درمیارن . همین مردم بی سوات بودن که تو الان اینجا «سرو مرو گنده» نشسی و داری شیکر پرونی میکنی و گر نه باهاس تو میدون جنک دو تا لنگت بهوا باشه .
خلاصه اگه میخوای بشهرتون بی احترامی نکنم چاک دهن تو چفت کن .
کلمات اسمال با انگلیسی و فارسی توامان ادامه میشد و مهمانان سر و ته آن را نمیفهمیدند . بالاخره بس از اندکی آخرین دسته مهمانان خارج شدند و اسمال که مقداری میوه خورده بود خسته باطلاق استراحتی که قبلاً برایش در نظر گرفته شده بود رفت و خوابید .

لوس آنجلس ! کشور کالیفرنیا که یکی از ۴۸ کشور متحده آمریکا است از هر حیث با سایر کشورهای آمریکا امتیاز دارد آب و هوا و شهرهای خوش منظره و میوه جات این کشور آنجا را در درجه اول قرار داده است .

روی این اصل از تمام نقاط و ممالک متحده مردم بدانجا روی آورده و رحل اقامت افکنده اند . کالیفرنیا را شهر صنعت و کشاورزی میگویند زیرا در هر شهر آن کارخانجات عظیمی وجود دارد که محصولات آن بتمام نقاط جهان صادر میگردد «لوس آنجلس» و چند شهر دیگر کالیفرنیا مراکز فنی و صنعتی این کشور بشمار میآیند که مادر اینجا از شرح آنها خودداری نموده فقط از لوس آنجلس که عروس شهرهای کالیفرنیا بلکه آمریکاست و

قهرمان داستان ما «اسمال» مدت یک هفته طبق برنامه ای که بعداً از نظر خوانندگان ارجمند که از ابتدای مسافرت تا کنون پایی او آمده اند میگذرد صحبت میکنیم .

«لوس آنجلس» ۲ میلیون نفر جمعیت دارد و بیشتر اهالی بزراعت و یا در کار خانه ها بکار مشغول می باشند ، هالیوود مرکز سینمایی آمریکا در این شهر قرار دارد و تمام کمپانیهای فیلمبرداری در یک قسمت این شهر واقع شده است .

۴۰ سال قبل مردی بنام «سیسیل بدومیل» باتفاق یک نفر دیگر با سرمایه کمی باین شهر آمدند و اولین فیلم خود را از مناظر طبیعی و زیبای آنجا تهیه نموده در نیویورک به مرحله نمایش در آورد که مورد استقبال واقع شد و موجب گردید عده ای بدان سامان روی آورند و کم کم هالیوود را مرکز فعالیت خود قرار دهند .

هالیوود نام گیاهی است که در آنجا بسیار یافت می شود و این نام را هم مؤسسين اولیه سینما برای محل خود انتخاب نمودند که اکنون هم بدان اسم نامیده می شود .

بطوریکه خوانندگان میدانند «آلفرد هیتچکاک» مسافر ما را برای گردش به هالیوود دعوت کرده بود و اسمال میتواند هر موقع که مایل باشد بوسیله تلفن با وی تماس بگیرد و بدانجا برود .

چون از دهکده و طرز زندگی دهقانی خسته و ناراحت شده بود در ضمن نمیخواست و بلیام را که یکماه و نیم در مسافرت و در حدود ۶ ماه در ایران با او رفیق بود تنها گذاشته حرکت کند لذا با او مذاکره کرد و بطوریکه او دلخور نشود قرار شد دوازده روز در آنجا بماند و صبح روز بعد بلبوس آنجلس حرکت نماید .

روز بعد پس از آنکه از خواب بیدار شدند **رقیب ریشارد تالماج**

اسمال سروصورت خود را صفا داد و برای خوردن صبحانه آماده شد. و بلیام و ویرجینیا و جیمی دورمیز نشسته بودند. اسمال در کنار آنها قرار گرفت ضمن صرف چاشت از هر طرفی صحبت بمیان آمد و بلیام از وضع دهکده و طرز کار خود صحبت زیاد کرد .

او میگفت با اینکه بکشاورزی علاقه مفرط دارم ولی بنا بامر وظیفه مجبورم پس از ۱۵ روز توقف به نیویورک برگردم و خود را با ولیای مربوطه نیروی دریائی معرفی کنم بعد اضافه کرد : معلوم نیست این آتش

صفحه ۷۴ ————— اسمال در نیویورک

جنگ کی خاموش میشود تا مردم جهان دوباره در سایه صلح و آسایش
 بزندگی سعادتمندانه خود ادامه دهند صحبت باین جا که رسید اسمال گفت :
 - خدا پدر صاف و صادق تو پیامرزه . آخه برادر تو چرا این حرفو
 میزنی اربابا خودشون این آتیشو دام-ن میزنن . همه کارا دست خودشونه
 فقط دودش تو چشم ما بنده های خدا میره .

تازه اگه جنگ باشه استفاده شو اونما میبرن اگرم جنگ عموم بشه
 اونوقت منو تو چشم گاییم ! بعقیده نو کورت عوض این حرفا باهاس بز نیم
 به سیم آخر هرچی بادا باد . فعلن بقول بچه ها خرخر شخیرازیس ! نوبت مال .
 کله کنده ها و ارباباس ایشاءالہ روزی نوبت بر دم میرسه ! اما راجع بر رفتن
 گفتی ۱۵ روز دیگه میری خودتو معرفی کنی لابد منہم باهاس پیام . ویلی
 چون از حالا بہت بگم من میخوام برم پیش موسیو گچکار . معلوم نیس
 بتونم پیام یا نیام . خوبه چند روز دیگه صبر کنی تا من تکلیفم معلوم بشه
 واسه اینکه موسیو گچکار گفته میخوام از تو « فیل ورداری » کنم . مگه
 یادت نیس تو ماشین دودی منو امتحان کرد ؟ بملی یه فیل واسش بازی میکنم
 اون « ریشارتالماجش » نتونه تازه اول کارمنه . راسی یه چیزی یادم افتاد ..
 بہش میگم دوتا هفت تیر به من بده . یه دست از اون لباسا تم میکنم
 اونوقت می شم « آرتیسه » تو نمیری یه ساعته دخل هرچی رئیس دزداس
 در میارم بعدا هم با « نامزده » میرم دنبال عشق . اسب سواریم که مٹ آب
 خوردن بلتم ..

ویلیام بحرفهای اسمال از راه تمشخر پوزخند میزد و سخنان او را
 ابلهانه تصور میکرد ولی اسمال برای خود عالمی داشت و با گفتن این کلمات
 دل خود را خوش میکرد .

صبحانه صرف شد . به پیشنهاد ویلیام قرار شد هر دو بمنظور آشنائی
 با چند نفر از کدخدایان دهکده و همچنین گردش در قسمتهای مختلفه ده بوسیله
 اسب حرکت کنند . دوباره اسمال لباسهای دیروز را پوشید ولی ویلیام
 هرچه باو اصرار کرد کلاه لبه بلند سرش بگذارند بخرجش نرفت و اسمال کلاه
 مخملی خود را برداشت و گفت :

- ویلی جون من که ایرونی هم باهاس با شماها فرق داشته باشم .
 این کلاه خودش نشون میده که حاجیت از ناف تهرون اومده جون من دیگه
 انقزہ اصرار نکن واسه اینکه میترسم یه وقت منم مٹ شما بشم و خلاصه تو
 لنگه دنیا بیا « بر » بخورم .

بالاخره هر دو با اسب حرکت کردند و پس از ساعتی که نقاط مختلف
 دهکده را تماشا کردند برای رفع خستگی یکی از ستورانها وارد شدند.
 اسمال در نیویورک

دستا بالا!

شمالا بد در فیلمها اکثر کافه‌هایی را که تمام مشتریان

کلاه لبه بلند بسر دارند و بکمرشان دو هفت تیر بسته شده و سر موضوع کوچکی زدو خورد میکنند دیده‌اید. البته آن صحنه‌ها برای جلب کردن مشتری تهیه میشود و بازار فیلم را گرم کرده سیل سرمایه و ثروت را از کوچکترین نقاط عالم بجیب يك مشت فیلمبردار سرازیر میکنند.

در هر حال اگر از نمایش اینگونه فیلمها نتیجه‌ای برای مردم ندارد ولی اثری در مردم باقی میگذارد که تماشاچی فکر می‌کند چنانچه در کافه‌ای کسی باو بگوید بالای چشمت ابروست باید با بکس دهانش را خورد کرده و برایش هفت تیر کشید اسمالهم یکی از آن تماشاچیان بود که اکثر در کافه‌ها برایش این صحنه‌ها پیش آمده بود با يك تفاوت که اوبجای هفت تیر ضامن‌دار میکشید. در هر حال اینهم یکی از هزاران سوقاتی است که شبانه روز از ممالک متمدن بسوی کشورهای عقب مانده فرستاده می‌شود ...

در میان کافه چندمیزچیده شده بود وعده‌ای دوران نشسته و بنوشیدن مشروب سرگرم بودند قسمت شمالی کافه يك میزطویل دیده‌می‌شد که عده‌ای از جوانان دهکده دوران ایستاده و مشروب می‌خوردند. پیرمردیکه روپوش سفیدی بتن داشت مرتباً گیلاسهای آنانرا بر میکرد و از زیر عینک ذره بینی اش حرکات مشتریان را زیر نظر می‌گرفت.

بطور کلی در این قبیل دهکده‌ها همیشه اختلافاتی بین اهالی از حیث کشت و زرع و گاو و گوسفند وجود دارد که اغلب بز دوخورد های خونینی منتهی می‌شود و کمپانی‌های فیلمبرداری نیز از اینگونه حوادث استفاده کرده صحنه‌هایی در فیلمهای خود بوجود می‌آورند.

ویلیام از جلو و اسمال از عقب وارد کافه شدند قیافه اسمال با آن لباس و کلاه مخملی بی‌اندازه جالب بود. بطوریکه مشتریان کافه از دیدن وی زیر چشمی باهم حرف میزدند و در دل او را مسخره می‌کردند هر دو بمیز بار نزدیک شده روی دو چهارپایه قرار گرفتند.

جوانانی که پشت بار ایستاده بودند همه از فرط استعمال مشروب سرشان گرم شده بود دود غلیظی سالن کافه را فرا گرفته و همه مشتریان که تعدادشان به ۵۰ نفر میرسید کافه را مانند حمام زنانه کرده بود.

اسمال بویلیام گفت: بدنس‌واسه‌خستگی در کردن چند گیلاس مشروب کارشو بکنیم، ویلیام هم موافقت کرد و دستور مشروب داد.

صفحه ۷۶ — اسمال در نیویورک

ارکستر جاز در ضلع غربی کافه آهنکی را می نواخت و چند گارسن مرتباً با سینی های مملو از مشروب باینطرف و آنطرف میرفتند جلو میز بار جای دونفر خالی بود و ایندونفر در آنجا قرار گرفتند . دو کیلاس مشروب جلوی آنها گذاشته شد و هر دو سر کشیدند ریخت اسمال با آن لباسهای آرتیستی خیلی جلب نظر میکرد بخصوص آنکه بجای کلاه لبه بلند همان کلاه مخملی خود را بسر گذاشته بود روی این اصل مشتریان رستوران از مشاهده قیافه او زیر چشمی میخندیدند در کنار آنها دونفر جوان قد بلند ایستاده و بنوشیدن مشروب مشغول بودند . یکی از آنها ناگهان متوجه پهلوی دستش شد و بادیدن قیافه اسمال اشاره ای بدوست خود کرد و آهسته چیزی بگوش رفیقش گفت :

اسمال دو کیلاس دیگر سفارش داد و ضمن صحبت گفت :

ویلی جون این مشتریای کافه همشون شکل آرتیستای سینه-اسمن وقتی باهم حرف میزنن آدم تودلش خیال میکنه الآن با « بسک » میزنن توسرو کله همدیگه .
ویلیام پاسخ داد .

اتفاقاً اغلب فیلمهای سراسر زرد و خورد از روی زندگی اینها تهیه شده منتهی در فیلم صحنه های مصنوعی زیاد دیده می شود . حالا تو تازه اینجا آمده ای قیافه اینها برای تو تازگی دارد ولی چند روز که در اینجا ماندی توهم خود بخود مثل اینها میشوی اسمال پوزخندی زد و گفت :

- بلی همین الآنم از اینا چیزی کم ندارم جای موسیو گچکار خالی بیادیه فیل از من همیجوری ورداره !

جوان بغل دستیش بارفیق خود مشغول صحبت بود و از تپ آنها معلوم بود بیش کسوت و یکه بزن جوانان دهکده محسوب میشوند . گاهی بین صحبت با صدای بلند میخندیدند و گاهی آهسته باهم حرف میزدند اسمال کیلاس خود را برداشت و بالا آورد که بنوشد ناگهان دست جوان با شدت بکیلاس او خورد و مشروب بسرو لباسش ریخت .

جوان صورتش را برگردانید و گفت : ببخشید: و دوباره بکار خود مشغول گردید اسمال کیلاس را با تشدد روی میز گذاشت و با صدای بلند جوان را مخاطب قرار داد و گفت :

- نا کس مگه مرض داری . چشماتووا کن عقب تو به بین ! جوان صورتش را برگرداند و از قیافه اسمال فهمید خیلی عصبانی شده اسمال ادامه داد .
- آخه بی فك و فامیل وقتی آدم به جا وایمیسه مواظب عقبشم باهاس باشه .

ویلیام اسمال را امر بسکوت کرد ولی اسمال هر لحظه صدای خود را بلندتر میکرد تا جائیکه جوان در جواب داد و فریاد او گفت «خفه شو»



اسمال گفت : داداش مکه مرض داری . چشمانو واکن پشت سرتو ببین !...

اگر بیش از این پرچانگی بکنی با مشت دندانان را خورد می کنم اسمال گفت :

- ز کی اونکه بمن بتونه مشت بزنه هنوز از شیکم ننش در نیومده . بمولا الان شیکم تو جرواجر میکنم دهه به خیالت رسیده :

دستش بکمر بند چ-رمی اش فرورفت و دشته ای را که برای م-واقع ضروری مخصوصاً در شکار بکمر می بندند بیرون کشید و گفت بگیر لامصبو الان دخلشو میارم .

دستش بالا رفت و دشته را با ضرب پائین آورد جوان جا خالی کرد و همینکه مجدداً می خواست حمله کند یکمشت محکم بزیر چانه اش خورد و چند قدم بعقب رفت . جنک مغلوبه شد و اسمال مانند شیر مست میغرید و در دل بجوان فحش میداد .

چانه اش بر اثر مشت درد گرفته بود و از شدت عصبانیت دندانهایش را بهم فشار میداد یکمرتبه خیز گرفت و با کله محکم بشکم جوان زد و او را روی میز انداخت و وضع رستوران بهم خورد . جوان سعی میکرد با مشت

او را ناک اوت کند اسمال که بیاد بزَن بزَن های صحنه های سینما افتاده بود مرتباً پشت دستش را با آب دهان ترمیکرد و همینکه جوان قصد حمله مینمود با شدت بصورتش نشانه میرفت بطوریکه خون از دهانش جاری شده بود در يك لحظه وضع آرام رستوران بمیدان جنگ تبدیل شد و اسمال مانند فریره میچرخید و با لگد و مشت هر کس بدستش می آمد مضروب می ساخت. دیگر هردو از جان خود گذشته بودند و بقصد کشت بیکدیگر حمله ور می شدند تمام بطریهای مشروب شکسته و کف زمین ریخته شده بود. مشتریان مبهوت باین صحنه زدو خورد تماشا میکردند و جرأت نداشتند مداخله نموده آنها را جدا نمایند، اهالی تا کنون کسی را بزورمندی اسمال ندیده بودند زیرا آن جوان که بیکه بزَن دهکده بود در مقابل اسمال مانند موشی بود که با گربه کلاوین شده باشد.

اسمال نه تنها حساب جوان را کف دستش گذاشت بلکه بحساب چند نفر دیگر منجمله ویلیام نیز رسید صاحب رستوران بزیر میز خزیده بود و از ترس مثل بید میلرزید یکوقت دست اسمال برای هفت تیر بکمر رفت و با اینکه نمیدانست چگونه باید آنرا در دست بگیرد از کمر بیرون کشید و لوله آنرا بسوی هوا گرفت و گفت:

.. یا اللہ ساتون بالا .. همه دستهارا بالا آوردند. رستوران در سکوت عمیقی فرورفت چشمها از ترس نزدیک بود از حدقه بیرون بیاید اسمال همانطور هفت تیر را در دست گرفته و با آنها چشم غره می رفت ناگهان انگشتش بی اختیار تکان خورد و صدائی در فضا بلند شد که همه از جا پریدند متعاقب آن حباب چراغ سقف بزمین افتاد و سرو صدا در سالن پیچید مدیر کافه غش کرد ورنک از چهره همه پرید ویلیام بالتماس افتاده و با خواهش و تمنا سعی میکرد اسلحه را از او بگیرد ولی اسمال با خشونت دوباره او را تکان داد و با صدای بلند عربده زد:

— بولا میزنم، میکشم؛ بدر در میارم همتونو امشی میزنم آهای نفس کش جرأت دارین بیاین جلو تا با این هفت تیر ازم ناکارتون کنم؟ دیگر کاز بجاهای باریک کشیده میشد و اگر مداخله نمیکردند کار بیخ پیدا میکرد. بالاخره با هزار من بمیرم و تو بمیری پس از نیم ساعت با وساطت چند نفر ریش سفید قضیه خاتمه یافت و اسمال خلقتش جا آمد.

مدیر رستوران آهسته با حالت وحشتزده از زیر میز بیرون آمد و در گوشه مخفیانه با ترس و لرز با اسمال نگاه میکرد.

اسمال که مواظب حرکات او شده بود با صدای بلند گفت:

اسمال در نیویورک ————— صفحه ۷۹

- ناکس ریماسی چرا قایم موشک بازی میکنی بیاجلویه گیلاس و دکا بریز بده اینجا بینم .

بیچاره درحالیکه دستش میلرزید یک گیلاس پر کرد و بدست اسمال داد و فوراً از جلوی فرار کرد .

چند دقیقه دیگر گذشت ، ویلیام جلو آمد و با لبخند با اسمال گفت :
- خوبست دیگر بمنزل برگردیم زیرا تو ناراحت شدی و منم از این پیش آمد متأثر شدم درضمن می خواهم خواهش کنم هر دو صورت یکدیگر را ببوسید و باهم آشتی کنید - در نتیجه با اصرار چند نفر اسمال و جوانک صورتهم را بوسیدند و باهم آشتی کردند و این موضوع هم بخیر گذشت .

حرکت بلوس آنجلس پس از اینکه بخانه مراجعت کردند اسمال

لباسها را از تن بیرون آورد و لباسهای خود را پوشیده و به ویلیام گفت :
- این لباسا مایه ننگه ، لباس خودم به دکمش می ارزه بصدا تا این لباسا ، اصلن از این بیمه عهد کردم نه لباس کسی رو بپوشم و نه پاتو کفش کسی بکنم ، واسه اینکه آخر و عاقبت خوشی نداره . اما ویلی جون تو بمیری اگه بخورده دیگه سفت اومده بودم سه چار تارو کشته بودم .

ویلیام زبانش به نصیحت باز شد و او را از این حرکات منع می کرد اومیگفت همه باهم برادریم و نباید نسبت بهم کینه داشته باشیم . اگر قرار باشد هر کس دستش را بخون دیگری آلوده کند بزودی نسل بشر نابود می شود .. اسمال با گوش باز بنصایح ویلیام توجه میکرد و پس از پایان صحبتهای او جواب داد :

- برو بابا خدا جد و آباد تو بیامرزه تو اگه عرضه داری برو به اون کله گنده ها که با یه دونه بمب صد هزار نفر و بی نفس میکنن نصیحت کن سرانجام با ورود ویرجینیا دنباله حرفهای آنها قطع شد و ویلیام ماجرای کافه را با آب و تاب برای همسرش شرح داد ...

اسمال از وضع یکنواخت دهکده خسته شده بود و می خواست هرچه زودتر خود را به «آلفرد هیچکاک» یا بقول خودش موسیو گچکار برساند تا اینکه شب منظور خود را با ویلیام و خانمش در میان گذاشت و گفت :
- من می خوام فردا صبح به موسیو گچکار تیلیفون بزنم . اگه خوش

داری صبح زود باشو تا باهم بریم خونشون ، ویلیام ابتدا ممانعت میکرد ولی بعد که میدید اسمال اصرار دارد تسلیم شد و در ضمن چون می دانست اگر او تنها برود ممکن است دسته گلی باب بدهد با موافقت ویرجینیا

صفحه ۸۰ — اسمال در نیویورک

قرار گذاشتند صبح با تلفون حرکت خود را به «هیچکاک» اطلاع بدهند و بعد بلوس آنجلس حرکت نمایند : همین کار را هم کردند و روز بعد قبل از از طلوع آفتاب و بلیام از خواب برخاست و اسمال را هم بیدار کرد پس از صرف صبحانه و تعویض لباس خود را آماده حرکت کردند ، ویرجینیا خیلی ناراحت بود زیرا فکر نمی‌کرد پس از چندسال جدائی با همسرش اکنون با هم جدا شوند ولی ناچار بود تن بقضا در دهد و بارفتن او موافقت نماید . مراسم خدا حافظی بعمل آمد و بلیام قول داد سه روزه مراجعت کنند اسمال هم موقعیکه می‌خواست از در خارج شود نزد ویرجینیا آمد و با تعارف گفت :

– خب خانوم . خیلی زحمت کشیدین ما که بعلی خجالت زده ایم ، این دوسه روزه مثیه کلفت از ما پذیرائی کردین ایشالله تلافیشو در میاریم . دیگه زحمتو کم کنیم . هر بدی هر خوبی از ما دیدین حلالمون کن . آنقره بشما علاقه پیدا کردم که هر وقت به گاو به بینم که دارن پشتونشو میدوشن یاد شما میافتم :

خلاصه خص شدیم خانوم خدا حافظ . زت زیاد .

و بلیام هم خدا حافظی کرد و صورت خانمش را بوسید در این اثناء جیمی آمد و او هم با پدرش روبروسی کرد و هر دو از آنجا بخانه کلانترده رفتند تا بوسیله تلفن با هیچکاک صحبت کنند .

و بلیام گوشی را برداشت و شماره تلفن هیچکاک

آدرس صحیح !

را گرفت خانمی از پشت تلفن جواب داد .

– آلو .. با کی کار داشتید

– با مستر هیچکاک

– شما کی هستید

– من و بلیام هستم میخواستم با خودشان صحبت کنم

– خواهش میکنم قدری تأمل کنید تا بایشان اطلاع بدهم

يك لحظه بعد صدائی از پشت تلفن آمد

– آلو من هیچکاک

– صبح بخیر . آقای هیچکاک من و بلیام هستم .

احوالپرسی شروع شد و ضمن صحبت و بلیام منظور خود را باو

فهماند ، هیچکاک فوراً از احوال اسمال جويا شد و بلیام گفت الآن پهلو

من ایستاده میخواستید بایشان صحبت کنید اسمال گوشی را گرفت .

- الو موسیو گچک-ار لامعلیکم : چطوری بی معرفت ، نا کس هیچ احوالی از ما نمیپرسی بابا عجب آدم نالوطی هسی . ما که بمولا کرتیم ! هر جا باشیم دعا گوئیم !

- خیلی خوشوقتم ، من همین الساعه بدفتر آمدم که شما تلفن کردید، مثل اینکه خیال دارید اینجا بیائید ؟

- آره ، تو نگیری خیلی دلم واست تنک شده بود ، میخواستم دیروز بهت تیلیفون بز نم این بی فک فامیل نداشت ، خلاصه الآن همه کارامونو کردیم میخواستیم آتیش کنیم

- اتفاقاً خوب موقعی است . هر روز چند صحنه فیلمبرداری داریم که برای شما تماشائی است . من اتومبیل میفرستم تا شما را بیاورد. آدرس خودتان را بدهید

- پس بگو دست نیگردارن ما می رسیم گوش کن تا آدرس منم بهت بدم .

اسمال گوشی را روی میز گذاشت و با دست نشان داده گفت :
- بشوخت بگو از اون خیابون درازه که رد شد بز نه این دست ، بعد از اینطرف بیچه و سر بیچم بوق بز نه وقتی بخورده اومد باینطرف دور بز نه اما مواظب باشه آجان نمرشو ورنه داره !
بازم اونطرفش به خیابونه که دور وورش درخت کاشتن طوری که به درختا نخوره راست شیکمشو بگیره و بیاد پیش ما ..
بعد گوشی را از روی میز برداشت و گفت :

- حالا فهمیدی یادت نره ما منتظریم زود برفستش ! بیاد
ویلیام هاج وواج مانده بود و هیچکاک از حرفهای او مبهوت شده بود بالاخره ویلیام گوشی را از دست اسمال گرفت و نشانی خود را داد و پس از عذرخواهی هر دو از خانه کلانتر خارج شدند و بر سر جاده به انتظار اتومبیل ایستادند !

کمپانی مترو گلدین مایر

نیمساعت بعد يك اتومبیل بيوك ٤٢ از

دور نمایان شد و چند لحظه بعد در مقابل آنها توقف نمود شوfer و یکنفر دیگر از آن پیاده شدند و پس از ادای احترامات لازمه هر دو را سوار نموده حرکت کردند .

اسمال با ژست ارباب مآبانه در تشك عقب فرورفته و بادی درغبنب انداخته بود . راننده از آینه مقابل دزدکی بقیافه او نگاه می کرد . چهل

صفحه ٨٢ — اسمال در نیویورک

کیلومتر راه طی شد کم کم بشهر زیبای لوس آنجلس نزدیک میشدند؛ اتومبیل از کنار مزارع سبز و خرم رد می شد و خانه های یکی دو طبقه زیبای شهر از



يك اتومبیل بيوك در مقابل آنها توقف نمود و يكدقیقه بعد بطرف کمپانی «متروکلدوین مایر» حرکت کردند

کنار آنها میگذشت، این شهر برخلاف نیویورک بسیار دلپاز و روشن است. لوس آنجلس از نظر وسعت شاید اولین شهر ممالک آمریکا محسوب شود و بدینجهت خانه ها باهم فاصله دارند و اغلب منازل در دامن کوهستانها ساخته شده است، هالیوود شهر سینمایی نیز در دامنه شهر قرار گرفته و انسان بهر طرف چشم بیندازد سبزه و گل و درخت میوه می بیند

مقصد مسافرین ما کمپانی معروف متروکلدوین مایر است که بزرگترین کمپانی فیلمبرداری هالیوود محسوب می شود. این کمپانی در حدود شش هزار نفر هنرپیشه و کارمند دارد. بزرگترین و مشهورترین ستارگان از قبیل «هدی لامار»، «کلارک گیبل»، «والتر ریچون»، «لاناتر» با این کمپانی قرارداد بسته اند.

اتومبیل از لابلای گلها و چمنها پیش می رفت، ویلیام خودش را زیاد گرفته بود و از اینکه میدید اسمال از دیدن آن مناظر روح پرور کیف اسمال در نیویورک

میکنند سعی میکرد باو بفهماند که توجه داشته باشد رفیقش در چه محیطی رشد کرده و عمری را در میان چه طبیعتی گذرانیده است .

قبل از رسیدن اتومبیل حامل اسمال و ویلیام. جا دارد شمه‌ای از وضع کمپانی مترو گلدین مایر برای خوانندگان عزیز شرح بدهم .

در این کمپانی بیش از ۱۵ استودیو وجود دارد که هر يك جداگانه مشغول تهیه فیلمی میباشد مساحت آن باندازه‌ای وسیع و بزرگ است که شهر کوچکی را تشکیل داده و در آن در حدود ۵۰ نفر پاسبان و پایش با امر ایاب و ذهاب و عبور و مرور اشخاص و وسائط نقلیه رسیدگی می کنند هر استودیویی سناریست و کارگردان و فیلمبردار و مهندسین الکتریک و تعدادی هنرپیشه در اختیار دارد و بطور کلی این ۱۵ استودیو با همه گونه وسائط فیلم - برداری مجهز می باشد ، از جنگل تا بیابان لوت از کوه تا دریا و دریاچه از هواپیما تا کشتی های بزرگ از مورچه تا فیل و کرگدن خلاصه آنچه که در دکان هیچ عطاری پیدا نمیشود در این کمپانی جمع است ، رستوران ، آرایشگاه ، حمام ، گردشگاه برای کارکنان کمپانی مهیا میباشد در داخل کمپانی خیابانهای وسیعی ایجاد شده و در سر هر چهار راه آن مأمور راهنمایی اتومبیل های هنرپیشگان و کارمندان را راهنمایی می کند و چه بسا از شلوغی اغلب خیابان بسته میشود و صدای اتومبیل ها گوش را کر میکند د کورهائی که در این کمپانی بسته میشود چندین هزار دلار خرج بر میدارد و خلاصه گاهی برای يك فیلم ده ها ملیون دلار خرج باید پرداخت گردد ، البته این هزینه ها در مقابل عواید سرشار مانند قطره‌ای در برابر سیل است ، زیرا تنها يك فیلم رنگی این کمپانی در مدت کم چندین برابر خرج خود را درمی آورد . از این رو بین کمپانیهای هولیود رقابت شدیدی وجود دارد و هر يك سعی میکنند با استخدام ستارگان معروف و تهیه فیلمهای باصطلاح تجارتي سرمایه زیادی را از کوچکترین نقطه دنیا بسوی خود روانه سازد .

حالا برگردیم و با قهرمان داستان خود که از این **هیگلتوبرم!**

ساعت برنامه شیرین و جالبی را در شهر سینمایی هولیود اجرا میکند داخل کمپانی مترو گلدوین مایر بشویم .

اتومبیل از خیابانی گذشت و مقابل يك رستوران توقف کرد ، در اتومبیل بوسیله راننده باز شد و اسمال و ویلیام پیاده شدند . راننده پس از اخذ اجازه پشت رل نشست و خدا حافظی کرد .

يك ساعت از آفتاب بالا آمده و ساعت لوس انجلس مطابق ۸ صبح

صفحه ۸۴ ————— اسمال در نیویورک

تهران بود . عده زیادی کارگر و هنرپیشه و فیلمبردار در سالن نشسته مشغول صرف صبحانه بودند .

همینکه از در وارد شدند دختر زیبایی در حالیکه لبخند میزد با احترام جلو آمد و گفت .

آقایان مهمانان « هیچکاک » هستید؟ مستر اسمال شما تید ؟
اسمال که از دیدن آن چهره قشنگ و دلر با حواسش برت شده بود پاسخ داد :

– آره جیگر جون ، اسمال حاجیته ! بگو بینم موسیو گچکار کجاس؟
دخترک با کرشمه و اطوار آنها را نزدیک میزی آورد و همانطور که لبخند میزد گفت :

– خواهش می کنم اینجا بنشینید تا ورود شما را بایشان اطلاع بدهم،
ایشان تا ده دقیقه دیگر خواهند آمد .

اسمال کلاهش را روی میز گذاشت و سبیلهایش را تاب داد و پاسخ داد :

– الهی هیکلنو برم ، تو چرا زحمت میکشی مگه این جا آدم حسابی پیدا نمیشه !

دخترک برای دادن اطلاع به هیچکاک رفت و آندو را تنها گذاشت و بلیام به اسمال گفت :

– اسمال عزیز سعی کن در این جا دیگر خرابکاری بالا نیآوری .
قدری با احترام با مردم صحبت کن . با اینکه زبان انگلیسی را خوب میدانی و میتوانی تا اندازه ای صحبت کنی ولی بهتر است من بجای تو حرف بزنم و خلاصه میخوام از این ساعت تو را با وضع خ-ودمان آشنا بکنم
هیچوقت حاضر نیستم ناراحت باشی . البته تو آزادی و منم خیلی دوست دارم تو در کمال آزادی هر کار که مایلی انجام بدهی .
اسمال گفت :

– بمولانو کرتم هسم ، میخوام به چیزی بهت بگم اما این تن بمیره
دلخور نشی ها، این دختره خوب مالی بود و خلاصه مارو پاک کشته خودش کرده :
انقره لامصب تو دل برو بود که همون نظر اول خاطر خواهش شدم ،
اگه برگشت بچون تو سنگمو باهاش وامیکنم ، دلم میخواس خوب قد و بالا شو تموشا کنی به بینی نا کس چه لعبتیه .
و بلیام جواب داد :

– بابا توهم تا یک دختر می بینی زود خاطر خواه میشی – حالا
بخورده صبر کن هیچکاک بیاد به بینم تکلیفمان چه می شود .

دوتا چائی بیار لب باغچه چند لحظه گذشت ، اسمال جمعیت سالن را

نگاه میکرد و به قسمتهای مختلف سالن خیره شده بود . ده دقیقه گذشت از هیچکاک خبری نشد ، حوصله اش سر رفت . آهسته به ویلیام گفت :
 - مادلمون داره از کشنکی ضعف میره بذار به این گارسنه بکیم بخورده خوراکی واسمون بیاره ... در این اثناء با صدای بلند داد زد .
 - آهای گارسون . دوتا چائی شیرین بایه تیکه نون سنگک بیارمیز
 دوم لب باغچه !

از فریاد او تمام صورتها بطرف اسمال برگشت ، رنگ از چهره ویلیام پرید ، چشمان گارسنها بمیز آنها گرد شد
 اسمال خونسردانه بویلیام گفت :
 - آخه چائی ونون خالی که فایده نداره اگه بخورده پنیر یا کره هم بیاره بد نیست .. تا ویلیام آمد بجنبید که دوباره صدای اسمال بلند شد .
 - آهای گارسون . دوسیرم کره به مال روی نون زود و دردار بیار شکمون به قاروقور افتاده !

دیگر روح از جسم ویلیام پرواز کرده بود ، زبانش یارای حرف زدن نداشت ، عرق سردی بر پیشانی اش هویدا شد ، مردم با تعجب باو نگاه میکردند و باخود میگفتند ؛ اینمرد تازه وارد اهل کجاست ؟ یک گارسن در مقابل میز آنها سبزشد ، ویلیام با اضطراب دستور مقداری نان و کره و شیرداد و سرش را از خجالت پائین انداخت

تیپ و قیافه اسمال در نظر حاضرین خیلی جالب و دیدنی بود ، بهر طرف که نگاه میکرد دو چشم مبهوت او را ورنه انداز میکرد ، اکثریت جمعیت را زن و دختر تشکیل میداد و معلوم بود ؛ برنامه ای که امروز فیلمبرداری میکنند بیشتر اجناس لطیف در آن شرکت دارند ، هنرپیشگان زن و مرد دو بدوروی مبلها و کاناپه های زیبای سالن فرورفته و باهم مشغول صحبت بودند . یک خانم جا افتاده تلفنی دردست داشت و باینطرف و آنطرف میبرد و اشخاصی که میخواستند به وسیله تلفن با کارگاہ و استودیوی خود تماس بگیرند صحبت می کردند ، گارسن صبحانه را روی میز چید و رفت ، اسمال از پشت سر او را صدا کرد و گفت :

- ما بتو گفتیم کره گوسفند کارشو بکن «نکره گاو؟»
 گارسن که نمی فهمید او چه می گوید بتخیال آنکه از او تشکر کرده است جوابداد :

صفحه ۸۶ — اسمال در نیویورک

- تنکیووری ماچ - «مرسی خیلی متشکرم» و پیش رفت .
 هنوز قیافه ویلیام از هم باز نشده و هنوز از پکری در نیامده بود ،
 اسمال شروع بخوردن نمود و در یک لحظه با برداشتن چند لقمه کله گربه ای
 کلک صبحانه را کند و چون انگشتانش از کره چرب شده بود یک یک آنها
 را لیسید و زیر لب گفت :
 - این شکم ما با چهار تا پاچه و سه تا زبون و به نون سنگک و به کاسه
 ترشیم پر همیشه چه برسه به این بخورده نون و کره ها ، فملن که باهاش ساخت
 تا به بینیم چی پیش میاد .

تحفه دیار عمر خیام! در این بین دخترک برگشت و نزدیک میز آنها
 آمد، چشم اسمال دوباره باو افتاد و باز رگ خاطر خواهش بلند شد، با
 قیافه ای که میخواست او را درسته بیلعد گفت :
 - اومدی عزیز جون ؟ الهی دردوبلات بخوره تو کاسه سر اسمال، لا کتاب
 چرا دیر کردی ، تو که میدونی از این ساعت به نوکر داری اونم حاجیته !
 دخترک لبخندی زد و گفت :
 هیچکاک تا دودقیقه دیگر خواهد آمد و از اینکه تأخیر کرد عذر-
 خواهی نمود .

اسمال حواسش پرت شده بود و ویلیام هم دیگر قدرت حرف زدن
 نداشت و نمیتوانست مانند همیشه از حرکات و کلمات او جلو گیری کند، دخترک
 لبخند از لبش دور نمیشد و صورت صاف و موهای مرتب و خرماتیش دل و دین
 و خلاصه عقل و همه چیز را از اسمال ربوده بود ، صندلی را عقب کشید و سمت
 راست اسمال نشست ، دیگر کوئی دنیا را با اسمال داده باشند از شدت شغف
 در پوست نمی گنجید ، ویلیام تکانی خورد و مراسم احترامات معمولی را
 بجا آورد .

دخترک از ویلیام پرسید :

- گمان میکنم شما در قطار با هیچکاک آشنا شده اید :
 - بله من با ایشان در قطار آشنا شدم ولی البته غائبانه خدمت استاد
 ارادت داشتم . اتفاقاً این آشنایی باعث افتخار من است ! و من از اینکه
 میبینم استاد در زحمت افتاده اند بی نهایت شرمنده هستم یکوقت اسمال میان
 صحبت ویلیام برید و بدخترک گفت :
 - اصلن این موسیو گچکار مرد نازنینیه خدا حفظش کنه - به تیکه
 آقاس ، اما بعلی چشم و ابروی شما میارزه بهمه دنیا ، حالا خوبه حرف
 خودمونو بزنینم ..

اسمال در نیویورک _____ صفحه ۸۷

اسمال یا فارسی حرف میزد و با گاهی انگلیسی میگفت و... اینک که فارسی و انگلیسی را بهم بلفور میکرد و آنوقت از میان آن چیزی درمیآمد که جن هم ملتفت نمیشد. در هر حال بطوری مجو تماشای دخترک شده بود که آمدن هیچکاک را ملتفت نشد تا اینکه دخترک از جا بلند شد و اسمال همانطور که با چشم او را تعقیب میکرد ملتفت شد که ویلیام و هیچکاک مشغول احوالپرسی هستند. از جا بلند شد و گفت:

- یا حق! رخصت موسیو گچکار. خیلی بیخشین نفهمیدم! این دختره حواس واسه ما نداشته. خب چه عجب. ایشاله که میزون هسی. بامام زمون ما یکی که سرتا پا کرتیم!

پس از تعارف و احوالپرسی هر سه دور میز نشستند و سر صحبت باز شد.

هیچکاک گفت:

- خیلی خوشوقتم که باز دوستان خود را در کنار خود میبینم، البته از اینکه دیر کردم معذرت میخواهم بعد اضافه کرد:

- خوشبختانه الان خوب موقعی است. زیرا میتوانم شما را با اکثر هنرپیشگان کمپانی مترو آشنا کنم. این رستوران مخصوص ستارگان و کارکنان استودیوهاست و اینک تمام در اینجا جمعند. بعد از جا بلند شد و پشت میز ایستاد. تمام چشمها بمحض ورود هیچکاک بمیز آنها دوخته شد هیچکاک یکی از بزرگترین کارگردانان هولیوود و مورد احترام همه است از اینرو همینکه وارد شد همه متوجه وی و میز آنها شدند. فوراً پیشخدمت يك میکروفون مقابل او قرار داد هیچکاک گفت:

- یکدقیقه توجه کنید؟ سالن در سکوت فرورفت و صورتها بسمت هیچکاک برگشت، نفس از سینه کسی خارج نمیشد. همه گوشها را باز کرده بودند تا از جریان مسبوق شوند. شاید میدانستند که موضوع روی دونفر مهمانان او دور میزند هیچکاک گفت:

- قبل از اینکه بصحبتهای خود ادامه دهم دوستان عزیز و گرامی خود مستر اسمال و مستر ویلیام را بشما معرفی میکنم. ویلیام در مقابل جمعیت تعظیم کرد و اسمال هم به تبعیت از او تعظیم کرد.

- ویلیام از اهالی لوس آنجلس و یکی از سر بازاری است که اخیراً از جبهه مراجعت کرده و در قطار نیویورک افتخار آشنایی با ایشان را پیدا کردم. ولی مستر اسمال از اهالی خاورمیانه و اهل ایران هستند. لابد شما نمیدانید ایران کجاست! اگر بخواهید از موطن دوستم اسمال مطلع شوید



هیچکاک پشت می‌کرفن رفته گفت دوستان عزیز اسمال و ویلیام را بشما معرفی میکنم
 بقسمت چپ سالن آن قالیچه گرانبها را ملاحظه کنید آری اسمال از کشور
 قالی می‌آید. یا واضعتر بگویم شما حتماً با شعاع عمرخیام آشنائی دارید.
 این جوان تحفه سرزمین عمرخیام و حافظ و سعدی است... هنوز کلمه آخر
 از دهان هیچکاک خارج نشده بود که صدای کف زدن سالن را در خود گرفت
 و جمعیت با اشتیاق از جا بر خاسته گرد آنان حلقه زدند. هیچکاک پس از
 اینکه آنها را امر بسکوت کرد گفت: همانطور که گفتم من در قطار با ایشان
 آشنا شدم و افتخار دارم که دوستانم مدت یک هفته مهمان ما هستند...
 اسمال وقتی فهمید اینهمه از دهام و هیاهو برای خاطر اوست خودش را گرفت
 و بادی بغضب انداخت و سبیلهايش را چند دور تاب داد.

لامار و آب پرتاقال! بیانات هیچکاک تمام شد و مراسم معرفی بعمل

آمد، اسمال و ویلیام با يك يك حضار دست دادند و هیچکاک آنها را باسم
 معرفی میکرد تا اینکه خانمی را باسمال معرفی کرد و گفت:
 - خانم «هدی لامار» ستاره برجسته هالیوود!
 دست خشن اسمال در دست هدی لامار جا گرفت و چند تکان محکم داد
 و بعد در حالیکه لبخند تمسخر آمیزی میزد رو به هیچکاک کرد و گفت:
 - موسیو کچکار گفتی اسم این خانوم چی چیه؟

اسمال در نیویورک

- «هدی لامار» ستاره مشهور جهان سینما
قیافهٔ اسمال از تعجب بهم آمد و آهسته گفت :
- حیف این خانوم باین قشنگی که این اسمورو خودش گذاشته، آخه
مگه اسم فقط بود؟ «لامار» و «لیمونا» که اسم نشد. بنظر مخلص
اگه میداشت «سینالکو» خیلی بهتر بود! . . . سپس رو به «هدی» نمود
و پرسید :

راسی من شمارو تهرون خیلی دیدم اما یادم نیاد کجا ؟
هیچکاک میان حرفش پرید و گفت :
- ایشان همه جا هستند و همه او را میشناسند !
- آره بنظرم شبها تو کافه گلشن با «اسدل» می میزده . درست یادم
نیس شاید «سک» «رض شوتی» باشه و حالا اومده اینجا
ویلیام باو حالی کرد که او را در سینماها دیده است و وی تا کنون
بایران نیامده است
هنوز کلمه آخر از دهان ویلیام خارج نشده بود که اسمال سوتی کشید
و باخنده گفت :

- اوه. ناکس راس میگه تو سینما تمدن با اون آرتیسه بازی می کرد.
تو نمیری هیچ یادم نبود .. هدی همچنان مبهوت مانده بود و او را نگاه
می کرد

بعدهیچکاک گفت حالا بیاید تا شمارا با هنرمند قدیمی عالم سینما آشنا
کنم ، بفرمائید با «گریر گارسون» آشنا شوید .
«گریر گارسون» با اسمال دست داد و صحبت از هر طرف بمیان آمد،
اسمال سعی می کرد حرکات زننده ای انجام ندهد ، لذا خیلی شمرده و باوقار
در میان حرفها گفت :

- خوشو ختم که با «گارسن» قدیمی شما آشنا شدم ! اما بعلی من
هیچ باور نمیکردم این خانوم باین مامانی «گارسن» باشه ، یه موی ابروش
مبارزه بپه گارسنا !

باز هم ویلیام باو فهماند که این خانم گارسن نیست بلکه اسمش
«گریر گارسون» است اسمال از شنیدن این اسمی نزدیک بود شاخ در
پیاورد وزیر لب با خود میگفت - خدا پدر هرچی آدم بی سلیقس بیامرزه ،
آخه «لامار» و آب پرتقال و گارسنم اسم شد !
بالاخره هیچکاک بگوشهٔ دیگر سالن آمد و گفت :

- بفرمائید اینجا با چند نفر دیگر از هنرپیشگان معروف آشنا شوید
سپس برای بازدید قسمتهای مختلف بیرون برویم .

در گوشه سالن «کلارك گيبل» و «والتر پيچون» و چند هنرپیشه ديگر
 ايستاده بودند هيچكاك جلو آمد و آنها را معرفي كرد و اظهار داشت :
 - اين آقايان و چند هنرپیشه و سقاره ديگر فردا بميدان جنك عزيمت
 مي كنند .

البته تعجب خواهيد كرد كه چطور ستارگان بميدان جنگ مي روند
 دولت آمريكا براي سرگرم كردن سربازان مجروح و دلداري دادن آنها
 تصميم گرفت تعدادي از خوانندگان و رقاصان هوليوود را بميدان هاي جنك
 فرستاده و براي سربازان زخم خورده و بيمار نمايشاتي بدهند و باصطلاح
 بدين وسيله سرگرمي آنها را فراهم آورند . اين هنرمندان حاضر شده اند
 براي مدت ۶ ماه بميدان جنك عزيمت كنند و همانطور كه عرض شد فردا
 حرکت خواهند كرد چشمان اسما را با زخم باز شد و نمي توانست باور كند كه
 دولت در مورد افراد خود تا اين اندازه اهميت قائل ميشود نيم ساعت مراسم
 معرفي و صحبت در اطراف موضوعات مختلف بطول انجاميد . در اين موقع
 هيچكاك همان دختر ك مزيور را با اسمال و ويليام معرفي نمود و گفت ...
 - از اين ساعت «لانا» را بسمت مهماندار شما معرفي ميكنم و
 برنامه ايرا كه براي مدت توقف شما تنظيم گرديده تا يك ساعت ديگر بنظر تان
 ميرسانم خود بنده نيز هر وقت كه مایل باشيد در خدمت حاضر م بعد رو به
 «لانا» كرد و اضافه نمود :

- دوستان مارا براي ديدن باغ وحش و چند قسمت ديگر بريد آ نوقت
 بدفتر من بياييد تا برنامه را حاضر كنم اسمال ضمن تشكر گفت :
 - بولا موسيو گچكار چون مارو چوب كاري ميكني ما يكي كه شرمند تيم
 ايشاله تلافيشو درمياري م .

ميمونه هر چي زشت تره ؟
 همانطور كه قبلا گفته شد تمام كمپاني -
 هاي فيلمبرداري هوليوود آنچه را كه مورد احتياج است در محل استوديو
 مهيا کرده و در مواقع لزوم از آن استفاده ميكنند . براي تهيه فيلمهاي جنگلي
 «تارزان» نيز بيروپلنك و ميمون وساير حيوانات لازم است كه كمپانيها آنها
 را بقيمتهاي گزاف خريده و در محلهاي مخصوصي نگاهداري ميكنند .
 «لانا» مهماندار آنها توضيحات كافي ميداد و اطلاعات مربوطه را در
 اختيار آنان ميگذاشت در يك قسمت استوديو ، درخت هاي تنومند جنگلي
 زياد ديده ميشد كه موجب حيرت و تعجب اسمال و ويليام شده بود «لانا»
 گفت :

اسما در نيو يورك _____ صفحه ۹۱

– قبل از هر چیز باید بگویم آنچه را که در این کمپانی مشاهده میکنید مصنوعی است مثلاً همین جنگل نیز مصنوعی و «دکور» است .

لابد تعجب میکنید چطور این درختهای تنومند مصنوعی میباشد؟ اینها جز تنه خشکیده درخت چیز دیگری نیست که توسط کارگران کمپانی از جنگلها بریده شده و در اینجا نصب گردیده است؟ و در موقع فیلمبرداری با مهارت تمام بوسیله دکوراتورها شاخ و برگ گذاشته میشود و شما در فیلم می بینید که تارزان در جنگل انبوهی تاب بازی میکند و از این درخت به آن درخت میپرد . البته سایر قسمتها را از قبیل دریا و دریاچه یا کوه و دره بموقع خود دیده و برای شما شرح خواهم داد و شما خواهید دید که صنعت فیلمبرداری و زحمت شبانه روزی يك عده هنرمند و مهارت فیلمبرداران و دکوراتورها چگونه صحنه های زیبا و حیرت انگیزی را در برابر چشمان میلیونها تماشاچی مجسم کرده و آنها را به تحسین و امیدارد .. حالا بفرمائید از اینطرف .. اسمال با شنیدن این حرفها از تعجب دهانش بازمانده بود هرچه لانا بیشتر توضیح میداد اسمال بیشتر مبهوت میشد تا اینکه آهسته بگوش و بلیام گفت :

– براون ذاتشون نعلت ! بین با چه حقه بازیائی سر مردم و شیره میمالنو پولاشونو کش میرن ، کم کم بقفسهای حیوانات نزدیک میشندن لانا میمونها را نشان داد و گفت :

– اینها میمونهای هستند که توسط يك عده معلم تربیت شده و در فیلمها بازی میکنند این يك میمون را قطعاً می شناسید ! همیشه همراه تارزان در جنگلها شیرینکاری میکند و گاهی اتفاق میافتد که ارباب خود را از چنگ حیوانات نجات می دهد ، بفرمائید اینجا، این بیرها همه در همان جنگل مصنوعی که ملاحظه کردید رها می شوند و بدستور کارگردان رلهای محوله را در نهایت مهارت بازی میکنند و پس از فیلمبرداری دوباره در این قفسها قرار می گیرند ، حالا بیائید تا شیر معروف مترو را بشما نشان بدهم قطعاً خوانندگان عزیز آرم این کمپانی را قبل از شروع فیلمهای مترو گلدوین مایر مشاهده کرده اند که کله شیری با کشیدن چند عر بده بچپ و راست می چرخد ، این همان شیر معروف مترو است که در محل مناسبی از اونگاهداری میشود و پونفر مأمور مسئول رسیدگی بوضع غذا و مکان او هستند

« البته شیرمزبور چندسال قبل بر اثر عارضه بیماری مرد ولی موقعیکه اسمال در هولیوود بود آن شیر زنده بود و وی سعادت ملاقات با اورا پیدا کرد ، « نویسنده! »

لانا مرتباً توضیحات لازمه را میداد اما اسمال که خیلی شیطان و بازیگوش بود گوشش بحرفهای او بدهکار نبود و بمیمونها انگولک میرساند و از حرکات آنها میخندید مثلاً يك چوب از زمین برداشت و جلوی نرده‌های آهنین قفس میمونها ایستاد و با تکان دادن آن میگفت :

- بگو بینم جای دوست کجاس ؟ جای دشمن کجاس ، یه سلام بده بینم .. میمونها ورجه ورجه میکردند و اطوار میریختند و بلیام متوجه او شد و آستینش را کشید و گفت :

- اسمال چکار باین حیوانها داری مگر بچه شدی ؟ اسمال پاسخ داد :
- ویلی اینکه میگن میمونه ه-رچی زشت تره اطفارو بازیش بیشتره همین جاس . تورو بعلی بیا تموشا کن بین لامصبا چه جووری اطفار درمیارن .

بیلاخ ! خیلی زنی ! و بلیام او را نزدیک قفس شیر آورد و هر دو

مشغول تماشا شدند اسمال از لحظه ای که برای تماشا حرکت کرده بودند تا کنون قدمی از لانا دور نمیشد و مرتباً با او ایلاس میزد لانا هم که شاید از



شیر عربده ای کشید و اسمال انگشتش را بالا آورد و گفت : بیلاخ خیلی زنی ...

ریخت و هیكل اسمال خوشش آمده بود عشوه میریخت و خودش را برای او لوس می کرد . شیر از دیدن آنها وحشت کرده بود وزیرچشمی آنها را نگاه میکرد ، اسمال قدری ساکت ایستاد ، بعد با همان چوبیکه در دست
اسمال در نیویورک _____ صفحه ۹۳

داشت آهسته پپای حیوان زد در اینموقع شیر عصبانی شد و تکانی بخود داد و یکمرتبه از پشت میله‌های آهنین قفس غرش کرد و باوحمله‌ور شد در اینموقع اسمال که میدید حمله او بمناسبت وجود میله‌ها بی‌اثر است مظفرانه شستش را بالا آورد و با لحن مخصوصی گفت :

... بیلاخ ! ، شب بیا باغ ! ارواح شیکمت خیلی زنی !

از اینحراکت او همه بی‌اختیار بخنده افتادند حتی ویلیام هم که چشم و گوشش از این چیزها پر شده بود و گاهی از اوقات ناراحت میشد بخنده افتاد و تا مدتی همه با اسمال نگاه کرده میخندیدند :

لانا همانطور که هنوز میخندید قری بکمرش داد و با اسمال گفت :

... مستر اسمال ، واقعاً شما خیلی شوخ و دوست داشتنی هستید ولسی چرا حالا که این حیوان در قفس است برای خود شیر شده اید اگر او آزاد شد و شما همینطور مردانه ایستادید آنوقت من میدانم که خیلی جرأت دارید ، اسمال سرش را تکان داد و جواب داد :

... جیگر چون تو دیگه چرا این حرفو میزنی ؟ درسته که من هیچی سرم نمیشه اما این کارو کردم که به چیزی بهت نشون بدم اگه بدت نیاد و است میگم ، ما ابرونیا مت این شیر میمونیم که تو قفسمون کردن ، جلو مونو زده آهنی کشیدن . خارجیا میدونن ما نمیتونیم کاریشون بکنیم هی بهمون انگولک میرسونن . هی سر بسرمون میزارن . تا کسی بهمون کاری نداشته باشه ما هم کاری بکسی نداریم اما همینکه چوبو ورداشتنو به به جای مارسوندن اونوقت ما حمله میکنیم عر بده میکشیم ، نفس کش میطلبیم ، پدر در میاریم ، شیکم سفره میکنیم ، دخل هرچی اجنبی بی معرفته میاریم ، اما افسوس که توقفس جسمون کردنو نمیتونیم تکون بخوریم ! تو گفتی هر وقت با اینا کار دارن در قفسو وا میکنن و قتیتم که کارشون تموم شد دوباره جاشون توقفسه راسی که گل گفتی ، ابرونیا همینطورن هر وقت باهاشون کار داشته باشن و لشون میکنن . بیازیشون میگیرن . سروصدا راه میندازن . کارشون که تموم شد دوباره میگن یا اله بفرمائین توقفس جیکتونم در نیاد . به لقمه نون بخورینو و شکر خدارو بکنین ، خلاصه کلوم عزیز چون چه این شیر توقفس باشه چه نباشه بالاخره شیره ! بالاخره زیر بار زور و حرف مفت نمیره نو کریو چا کریم سرش نمیشه ، خیلیم قدرت داره ، یعنی میتونه هر موقع که دلش خواس هر وقت که عصبانی شد قفسو بادندوناش بشکنه و بیاد بیرون و دخل هرچی آدم نالوطیو بی معرفته مت منو بیاره حالا فهمیدی واسه چی اینکارو کردم ؟ واسه اینکه بهت بفهمونم به سیر شیر چند من کره میده !

پستان مصنوعی!

بازدید از حیوانات تمام شد ولانا آنها را

بقسمتهای دیگر هدایت کرد

- بفرمائید قدری لب دریاچه برویم

در يك قسمت از کارخانه دریاچه مصنوعی ایجاد شده بود که تمام صحنه‌های دربارا از آنجا تهیه میگردند ، طوفانهای عظیم بوسیله دستگاه‌های مخصوص بوجود می‌آید و اغلب تماشاچی مشاهده میکنند که يك کشتی بر روی امواج خروشان دریا می‌فلطد و پیش میرود
لانا دریاچه را نشان داد و گفت :

این دریاچه در فیلمها رل مهمی را دارد و ذره بین‌های قوی است که آنرا مانند اقیانوس جلوه گرمی‌سازد ، شما اگر در سینما می بینید که سر نشینان يك کشتی دچار امواج سهمگین شده‌اند همه ساختگی است. کشتی در کنار این دریاچه روی زمین است و هنرپیشگان در آن قرار میگیرند بعد فیلمبرداری از نزدیک فیلمبرداری میکنند و چند نفر کارگر کشتی را باشند تکان میدهد و این لوله‌های لاستیکی بوسیله پمپ‌های قوی آب بدون کشتی میریزند و آن دستگاه امواج مصنوعی بوجود می‌آورد . و در بعضی مواقع يك کشتی کوچک باندازه کشتی‌هایی که برای سرگرمی اطفال ساخته شده روی آب میگذارند و از آن فیلمبرداری می‌کنند و در روی پرده سینما همان کشتی کوچک باندازه‌ای بزرگ میشود که شما خیال میکنید يك کشتی ۵۰۰ هزار تنی است . خلاصه باید تذکر بدهم که معنی حقیقی فیلم و سینما یعنی حقه بازی بتمام معنی! البته این کارها مهارت و استادی میخواهد و قدرت ابتکار یکمده اشخاص مبتکر است که موجب میشود مردم اغفال شده از دیدن مناظر طبیعی که بر اثر زحمت و هوش کارگردانان بوجود می‌آید مبهوت شده لب به تحسین بکشایند . باز هم می‌گویم که هرچه در کمپانی می بینید همه مصنوعی است ساختمانهای مجلل . اطاقهای مبله مدرن حتی بعضی مواقع اشخاص هم مصنوعی میباشند یعنی اگر خوب دقت کنید یکمشت پارچه و کهنه‌ای پیش نیستند و این موقع اسمال رو به لانا کرد و گفت :

- پس عزیزجون نکنه توهم مصنوعی باشی بزار دست بهت بمالم بینم کهنه باره و آت و آشغال نباشی ؟.. اسمال دستش را جلو آورد و ابتدا ساقهای دست و بعد سر و سینه و سپس پستانهای لانا را در دست فشرد . و همانطور که چشمهایش را باو دوخته بود اضافه کرد :

- نه مت اینک لا کردار همش گوشت بی استخونه ا.

لانا هم از این حرکت اسمال مانند آنکه خوشش آمده باشد خنده‌ای کرد
و بدون هیچ عکس‌العملی بعد از عشوۀ زیاد گفت :
- آنقدر هم اشتباه نکنید . دیگر نگفتم که من هم مصنوعی هستم .
اسمال جواب داد :

- میدونم مامانی . اما تو شهر ما بعضی زنا واسۀ اینکه هیکلشون
جا افتاده و قشنگ بشه بستونای مصنوعی میدارن یعنی هیچی توستونشون پیدا
نمیشه یه جفت بستون بند میخورن و مث بستونك بچه گول زن مردهارو گول
میزنن ! میخواستیم بینم مال توهم مصنوعی نباشه و گرنه ما انقره بی معرفت
نیسیم که دست توستونۀ کسی بکنیم
- حالا بیاید بریم در دامنۀ کوه . البته کوه مصنوعی .

از کنار دریاچه گذشتند و پس از پیچیدن کمی راه در سمت راست لانا
کوهی را بآنها نشان داد و گفت :
این کوه هم یکی دیگر از شاهکارهای هنری دکورسازان ماست .

اینم که حالش خرابه؟ در محلی بوسیله چوب و تنخه ورنك. کوهی

ساخته شده بود که طول آن ۱۰ متر و ارتفاعش ۴ متر بود . این کوه بقدری
طبیعی بنظر میرسید که اسمال خیال کرد يك قطعه از کوه را بریده . و
بآنجا آورده‌اند در حالیکه نزدیک بود از تعجب شاخ در بیاورد بلانا گفت:
- این بی فك و فامیلا چه کارائی که نکردن ، تورو بعلی نگاه کن چه
جوری به تیکه کوه رو کندن و آوردن اینجا ؟ . چون خیلی مایل بود که آنطرف
کوه را هم نگاه کند یکمرتبه خیز گرفت و بطرف کوه آمد . نمی دانست که
یکمشت پارچه و چوب و تنخه در فیلمها کار يك کوه را میکنند .

و یلیام دید که اسمال با سرعت بطرف کوه میدود . پس از یکدقیقه
اسمال مانند گنجشك از روی زمین پرید و از کوه بالا رفت هنوز به قله
۴ متری نرسیده بود که صدای شکستن چوبها و پاره شدن پارچه‌ها بلند شد
و اسمال از بالا بدرون کوه که خالی بود افتاد . این منظره بقدری مضحك
بود که لانا و ویلیام بی اختیار بخنده افتاده هر دو برای نجات اسمال جلو
آمدند ، اسمال از داخل فریاد میزد و کمک می طلبید ولی اینها هرچه صدای
او را می شنیدند بیشتر میخندیدند بطوریکه از زور خنده اشک از چشمان
لانا سرازیر گردید ، او که راه را از هر طرف برخورد مسدود می دید . با
حالت عصبانی داد می زد .

صفحه ۹۶ - اسمال در نیویورک

- آهای ناکسا بیاین منو در بیارین . بی پدر و مادرا دارم خفه میشم ، آهای ویلی . رقاص لامصب داری می خندی ؟ زود باش دست و پام داره خورد میشه . صدای اسمال مثل آنکه از ته چاه در بیاید بگوش ایندو میرسید ولی اینها که از زور خنده روی پای خود بند نبودند قدرت جلو رفتن نداشتند ، اسمال هر چه فریاد میزد کسی بدادش نمی رسید خیال می کرد ویلیام مخصوصاً می خواهد سر بسر او بگذارد ، داخل کوه تاریک بود فقط از روزنه بالا که سوراخ شده بود نور ضعیفی بداخل می تاپید و ای اسمال نمی توانست جلوی پای خود را تشخیص بدهد همینکه بچپ میرفت سرش بتخته می خورد و چون بر است بر می گشت چوبها بیابش گیر کرده و او را بزمین میزد ، دیگر کفرش در آمده بود زیر لب بهر چه نفس کش بود بد و بیراه میگفت ، تصمیم گرفت اگر از آنجا سالم بیرون بیاید دل و روده هر دو را سفره کند !

بالاخره ویلیام جلو آمد و لگدی بیدنه کوه زد و پارچه ها را پاره کرد . اسمال بمحض اینکه چشمش بسوراخ افتاد باز حمت زیاد خود را بآن نزدیک کرد و در حالیکه دندان هایش را از شدت عصبانیت روی هم فشار میداد از سوراخ خارج شد ؛ ویلیام هنوز میخندید و لانا هم دلش را گرفته بود ، یک مرتبه صدای اسمال بلند شد و خطاب بو ویلیام گفت :

- آخه ناکس لامروت اون زنیکه حق داره مسخره کنه ، اما تودیکه چرا می خندی آلان بهتون نشون میدم که مزه خنده چیه ، کلاهش را که مچاله شده بود صاف کرد و روی سر گذاشت سپس با تردستی جلو پرید و کمر ویلیام را گرفت و از جا کند ؛ بگدوردور سرش چرخاند و بعد محکم روی کوه انداخت که دردم صدای شکستن بقیه چوبها برخاست و ویلیام از پشت روی تخته های شکسته و پارچه های پاره افتاد بعد جلوی لانا که هنوز هرور با صدای بلند می خندید آمد و با تشدد گفت :

- دردی بشیکم مادرت ! لادین چته هی میخندی بخیالت من مسخره توهسم : می خوای الان دخل هرچی زن بیمهرفته بیارم ؟

لانا با اینکه از حرکات و حادثه مزبور می خندید ولی رنگش را باخته بود زیرا نمیدانست جواب خراب شدن دکور کوه را چگونه بدهد بالاخره ویلیام هم آمد و پس از یک دنیا عذر خواهی با کمک لانا خلق اسمال را جا آوردند و لباسهای خود را تمیز کرده در حالیکه خود اسمال هم از موضوع میخندید هر سه برآه افتادند ، در راه اسمال به لانا گفت :

- بابا توهم که حالت خرابه ، میخوای اقا-لا بگی این کوه تخمیه

اسمال در نیویورک _____ صفحه ۹۷

که ما ازش نریم بالا ، مٹ اینکے دلت می خواس بخورده سر بسر ما بذاری ، خلاصه بہت بگم اینجا یکی طلب ما تا بعداً سه تا تحویلت بدم (!)

همه چیز پوچ و تو خالی! لانا پیشنهاد کرد برای دریافت برنامه باطابق

هیچکاک بروند و بعد طبق برنامه تعیین شده بیازدید خود ادامه دهند، اسمال با این پیشنهاد موافقت کرد و بطرف دفتر آمدند ، هیچکاک مثل آنکه منتظر ورود آنها بود همینکه صدای در بلند شد خودش جلو آمد و بالحن آمرانه گفت :

– خسته نباشید ، انشاء الله که برنامه برایتان خسته کننده نبود بلافاصله اسمال میان حرفش پرید و جواب داد :

– به .. خدا پدر تو بیامرزه ، تو بمیری هیچ خسته نشدیم ، فقط جائیمون که سالم مونده «قاپک» زانومونه، بابا این دختره کیه دنبال ما فرستادی؟ لامصب با این قدو بالاش نمیدونی چه آفتیه ، مارو ورداشتو برد کوه بهمون نشون بده ، مام خیال کردیم که کوه حساییه ، همینکه پامون رسید به نک کوه به وخت زیر پامون خالی شد و باکله رفتیم فرو ، بسر مبارکت قسم همچین خوردم زمین که لکن خاصره ام مو ورداشت ، حالا هرچی داد میزنم هرچی فحش خوارومادر میدم مکه گوش این ور پریده بدهکاره ؛ هی کرو کر میخنده خلاصه موسیو گچکار بپولا اگه محض خاطر تو نبود همونجا دخلشو آورده بودم اما خودمونیم شمام همه کاراتون مفنکیه ؛ من نمیدونم چرا اصلن داتون نمیخاد به کار حسابی انجوم بدین :

ما دیده بودیم وعده های لنگه دنیا ئیا همش پوچ و تو خالیه ، دیده بودیم بادکنکاشون به بادغریبون بنده ، شفته بودیم اگه صدتا ضامن دار بسازن یکیش دسته نداره ، اما دیگه ندیده بودیم که کوهشونم زپرتی و تو خالی باشه !

بعون «لامار» نباشه بمرک «گارسن خوشکله» دیگه اگه پیش ما هزارتا قسم بخورین حرفاتونو به جو قبول نداریم ؛ واسه اینکه همه چیزتون از بیخ خرابه !

لانا پس از اتمام حرف اسمال موضوع را برای هیچکاک شرح داد و هیچکاک هم که خنده اش گرفته بود پس از عذرخواهی تعارف کرد که یک کیلاس قهوه نوشیده و برنامه را در اختیارشان بگذارد بکر ببع گذشته هیچکاک یک ورقه ماشین شده بدست ویلیام داد و گفت ، خواهش می کنم

چنانچه نظریه‌ای راجع باین برنامه دارید تذکر بدهید تا اصلاح کنم ، این برنامه برای امروز که روز سه‌شنبه است تنظیم شده و برنامه‌های بعد صبح هرروز بنظر تان خواهد رسید انشاءاله که در این یک‌هفته شما بتوانید از يك يك مواد برنامه‌ها کاملاً استفاده کنید ، ویلیام برنامه را برای اطلاع و نظریه اسمال با صدای بلند اینطور خواند :

- روز سه‌شنبه ساعت ۱۱ بازدید از استودیو شماره ۵ و تماشای فیلمبرداری از يك صحنه جنگ - ساعت ۱۲ بازدید از استودیو شماره ۹ و تماشای يك صحنه فیلمبرداری از تازران - ساعت ۱۳ نهار در استوران - ساعت ۱۶ گردش در شهر لوس آنجلس - ساعت ۲۰ شرکت در ضیافت هفتگی هنرپیشگان و صرف شام - ساعت ۲۳ استراحت در خوابگاه مخصوص ...
هیچکاک از ویلیام پرسید شما راجع باین برنامه نظریه‌ای دارید ؟ وی پاسخ داد خیر ، بعد از اسمال سؤال کرد اسمال اخمهایش را درهم کرد و جواب داد :

- عرض کنم خدمت آقای خودم که این برنامه واسه جانجانتون خوبه! ما داداش از پشت کوه که نیومدیم ، درسته که هرچی میزبون بگه مهمون باهاس اطاعت کنه ؛ اما تو که میدونی مبابا ابرونیا بخصوص ما با معرفتا انقزهام چشمودلمون گشنه نیس . اولندش راجع به تموشای جنگ که نوشتی . این حاجیتو که می بینی اصلا از بیخ مخالف جنگه دومندش تو تموم این برنامه‌ها صحبتی از عرق کیشمیش نشده مخلص این یکی رو قبول ندارم سومندش ماتوان شهر غریب دلمون واسه به نشمه لك زده و خلاصه پاك بساط عشقمون ناجوره باهاس کارشو بکنی ، چارمندش باین خانومم سفارش کن انقزه سر بسر ما نداره به وخت کلاهمون توهم میره بهش بگوعوض اینکه ماروا از خودش کف بکنه یغورده باما خوب تا کنه .

ویلیام باو تذکر داد این حرفها فعلا صورت خوشی ندارد خوبست که قبول کنی و بیشتر از این باعث زحمت اینها نشویم . ناچار هر دو قبولی خودشانرا اعلام کردند و هیچکاک هم به لانا گفت برای گردش اتومبیل در اختیار آنهاست هر کجا میخواهند بروند .

برنامه اول بازدید از استودیو شماره **نعلت پیدر هرچی آدمکشه!**

۵ که يك صحنه از جنگ را فیلمبرداری می کردند بود لذا لانا باتفاق آنها بطرف استودیوی مزبور حرکت کردند در بین راه سه‌های از طرز فیلمبرداری
اسمال در نیویورک

از میدان جنگ را برای آنها شرح میداد .

لانا گفت : این استودیو از میدانهای جنگ آمریکا با ژاپن فیلمبرداری میکند و شما ملاحظه خواهید کرد که چطور سربازان آمریکائی با شجاعت تمام نفرات ژاپونی را سرکوب نموده آنها را شکست می دهند اسمال بدون مقدمه جواب داد :

- پس ما رومی خواهی بیری جاپون ؛ ما که اهلش نیسیم . آخه قربون هیکت برم مارو چه بمیدون جنگ ، تو گفتی همینجا دارن فیل ورمیدارن . حالا یهو دبه درآوردی و میگی باهاس بریم تو میدونای جنگ . خلاصه نوکرت پاشو از اینجا بیرون نمی ذاره . ویلیام میان حرفش دویدو گفت : - اسمال باز که خودتو زدی بنفهمی . منظور اینست که هنرپیشه هادر اینجا بازی می کنند و فیلمبرداران هم فیلم می گیرند . یعنی در همین محل وسائل لازمه را تهیه کرده اند و آنچه را که باید در میدانهای جنگ فراهم کرده باشند اینجا جمع کرده اند و دیگر احتیاج برفتن در میدان جنگ نیست . حالا میرویم و از نزدیک جریان را تماشا میکنیم

موقعیکه آنها داخل استودیو شدند فیلمبرداران با وسائل لازمه از کارگاه خارج شده و بخارج استودیو رفته بودند ، درمناسحت وسیعی بوسیله دکور جنگلی ایجاد شده بود و در قسمت دیگر چند تانک و مقدار زیادی مسلسل و تجهیزات جنگی دیده میشد هنرپیشگان لباسهای سربازی پوشیده و فرماندهان آنها نیز مشغول «رپتسیون» بودند

در میان درختهای جنگل یکمده سرباز ژاپونی بدستور کارگردان در محلهای خود قرار میگرفتند تا آماده جهت فیلمبرداری باشند در سمت غربی چند نور افکن بزرگ و دستگاههای مخصوص صدا برداری و یک جر اتقال برای فیلمبردار و صدا بردار که هر دو در روی آن قرار گرفته بودند آماده بود کارگردان مرتباً با عصبانیت با کارگران و هنرپیشگان دستور میداد و از اینکه اغلب می دیدند کراتش در آنها تأثیر نمیکند عصبانی میشد پس از لحظه همه حاضر و منتظر دستور کارگردان بودند لانا مهمانان ما را از استودیو بسمت محل فیلمبرداری بیرون آورده و آنها هنگامی به میدان جنگ رسیدند که فیلمبرداری شروع شده بود و توپها و مسلسلها سربازان ژاپونی را مانند برك درخت بزمین میریخت چشمان اسمال از ترس باز شده بود . دود و غبار فضا را پر کرده صدای شلیک توپها و خمپاره ها گوش را آزاد میداد این صحنه ها بقدری طبیعی بازی میشد که بیننده در ماهیت صفحه ۱۰۰۰ ————— اسمال در نیویورک

آن شك پیدا میکرد، در این بین اسمال که کشته شدن ده‌ها نفر سرباز ژاپونی را بچشم میدید با اینکه وحشت سرابایش را گرفته بود غضبناک شد. وی اختیار و بلا اراده کلاهدش را محکم کرد و بویلیام گفت:

– ویلی جون من دیگه طاقت ندارم و ایسمو این کشت و کشتارو به بینم

رفتم ببینم اینا از جون مردم چی میخان ...

هنوز کلمه آخر از دهانش خارج نشده بود که مانند مرغ پرید و خود را بوسط میدان رسانید تا آنکی که لوله‌های آن بطرف دشمن شلیک میکرد بطرف او می‌آمد. اسمال عربده‌ای کشید و یکباره بی‌الای تانک پرید و فریاد زد:

– آهای آدم کشا . آهای نامسلمونا . دست نیگردارین . بمولالآنه اوضاعتونو بی‌ریخت میکنم . آخه اینام مٹ شما بشرن ، اینام پدر و مادر دارن . نعلت بیدر هرچی آدمکته . ای بگور جدو آباد هرچی جنک درست کنه ... یکمرتبه صداها خوابید و طرفین بالا جبار دست از جدال برداشتند و اسی هنوز اسمال روی لوله توپ تانک ایستاده و نعره میکشید اینعمل موجب شد که فیلم از نو تکرار شود، کارگردان و چند نفر دیگر با ویلیام و لانا بوسط دویده با خواهش و التماس ویرا از خر شیطان پامین آوردند ، اسمال عرق از سر و صورتش می‌ریخت و از بسکه داد زده بود بسختی نفس میکشید لانا ویرا بکارگردان معرفی کرد و گفت : وی میهمان هیچکاک است اوهم پس از اینکه اسمال را شناخت گفت : به هیچکاک بگو امروز میهمان شما در حدود ۲ هزار دلار بما خسارت وارد کرد زیرا فیلمهای تهیه شده تمام خراب گردیده و در حدود ۱۵۰۰ دلار هم توپ و فشنگ بهدر رفته است اسمال پس از اینکه دانست اشتباه بزرگی کرده است و جنک مصنوعی را با جنک حقیقی عوضی گرفته عذرخواهی کرد و گفت :

– قربون حواس جمع . پس لا کتابامی خواسین زودتر بگین . با بوالفرض ما خیال کردیم راس راسی دارن جنک میکنن . با با شما عوض اینکه فیلای حسابی وردارین هی توپ و تانک نشون مردم میدین . مردم بدبخت که خودشون هزارتا درد بیدرمون دارن اونوخت باهااس بیانو ضرب و چم شمارم به بینن خلاصه آدم سک برقصونه بهتر از اینه که فیل جنک ورداره !

عاشق دیوانه !

روبهم رفته همه از حرکات و تیپ اسمال خوششان آمده بود و پیش خود فکر میکردند در زیر این کلاه مخملی يك مغز پخته و يك افکار عالی نهفته است .

اسمال در نیویورک

پس از خدا حافظی لانا گفت : حال باید باستودیو شماره ۹ برویم
و آخرین برنامه قبل از نهار را هم مشاهده کنیم . در این استودیو يك
صحنه از تارزان فیلمبرداری می شود و فکرمی کنم برنامه بدی نباشد . هر سه
بطرف استودیو شماره ۹ حرکت کردند

باز هم اسمال رك شوخیش گل کرده بود و با زبان انگلیسی مخلوط
بفارسی قربان و صدقه لانا میرفت :

- خب جیگر تو برم . باهاس تو اینجا باشیو و ما بی نشمه بمونیم .
بی رودرواسی خیلی بیمعرفتی . آخه تو مهموندار مائی این سولاخ سمبه ها که
تموشا نداره . یخورده هم سرو سینه و هیکل خودتو نشون ما بده . خلاصه
بهت بگم . از حالا دیگه مال خودمونی امشب باهاس دوتائی باهم باشیم .
لانا از شنیدن صحبت های اسمال لبانش بلبخند باز شده بود و با چشمان درشت
و مژگان بر گذشته اش دل اسمال را خالی میکرد . اسمال سعی مینمود از لانا
قول بگیرد و لانا در عوض برای او عشو می ریخت و عور می آمد تا اینکه
یکمرتبه اسمال وحشی شد و همانطور که باهم پیش میرفتند دستش را دور
کمر لانا حلقه زد و دوتا ماچ آبدار از صورتش گرفت . ویلیام از صدای
چلپ چلپ صورتش را برگردانید و از دیدن آن منظره جا خورد ، می خواست
جلو آمده مانع از کار آنها شود ولی دید لانا خودش نیز نسبت باین عمل
آنقدرها هم بی میل نیست . اسمال آب دهانش را فرو برد و با چشمان
برافروخته در حالی که نفس نفس میزد و صدایش بسختی از حنجره خارج
میگشت گفت :

- دیدی لانا جون چه زه خوشمزه بود . ما اینیم . حالا اگه خوش
داری قول بده امشب با حاجیت شوم بخوری . میخوام بهت نشون بدم اسمال
خیلی معرفت داره !

قلب لانا ضربان شدیدی داشت و بایش کمی میلرزید از نگاهش کاماتی
از علاقه و عشق خوانده میشد . دیگر او لانای چند دقیقه قبل نبود . او سعی
میکرد شانه بشانه اسمال حرکت کند و مثل اینکه حرارت بدن او جانسرا
تازه میکرد ، دستش را در دست اسمال حلقه زد و با چشمان وحشی اش
ابروان پهن و سیبیل های مردانه و از همه گذشته لبان با نمک اسمال را تماشا
میکرد اسمال که از تغییر حالت وی مطلع شده بود گفت حالا داری کم کم
میشی به خانوم حسابی با امام زمون اگه راستو بخوای منم دارم نقلت میشم .
اصلن لبات به سرویس تکمیل مزه عرقه ! خلاصه از این ساعت هیچ بیمعرفتی
نمیتونه نیکاه چپ بهت بکنه . اینو بدون که دیگه بدخواه نداری . حالا
صفحه ۱۰۴ — اسمال در نیویورک

واست ضامن‌دار میکشم . واست شیکم سفره میکنم . بالات هر کاری که میغوی انجوم میدم . قربونتم میرم جیگرتم میرم عاشوق دیوونتم همس فدای قدوبالای جا افتادتم میشم . راس بگو از من خوشت اومه ؟ حکم کن تا شارگمو بعای جلو پات بزوم ؟

باستودیو شماره ۹ نزدیک شدند همانطور

ستاره بدلای

که قبلاً گفته شد این کارگاه مشغول تهیه یک فیلم جنگلی «تارزان» بود . تمام وسائل فیلمبرداری آماده شده و کارکنان استودیو در محل‌های خود قرار گرفته بودند در مقابل آنها جنگل انبوهی دیده میشد که چندین نورافکن قوی آنجا را روشن کرده بود ، مرد لاغر اندامی روی یک شاخه درخت نشسته و همان میمون کذائی که صبح در قفس دیده بودند پهلوی دستش نشسته و شیرینکاری میکرد فیلمبردار بادوربین منظره را میزان میکرد و کارگردان جوانی دستورات لازمه را میداد در میان سکوت عمیقی فقط صدای کارگردان بگوش میرسید .

اسمال ولانا و پشت سر آنها ویلیام وارد شد . کارگردان بمشاهده آنها جلو آمد ولانا میهمانان را باو معرفی کرد پس از لحظه‌ای دوباره کارگردان بکار خود مشغول شد و آنها هم بتماشای استادند ، چند مرتبه جوان مزبور طناب را گرفت و آویزان گردید و از این شاخه بشاخه دیگر پرید ولی کارگردان بازیش را نپسندید و بازی از نو تکرار گردید بالاخره بعد از نیمساعت جوان پائین آمد و مرد قوی‌هیکل دیگری که او را « جونی » خطاب میکردند بجای او از درخت بالا رفت و آماده شد . کارگردان پس از اینکه دستور حاضر باش داد بادست اشاره‌ای کرد و فیلمبرداری آغاز گردید « جونی » ابتدا دستش را نزدیک دهان برد و صدائی شبیه صدای پلنگ درآورد سپس باطناب از روی شاخه بشاخه دیگر پرید ولی صدای کارگردان وسط کار بلند شد و گفت :

- تکرار میشود بازی خراب بود

باید تذکر داد که در استودیوهای هالیوود هر یک از ستارگان یک ستاره بدل‌دارند که ابتدا برای میزان کردن دوربین از آنها استفاده میشود و پس از اینکه فیلمبردار صحنه‌ایرا میزان نمود آنگاه ستاره اصلی برای بازی آماده میشود ، آن جوان لاغر اندام نیز بدلی ستاره اصلی یعنی « جونی » که همان « ویسمولر » معروف است بودورل موقتی خود را ایفا میکرد

اسمال چنان به آن صحنه خیره شده بود که همه چیز حتی لانا را هم

فراموش کرد ناگاه در کنار خود يك چوب رختی بدیوار مشاهده کرد روی آن چند قطعه لباس منجمله يك تکه پوست پلنك و يك دشنه مشاهده نمود، بدون هیچ تأمل و اندیشه‌ای آهسته بطرف چوب رختی آمد . قدری دست به روی پوست پلنك کشید . وبعد دشنه را برداشت و با آن بازی کرد .

صحنه از نو تکرار شد . دو باره جونی روی درخت قراقرز گرفت و نورافکن‌ها نیز متوجه بالای درخت گردیدند : اینبار هم باز بازی خوب نبود و قرار شد دوباره تکرار شود ، لانا مبهوت بصحنه نگاه میکرد یکوقت متوجه شد که اسمال ناپدید شده صورتش را بعقب برگردانید و از دیدن منظره‌ای چشمانش از تعجب گرد شد آهسته به ویلیام اشاره کرد و ویلیام هم همین که بعقب نگاه کرد اسمال را در وضعی مشاهده کرد که موهای بدنش راست گردید .

فکر کنید بدن لغت پشمالوی اسمال با خالهای زیاد در حالیکه يك پوست پلنك با يك دشنه بکمرش بسته باشد و از همه گذشته کلاه مخملیش هم بر سرش باشد چه قدر جالب و تماشائی است ! او هم تصمیم گرفته بود رلی نظیر رل تارزان بازی کند و بدون اینکه خیال کند ممکن است وقت فیلم برداران تلف شود لغت شده و پوست پلنك را جلوی شکم خود بسته بود . هنوز بجز لانا و ویلیام کسی متوجه او نشده بود تا این که چشم « جونی » از بالای درخت با اسمال افتاد و بی اختیار به خنده افتاد کسی نمی دانست وی برای چه می خندد اما با اشاره دست جونی بطرف اسمال رو برگردانیدند و او را با آن حال دیده و یکمرتبه سکوت مبدل بهیاهو و همهمه شد و خلاصه کار فیلمبرداری موقتاً متوقف گردید .

تارزان با معرفت | نیش کار گردان تا بنا گوش باز شده و چشمش

از بدن نیرومند و سینه پر مو و دستهای خال کوبیده اسمال بر نیکگشت با قدمهای شمرده جلو آمد و با اسمال دست داد و سپس با لحن آمرانه گفت :
- بشما تبریک میگویم رل تارزان بهیکل شما خیلی برازنده است.
اسمال بادی بغیغب انداخت و در پاسخ گفت :

- خدا از برادری کمتون نکنه . ما خودمون چل ساله تارزانیم بمرک خودت یه نفره سه شب و سه روز تو جنگلهای مازندرون با خرسا و پلنگها کلنجار رفتیم و از دم دخل همشو نو آوردیم . این بار و بخيالش شق القمر کرده نمیدونه این تن صدمه از اون تارزان تره ! حالا اگه اجازه میدین یه دقه حاجیت میره طناب بازی کنه تا بهمتون نشون بدم تارزان کیه . اسمال دیگر معطل
صنحه ۱۰۴ - اسمال در نیویورک

اجازه گرفتن نشد یکمرتبه بوسط درختها پرید و یکی از طناب‌ها را در دست گرفت و مانند گربه بالا رفت . حرکات او بی اندازه جالب و با اصطلاح آرتیستیک بود دیگر موضوع فیلم برداری منتفی شده و همه با اسمال خیره شده بودند و با تعجب به عملیات او نگاه می کردند . آنچه که بازی اسمال را بیشتر جلوه می داد حرکات وجست و خیزهای خنده آور میمون تارزان



اسمال از درخت بالا رفت و طناب را گرفت و با عریضه گفت : آی بی معرفتا برین عقب اوادم
دخل هرچی تارزانه بیارم

بود ، اسمال طناب را يك دور در دستش حلقه زد و خود را برای پرش آماده کرد .

اسمال در نیویورک _____ ۱۰۵ صفحه

در این اثناء دستش را بدهان برد و بتقلید تارزان عربده ای کشید و گفت :

-- برین عقب اومدم لامصب بگیرین که دارم میام . آهای نفس کشای نالوطی وایسین تا دخل هرچی تارزانه بیارم

یکباره خود را معلق ساخت و با سرعت عجیبی بطرف درختان دیگر جهش نمود . میمون تارزان نیز دنباله طناب را گرفت و بدنبال اسمال میان زمین و هوا آویزان گردید اسمال همانطور که می آمد با صدای بلند هم عربده می زد :

-- آهای برین کنار بی فک و فامیلا . الان شیکم هرچی شیر و پلنگه سفره میکنم !

بالاخره با همان سرعت زیاد نتوانست تعادل خود را حفظ کند و سرانجام محکم به د کورها و شاخ و برگهای مصنوعی درختان برخورد کرد و تمام پارچه ها و پرده های نقاشی شده و سایر د کورها را با هم فروریخت و خودش نیز روی سیمهای پرژکتورها و دستگامهای فیلمبرداری افتاد. يك لحظه بعد دیگر اثری از جنگل نبود و استودیو مجبور شد برای جبران و ساختن د کورها يك هفته تعطیل اعلام کند .

کارگردان در حالیکه از شدت غیظ دندانهایش را رویهم فشار میداد در مقابل اسمال قرار گرفت و بالعن شدیدی گفت :

-- شما خیلی سمج و ناراحت هستید و من دیگر برای شما هیچ احترامی قائل نیستم زیرا این حرکات ناشایست شما باعث تعطیل فیلم برداری گردید . اسمال هم بدون ذره ای فکر و خیال يك شیشکی محکم خالی کرد و جواب داد :

-- بیخود واسه من برزخ نشو . بنظرم دنده هات میخاره منو که میبینی تارزانم . دیو باشه شاخشو می شکونم تو که سوسکم نیسی زود باش برو و گرنه يك عربده می کشم و فیلا و کرگدنارو خبر میکنم ... ویلیام ولانا واسطه شدند تا میان دعوارا گرفته از ادامه مراقبه جلو گیری کردند ولی باز هم اسمال ول کن نبود و مرتباً شاخ و شانه میکشید و بکارگردان چشم غره میرفت .

یکریغ بعد لباسهایش را دو مرتبه پوشید و کلاش را محکم روی سر گذاشت و با اخم و تعغم زیاد باتفاق ویلیام ولانا استودیو را ترک گفتند و برای ادامه برنامه بعدی یعنی خوردن نهار بسمت رستوران براه افتادند ..

لقمه گلو گیر !

ساعت يك و ربع بعد از ظهر را نشان میداد،

رستوران مملو از جمعیت بود . تمام هنرپیشگان و کارکنان استودیو ها جمع شده و مشغول صرف غذا بودند ! در ضلع شرقی رستوران يك میز چهار نفری بچشم می خورد که هیچکاک روی یکی از صندلی ها نشسته بود يك مرتبه متوجه شد که مهمانانش وارد شدند از جا بلند شد و با آنها تعارف کرد . اسمال کلاهش را برداشت و پس از اینکه میان هیچکاک و لانا نشست گفت :

- موسیو گچکار . راس راسی که دستخوش امروز جات خالی خیلی خوش گذشت . مخصوصاً که لانا هم با ما بود و خلاصه عیشمونو جور کرد . هیچکاک از این که میدید مهمانانش از برنامه اظهار رضایت میکنند خوشحال شد و گفت :

- شنیدم امروز دسته گلهایی به آب دادید ، من اتفاقاً میخواستم بشما پیشنهاد کنم در یکی از فیلمها رلی بازی کنید ولی دیدم شما قبلاً در يك بازی شرکت کرده و رل خود را ماهرانه انجام داده اید با این تفاوت که دگورها را شکسته و فیلمبرداری را مجبور به تعطیل نموده اید !
اسمال جواب داد :

- تو نمیری من نمیخواسم برم جلو . اما وقتی دیدم تارونارزانه خیط کرد مجبور شدم برم بهش نشون بدم چه جوری باهاش بازی کرد جنحت تخصیر من چیه . وختی بجای درخت و جنگل به مشت کهنه پاره جامیزنین نتیجشم همینه دیگه .

نهار حاضر شد و هر چهار نفر مشغول خوردن شدند و بلیام آهسته غذا میخورد و هیچکاک نیز مرتباً دستور میداد و لانا هم در بین غذا زیرچشمی اسمال را نگاه می کرد اسمال که دید لانا متوجه اوست بالهجه مخصوص آهسته گفت :

- مامانی چرا یواش میخوری ! مٹ من یهو همشو برو بالا دیگه، نکنه لقمه ها تو گلوت گیر میکنه : بولا منم به لقمه تو گلوم گیر کرده که پدرمو داره در میاره میدونی چیه عشق تو لامصبه ، یااله زودباش میخوام بریم بخورده تو خیا بونا پرسه بز نیم .

پس از صرف نهار هیچکاک گفت :

- حالا اتومبیل حاضر است و می توانید برای گردش حاضر باشید در مقابل رستوران اتومبیل هیچکاک ایستاده بود تا مسافری را برای یکی دوساعت در شهر گردش بدهد اسمال و لانا از جلو و و بلیام از عقب بسمت

اتومبیل از رستوران خارج شدند و پس از ۵ دقیقه در اتومبیل بسته شد و آنها بطرف شهر حرکت کردند .

«احوال خیکی لاغرو» همه جا زیبا و هر طرف تماشائی بود. خیابانهای

بهن و خانه های چهار پنج طبقه قشنگ شهر لوس انجلس چشم انداز زیبایی داشت . هوای مطبوع توأم با عطر گلها روح را نوازش میداد. اتومبیلها ردیف در حرکت بودند و مردم در پیاده روها بدنبال کار خود می رفتند زمین های سبز و درختان میوه باغات سرسبز و خرم دورنمای جالبی بوجود آورده بود اتومبیل مسافرین ما هولیوود را پشت سر گذاشت و پس از بیست دقیقه بشهر نزدیک گوردید دیگر اتومبیل برای آنها لطفی نداشت زیرا نمیتوانستند با آن سرعت مناظر طبیعت و مردم و سایر دیدنی های شهر را تماشا کنند . اسمال در کنار لانا نشسته و مرتباً با او حرف میزد و شوخی می کرد . ویلیام خیلی پکر بنظر می رسید و از اینکه میدید اسمال و لانا باهم گرم گرفته اند . ناراحت بود ، لانا پیشنهاد کرد پیاده شده قدری راه



اسمال از عقب دستی بدشانه هاردی زدو گفت : احوال خیکی لاغرو رسیدم بخیر

بروند . راننده اتومبیل را در گوشه خیابان متوقف ساخت و آنها پیاده شدند هنوز چند قدم از اتومبیل دور نشده بودند که چشم اسمال بدو نفر افتاد و مثل آنکه سالها با آنها آشنایی داشته باشد از ویلیام ولانا جدا شد و با عجله بسمت آنها رفت ایندو نفر هنرپیشگان کمیک سینما جنابان آقایان « لورل و هاردی » بودند . اسمال از عقب خود را با آنها رسانید و در حالی که کلاهش را تا پیشانی پائین کشیده بود محکم به پشت « هاردی » زد و با صدای بلند گفت :

- لامعلیک ، احوال « خیکی لاغرو » رسیدم بخیر ... هاردی یکمرتبه از شدت ضربه صورتش را برگردانید و مرد قوی هیکل سبیل تاب داده‌ای را در پشت سر خود دید . هاج و واج مانده بود و از این حرکت بی مقدمه مبہوت بصورت اسمال نگاه میکرد . « لورل » با آن اندام نحیف یکه خورد و بلافاصله از دیدن قیافه اسمال لای پای هاردی مخفی گردید اسمال منباب تعارف و احوالپرسی گفت .

- چطورین از اینطرفا . بعلی خیلی دلم میخواست شماهارو به ببینم . من هروخت تو تهرون فیل شمارو نشون میدادن . بعد از ظهر یسه چارک تخمه جاپونی میگرفتمو میرفتم توسینما و خلاصه تا ساعت ده توسینما بودم بمولا از بازیای شما هی میخندیدمو کیف می کردم هاردی نگاهای به لورل که از ترس خودش را قایم کرده بود کرد و متعجبانه بدون اینکه چیزی بگوید حیرت زده اسمال را و رانداز نمود . ویلیام خودش را با آنها رسانید و خطاب با اسمال گفت :

- اسمال با آقایان لورل و هاری چکار داری ؟ سپس رو به هاردی نمود و اضافه کرد :

- از این حرکت دوست من تعجب نکنید ایشان ایرانی هستند و چندین مرتبه شما را در روی پرده‌های سینما دیده‌اند و حالا که بآمریکا آمده‌اند از دیدن شما اظهار خوشوقتی میکنند هاردی از شنیدن این حرف نیشش تا بنا گوش باز شد و در حالی که با کراوات خود بازی می کرد رو با اسمال نمود و گفت :

- خیلی متشکرم ببخشید اگر بشما پاسخی ندادم

زیرا شما با زبان خودتان صحبت کردید و متأسفانه منم زبان شما را نمیدانستم

اسمال رو بو ویلیام کرد و با لبخند گفت :

- به خیکیه بگو ماشاءاله هزار ماشاءاله خیلی چاق شدی . عوضش

این لاغره روز بروز نازک تر میشه .

ویلیام حرف او را با کمی تغییر ترجمه کرد و هاردی نیز از لطف اسمال تشکر نمود

لورل هنوز در لای پای هاردی مخفی بود و گویا کلاه مخملی و سیبلهای تاب داده اسمال او را بو حشت انداخته و لب و لوجه اش برای گریه جمع شده بود یکمربه دست اسمال بطرف شانه لورل رفت و شانه کتش را گرفت و مثل گربه او را جلو کشید و گفت :

- لادین چرا قایم موشک بازی میکنی خب توهم مٹ بچه آدم بیاجلو باهم اختلاط کنیم لورل کلاهش را نوک سر میزان نمود و در حالی که از ترس میخواست از آن گریه‌های کذائی کند برای پاسخ به سئوالات اسمال ایستاد .

معمولا هنرپیشگانی که از شهرهای

مخلص صاعقه هم هستیم

آمریکا برای شرکت در فیلمبرداری بهولود میروند در مواقع بیکاری در شهر بگردش میپردازند بنا بر این اگر يك نفر غریبه با آنجا برود هنگام قدم زدن و گردش اکثر ستارگان را در حین عبور از خیابان خواهد دید و این برخوردار هم نمونه از آن است .

اسمال از دیدن لورل و هاردی خیلی خوشحال بود و خیال داشت ساعتی با آنها صحبت کند لورل آماده شنیدن مطالب اسمال بود که یکبار « بوستر گراب » صاعقه مشهور از کنار آنها گذشت . چشم اسمال متوجه او شد و پس از این که وی را شناخت دستش را نزدیک دهان برد و فریاد زد :

- آهای صاعقه بفرما مخلص صاعقم هسیما از شنیدن فریاد، بوستر گراب صورتش را بمقب بر گردانید و فهمید مخاطب يك جوان کلاه مخملی قرآز گرفته است با قدمهای شمرده بطرف او آمد و ابتدا با لورل و هاردی و سپس با اسمال سلام و تعارف کرد اسمال مثل اینکه در کافه شکوفه یکی از دوستانش را دیده باشد خیلی خودمانی گفت :

- چطوری صاعقه جون . کی از کره مریخ اومدی

کجا میرفتی با این عجله ؛ لابد فشفشت خراب شده می‌خواهی بری درش کنی ؟

بوستر گراب که زبان او را نمیفهمید سرش را بعلامت منفی تکانداد و ایستاد . اسمال ادامه داد :

- برو بچه‌ها کجان . راسی اون یارو «ازدها پیکره» بالاخره کاره نامزدرو ساخت یا نه . بگو بینم دیگه خیال نداری به کره مریخ مسافرت
صفحه ۱۱۰ ————— اسمال در نیویورک

بکنی اگه خواسی بری مارم خبر کن تا باهات پیام بمولا قول میدم دخل هرچی آدم گلیه بیارم . تموم ستاره هارو بسا ضامن دار درب و داغون می کنم و یلیام میان حرفهای او پرید و ضمن عذرخواهی موضوع را بیوستر گراب فهماند و بیوستر گراب در حالیکه می خندید دست اسمال را محکم فشار داد و خدا حافظی کرد ..

اسمال دوباره با لورل سر صحبت را باز کرد و گفت خب نسناس تو چطوری از خیکیه راضی هسی . چرا روز بروز انقزه زردنبو و لاغر میشی :

اسمال در این بین رو بو یلیام کرد و اضافه نمود . و یلی جون این خیکیه لاغرو از اون بچه های با معرفتتا . اما نمیدونم چرا یکشون از چاقی مٹ خمره شده و یکشون از لاغری مٹ نی قلیون ، این لاغرو تو سینما همه کارس تموم شیرینکار بازیر سراینه . لا کردار انقزه هنر داره که تموشاچی تودلش میگه ابو الله . همش از خیکیه کتک میخوره و همش زحمت میکشه اما بقول بچها حکایت کار کردن خرو خوردن یا بوس . این بدبخت زحمت میکشه اون شیکمش میاد جلو این توسری میخوره اون اسم در میکنه .

بنظر حاجیت خیکیه خیلی بی بخاره و عوضش تا بغضای لاغرو هنر منده باندازه به دنیا ریزه کاری بلته اصلا کار دنیا همین طوره اگه خسته نمیشی واست مثل بز نم .

لاغر هنر مند و خیکیه بی بخار ! همین مملکت خودمون که الان

متفقین اومدنو دارن توش جولون میدن . بعلی عین همینه مردمون لاغرش زحمت کشن . بقول خارجیا عقب افتادن ، لیاقت هیچکار بیرو ندارن . اما نمیدونم چرا باهاس اینا زحمت بکشنو و شکم گنده ها و بیگونه ها استفادشو بیرن . تو این جنک پشت مردم فلک زده ایرون تا زانو خم شده بل پیروزش کردن و حالا بیگونه ها و ختی فیروز بشن اسم درمی کنن ، همینطور که این لاغرو زحمت میکشه و هنرشو نشون میدن و عوضش خیکیه بخودش بادوفیس میکنه ؛ خلاصه مملکت مام همین جوړه تموم مردم گشنه و لاغر عذاب میبرنو و از روز کار دستاشون پینه می بنده اونوخت باهاس این اربابای بی فک و فامیل هیچی سرش نشو شیکمشونو بدن جلو و افاده کنن . اما و یلی جون مردم قدر هنر مندو خوب میشناسن . همه میدونن لاغرو همه کارس حالا میکی نه اگه ایرو نیا بخوان خودشو نو بکشن کنار . بجون هر سه چار تائمون فزرت این کله گنده ها که یکیشون لنکه

اسمال در نیویورک _____ صفحه ۱۱۱

دنیاایان قهصور میشه . یهو دجل همشون از دم میاد خلاصه تا اونجائی که من فهمیدم شیکم هرچی جلوتر بیاد وگنده تر بشه واسه ضامن‌دار بهتره و زودتر میتونه سفرش بکنه .

ویلیام که از پرچانگی اسمال خسته شده بود و دیگر طاقت شنیدن کلمات دوپهلوی اسمال را نداشت میان صحبت را دوز گرفت و پس از عذرخواهی با اورل و هاردی خدا حافظی کرد و اسمال هم ضمن دست دادن گفت :

- زت زیاد خیکیه . یا حق لاغروه ایشالله باز هم خدمت برسیم و پس از اینکه از هم جدا شدند اسمال دوباره فریاد زد :

- آهای خیکیه مواظب باش شیکم داره میره مت آب روون
ویلیام او را امر بسکوت کرد و دوباره هر سه برای ادامه گردش براه افتادند .

ویلیام از اینکه میدید اسمال با هر کس برخورد کند بدون مقدمه شروع باحوالپرسی و روده درازی میکند بعذر ناراحتی و خستگی بطرف اتومبیل برگشت و به اسمال و لانا گفت شما بروید گوردشتان را بکنید و زود برگردید چون امشب در ضیافت دعوت داریم حتماً باید زودتر خود را آماده کنیم .

اسمال خیلی میخواست یکجا بالانا تنها باشد و با او درددل کند ولی وجود ویلیام مانع بود و بمحض اینکه این حرف را شنید گفت :

ویلی جون اتفاقاً رنگ و روتم پریده منم میخواستم بهت بگم بری تو ماشین مایه چرخ میزنیم و زود برمیگردیم .

بالاخره ویلیام از او جدا شد و آندورا برای گردش بحال خود گذاشت .

نمره اخلاقت صفر! اسمال سعی میکرد لانا را بجایهای خلوتی

ببرد و لحظه‌ای دور از سروصدا راز دلش را با او در میان بگذارد لانا هم مثل اینکه بدش نیامد گوشه‌ای با اسمال تنها باشد و از شهر و دیار او و خلاصه از ماجرای قلب شوریده او مطلع گردد

پس از یکربع کم کم بجایهای خلوتی میرسیدند در سمت چپ جاده‌ای دیده میشد که درختهای مرتب و سرسبزی پوشانیده و گلپهای سرخ شقایق منظره خیابان را زیباتر کرده بود لانا دست اسمال را کشید و هر دو در خیابان پیچیدند حالا دیگر بهترین موقعی بود که اسمال میتوانست بند دلش را باز کند و اسرار درونش را بیرون بریزد و خلاصه آنچه ناگفتنی است بگوید لانا شانه بشانه اسمال میآمد و از حرارت بدن او تابنا گوشش سرخ

صفحه ۱۱۲ — اسمال در نیویورک

شده بود در میان انبوه درختان محلی برای گفتگو مناسب بود و اسمال در پای درختی ایستاد و گفت :

- لانا چون چگونه بخورده بشینیم ؟

لانا موافقت کرد و اسمال کتشر را در آورد و در حالیکه لانا هم در مقابل او روی سبزه ها نشست بدرخت تکیه داد و سر صحبت را باز کرد - میخوای باور کن میخوای نکن به « امام روون » همینجوری که اینجا نشسیم درسته میخواست نمیدونی جیکر چون چقره آسیاب قلبم واسه تو لامصب بتاپ تاپ افتاده دلم میخواد از عشق تو به غزل مرد و نه کارشو بکنم که چل سال ابرام غزلخونش نتونه مثلشو بیاره ! بعلی مامانی این زلفات بدون چاخان مٹ یک کپه ابریشمه اگه بخوام نمره بدم نمرش بیسته. ابروات که کمندرستمه اونم نمرش هیجدس . چشمات لامصب مٹ خود ماه میمونه نمره اونم هیفدس . دماغت که پدرهرچی قلمه در آورده اونم نمرش موزس . لبات که الهی مٹ سقز بمیکم درست مٹ گز اصفهون میمونه اونم نمرش پونزس حالا اوم-دیم سر پسونات که صدپله از لیمو بهتره ایشالله مریض بشمو و دکتربهم لیمو بده و اونوقت این لیموها رو لیف بکشم اونم نمرش دوازدهس - دیگه از تن و بدنت چی بگم که نگفتنش بهتره اونم نمرش دهس پروپاچت که دیگه حرفشو وزن بولا بلور تراشیده سک کیه بتونه جلوش عرض اندوم بکنه اونم نمرش هشته ...

لانا خیلی از حرفهای اسمال را نمیفهمید ولی چون این جملات را با انگلیسی ناقص ادا میکرد - اندازه ای بحرفهای او بخصوص مقصود او پی برده بود صحبت اسمال که به پروپاچه رسید اخمهایش درهم رفت و از چهره اش معلوم بود از او انتظار اینگونه صحبتها را ندارد همین که اسمال آمد برای جای دیگرش نمره معین کند وی وسط حرفش پرید و گفت :

- خواهش میکنم کوتاه کنید چون من از شما انتظار این حرفهای رکیک را نداشتم

اسمالهم بلافاصله جواب داد :

- عزیزجون چرا اوقات تلخ شد حیفه به دختر با اینهمه قشنگی بد اخلاق باشه حالا دیگه نمره اخلاقت صفره !

هنوز آخرین کلمه از دهانش خارج نشده بود که صدای خنده لانا در فضا پیچید و مدتی با صدای بلند میخندید. اسمال بدنبال خنده های لانا مرتباً میگفت :

- چته قربونت برم الهی فدای خندت بشم ایشا اله درسته برم

اسمال در نیویورک _____ صفحه ۱۱۳

تو حلق قشنگت . بازم بخند که می‌خوام پهو واسه اون لبات خودم-و
 شهید کنم
 دیگر انگار دنیا را با اسمال بخشیده‌اند ، ذوق میکرد وشوخی میکرد



اسمال به لانا گفت : جیگر چون بخورده دیکه بخند تا خودمو واست شهید کنم ...

وبسرو گوش لانا ورمیرفت - لانا قبلا با اسمال علاقمند شده بود وخیلی دلش
 می‌خواست بدانند طرفش تا چه اندازه او را دوست میدارد روی این اصل
 با کرشمه زیاد پرسید :

- اسمال راست بگو چقدر مرا دوست داری ؟

- آخ الهی جیگر تو برم چرا زودتر نکفتی عزیز جون باندازه به
 دنیا .

- چقدر دروغ میگی . من میدونم شما شرقی‌ها دختران چشم و ابرو
 مشکی را اول نمیکنید و مارا بگیرید

- مامانی دروغم چیه . آخه کدو و بادمجون هر دو تاش خوردنیه اما
 آدم نمیتونه همیشه بادمجون بخوره به و ختم هوس میکنه کدو بخوره !

- به بینم تو تا حالا عاشق شده‌ای ؟

- من همیشه‌ی خدا عاشقم . اصلن خدا از اول حاجیتو عاشق خلق

کرده

- خیلی دلم میخواد با تو سفری به ایران بکنم
 - قدمت رو چشم . بعلی نمیدونی چه جای خوبیه . اگه بیای اونجا
 دیگه دلت نمیخواد برگردی . به کافه شکوفه داره که میارزه به سر تاپای
 اینجا در بندش به کافه عبدالوهاب داره که بهشت بچش هم حساب همیشه دیگه
 چی چی از مملکت خودمون واست بگم اما اینم بدون که شماها از یه حیث
 بهتون بدمیگذره ایرونیاز بیخ مخالف خارجی حسن . کرباس کهنه وطنی
 میپوشنو زیر بار پارچه خارجی نمیرن خلاصه سر بسته بگم متاع شماها اونجا
 خریدار نداره یعنی کسی حاضر نمیشه باشما آبی گرم کنه . حالا اگه حاضری
 یاالله بیفت جلو خودم جوورتو میکشم ...

این صحبتها و خیلی دیگر از این قبیل حرفها میان اسمال ولانا ردو
 بدل شد . اسمال همانطور که قبلا خواهش کرده بود خیال داشت غزلی به
 عشق لانا بخواند و پس از این که یکمرتبه لبهای لانا را بوسیده بود سر
 کیف آمد و صدایش را سرداد
 بیش از ده دقیقه غزل خواند و خودش در پایان هر بیت با صدای بلند
 میگفت . ناز نطق . نمیری الهی !

خواهش دل و آتش وصال ! کم کم هو اتاریک میشد و آفتاب .

رنک قرمزی بخود میگرفت .
 پرندگان مانند آنکه از صدای اسمال خوششان آمده باشد بالای سر
 آنها جست و خیز نموده و جیک جیک می کردند .
 لانا سرش را روی زانوی اسمال گذاشته و دراز کشیده بود و چند بار
 هم تقاضای دل خود را سر بسته با اسمال گفت ولی اسمال باو جواب مثبت
 نداد . لانا آهسته خود را روی سینه اسمال کشانید و از چشمان سرخ و برافروخته اش
 معلوم بود که شعله مرموزی جاننش را میسوزاند و برای خاموش کردن آن از
 اسمال تمنای کمک میکند

اسمال خون سرد بود و اصلا گوشش باین حرفها و تقاضاها بدهکار نبود
 آخرین نور خورشید هم از روی برگهای درختان پرید و فضا تاریک شد .
 لانا در حالیکه حرارت از دهانش بیرون می آمد و مانند تشنه ای که دهانش
 از شدت عطش کف کرده باشد ابتدا با خواهش و سپس با زور دست بدامن
 اسمال شد ولی اسمال مانند بیدیکه از بادهای سخت نلرزد لبخند میزد و
 او را از خود دور میساخت . لانا گفت :

- اسمال تو مگر انسان نیستی ، مگر بومی از مردی نبرده ای ، مگر
 نگفتی بتو علاقه مند ، پس چرا مثل مجسمه نشسته ای ؟

اسمال در نیویورک صفحه ۱۱۵

- عزیز جون . این چه حرفیه میزنی . مگه نمیدونی من میمون شماهسم من انقزه بیمعرفت نیسم که خیانت بکنم من ایرو نیسم . لنگه دنیائی نیسم که وختی بمملکت مامهونی میادهمه چی روزیر پا بذاره . نمک بخوره و نمکدو نو بشکنه . تو کافهها عرق کوفت کنه بعد بیاد جلو زنای مردمو بگیره ، بیاد از خط آهن از آذوقه از همه چیزش استفاده کنه بعدم عوض دست درد نکنه . هرچی گیر دستش بیاد بچاپه و غارت کنه . بیا بریم ایرون بهت نشون بدم این از خود راضیا چه جنایاتی میکنن شبا چه کثافت کاری تو کافهها در میارن بعلی وقتی یاد این چیزا میافتم میگم بذار حالا که منم می تو نم تو شهر اونا تلافی درکنم ، اما وجدانم اجازه نمیده . اینم بدون که اگه مهمونتون نبودم تا حالا صد دقه دخل هرچی لنگه دنیائیه آورده بودم اما باشه واسه چند روز بعد !

خلاصه لانا جون دیگه دیر شده باشو بریم از خر شیطان بیا پائینو سوار الاغ دجال شو بلند شو زود باش هوا داره تاریک میشه و ویلیام منتظره !

لانا چون میدید از این امامزاده معجز نمی بیند رفته رفته حرارتش سردی تبدیل شد و بس از اینکه یک بوسه دیگر از صورت زبر اسمال گرفت برای مراجعت آماده شدند .

ویلیام از غیبت اسمال و لانا متوحش شده بود و بدنبال او هرچه گشت اثری ندید ناچار چون قرار بود در ضیافت شرکت کند با اتوموبیل مراجعت کرد و راننده را دوباره برای آوردن اسمال فرستاد راننده نیز ساعتی در همان مکان اولیه ایستاد ولی از آنها خبری نشد و دوباره باستودیو برگشت .

اسمال همانطور که بالانا صحبت میکرد و راز و نیاز مینمود وارد خیابان شد و چون از اتوموبیل خبری ندید گفت :

- به . این یارو شو فرم که «زه» زده . ارواح ننش فردا دستور میدم مسیو کچکار امشیش بزنه واسه اینکه خیلی بی معرفته . بی فک و فامیل فکر نکرد ما اینجا موندیم و راه رو هم بلت نیسیم !

لانا فکری بخاطرش رسید و گفت :

- باید باستودیو تلفن کنیم تا اتوموبیل برای ما بفرستند

اسمال قبول نکرد و گفت :

- جیگری اتول نمیخایم با ماشین خط یازده یواش یواش میریم !

لانا نمیدانست ماشین خط یازده چیست از اسمال موضوع را سؤال

کرد و او هم در حالیکه مشنک شده بود با ادا و اطوار زیاد جواب داد :

صفحه ۱۱۶ - اسمال در نیویورک

- پیا تا بہت بگم ماشین خط بازده این دوتا پارو میگن حالا ده بیفت جلو .

چون لانا اظهار خستگی میکرد بالاخره بیک تلفن عمومی رفتند و بکریع بعد اتومبیل در مقابل پای آنها ترمز کرد .

اسمال بمحض اینکه چشمش براننده افتاد با تشدد گفت :

- نا کس مگه مسیو کچکار بہت حق-وق نمیده ؟ لامصب چرا مارو ول کردی و در رفتی ؟ میخوای فردا واست یہ ماستی بماسونم کہ روش یہ-ہ زرع کرہ وایسہ ؟ یا اللہ آتیش کن بزن بریم .

ہر دوسوار شدہ راہ ہولیود را پیش گرفتند و بعد از ۲ دقیقه اتومبیل وارد استودیو شد . پس از طی چند خیابان در مقابل اطاق دفتر ہیچکاک توقف نمود ، اسمال و لانا پیادہ شدہ وارد اطاق شدند و یلیام و ہیچکاک منتظر ایستادہ بودند

و یلیام اسمال را مخاطب قرار داد و گفت :

- اسمال بازہم خارج از برنامه رفتار کردی ؟ چرا قدری فکر نمیکنی آخر باید حفظ آبروی مارا ہم بکنی
اسمال داش مشدیانه ! پاسخداد :

- بملی خیلی ہم داخل برنامه بود . از لانا پیرس چه برنامه خوبی داشتیم . این حرفو میخواسی بہ لانا بزنی کہ آبروی ہرچی زن لنکہ دنیا تہ برد . ہی بمن کہ یہ مرد غریبہ ہم از اون خواهشای بد می کرد . تونمیری اگہ بخورده دیگہ شل گرفته بودم خلاصہ کار بجاہای بیخ میکشیدوبی درواسی دستہ گلی بہ آب دادہ بودیم

... بالاخرہ بہ پیشنهاد ہیچکاک برای شرکت در ضیافت آمادہ شدند و یک لحظہ بعد بطرف رستوران براہ افتادند

در راہ ہیچکاک بو یلیام گفت بمحض رسیدن بہتل لانا برای شما لباس مخصوص شب آمادہ میکند و شما پس از تعویض لباس خواهی آمد . منہم در آنجا منتظر خواہم بود . اسمال سرش را برداشت و گردنش را راست کرد و گفت :

- مسیو کچکار اولندش مگہ لباس شب بہا لباس روز فرق دارہ ؟
دومندش مگہ اگہ کسی با لباس خودش پیادا و نجا جلو شو میگین ؟
و یلیام باو پاسخداد :

- مرسوم است در ضیافتها و شب نشینی های مجلل همه لباس مخصوص میپوشند از این نظر هیچکاک پیشنهاد کرد که لباس شب بپوشیم
اسمال شانه ها را بالا انداخت و جوابداد :

- مایکی که نیسیم اگه دلتون میخواد همین جوری میام اگرم نمیخواد
مخلصتونم هسیم از همین جا بر میگردد . ما داداش از این قرتی بازیما
از اول بچگیمون بلت نبودیم، تازه بعد از چند سال لوطی گری لباس عاریه
بپوشیم بابا ابوالله
شاعر میگه :

کهن جومه خویش پیراسن به از جومه عاریت خواسن
خلاصه ما ایرونیا اهل این گدا بازی نبوده بمولاً حالاشم نیسیم !
هیچکاک وقتی فهمید اسمال مخالف تعویض لباس است حرفی نزد و
با آمدن او بهمان طریق موافقت نمود .

کلاه برداشتن بی ادبیه! مجلس بسیار گرم و سالن از جمعیت مملو بود،

حضار که تمام کارکنان و ستارگان سینما و کارخانه مترو بودند بصرف
نوشابه و رقص مشغول بودند هیئت ارکستر يك قطعه والس مینواخت و در
پیست رقص دیگر جای خالی دیده نمیشد . روی میزها انواع مشروبات و
ماکولات چیده شده بود و گارسنها از چپ و راست با سینی های پر آمدو
رفت میکردند ، صدای قهقهه و صحبت حضار فضا را پر کرده بود ، و آثار
مستی در چهره اغلب آنها دیده میشد . زنهای لباس دکولته مخصوص شب
پوشیده بودند و بدنهای نیمه عریان و سرخ و سفید آنها بیننده را بهوس
میانداخت . مردها نیز لباسهای مشکی (فراك) در برداشتند و مرتباً با زنهای
شوخی کرده گاهی کارشان بیوس و کنار میکشید .

در قسمت جنوبی سالن دخترک ۱۸ ساله ای ایستاده و کلاه و عصای
واردین را میگرفت و آنها را به سالن راهنمایی می کرد . ویلیام بافراك
و اسمال با لباس معمولی وارد شدند دخترک جلو آمده کلاه و ویلیام را گرفت
و بعد چشمش بقیافه اسمال افتاد . لحظه ای با تعجب سر پای او را و رانداز
کرد . مانند آنکه غول بیابان دیده باشد نزدیک بود از تعجب شاخ در آورد
زیرا تا کنون کسی را با کلاه مخملی و اندام ورزیده و سینه جلو آمده و از
همه بالاتر سبیلهای پر پشت تاب داده به آن قیافه ندیده بود . در حالیکه
مبهوت اسمال را نگاه میکرد دستش را جلو آورد و گفت :

صفحه ۱۱۸ — اسمال در نیویورک

– کلاهتان را لطف کنید

اسمال لبخندی زد و جواب داد :

– میخوای چکنی . بعد رو بویلیام کرد و ادامه داد :

– ویلی جون اینجا رو بسه . میگه کلاتو بده ! خوب تموشاش کن
تو نمیری خیلی مشدیه . لادین اومده میخواد کلاه مارو هم ورداره . دوباره
رو به دخترک نموده اضافه کرد :

– ای ظالم بلا نکنه توهم با این قد و بالات یه چیزیت میشه ؟
ویلیام با اسمال آهسته گفت کلاهت را بده هنگام مراجعت دوباره
بگیر زیرا با کلاه بهجامع و مجالس داخل شدن بی ادبی است اسمال
پاسخ داد :

– منگه مرض دارم . منگه باهاس بعداً پس بگیرم چرا حالا بدم ؟
بنظرم توهم عقلت پارسنک میبره . برو بابا دل خوشی داری . من بی کلاه
عادت ندارم جائی برم کلاه گذاشتن بی ادبی نیس کلاه برداشتن بی ادبیه .
میگی نه برو از اربابای بی معرفت پیرس (!)
بالاخره بر اثر سماجت اسمال هر دو وارد شدند و بسمت دیگر سالن
جلو آمدند

تقریباً همه اسمال را میشناختند و او را بیکدیگر با انگشت نشان
میدادند . اسمال از پهلوی هر کسیکه میگذاشت و او را میشناخت من باب
تعارف سلام می کرد و لبخندی میزد
مثلا در سر راه خود چشمش به هدی لامار و کریبر کارسون افتاد در
حالیکه نیشش تا بنا گوش باز شده بود گفت :

– لامعلیک احوال کارسون خوشگله . چطوری بی معرفت . ما که بعلی
کر تیم . اوه تو چطوری آب پر ناقال ! بمولاحاجیت هر وخت چشمش بتومیافته
هوس لامار و سینالکو میکنه . بفرمائین خدمت باشیم

چشمی نبود که با اسمال خیره نشده باشد ولی نبود که درباره اسمال
حرفی نزند . هیچکاک آنها را بطرف میز صدا کرد و با لانا که قبلاً آمده
بود هر چهار نفر دور میز نشستند . بلافاصله گارسن چند بطری کنیاک و
ویسکی روی میز گذاشت و در حالیکه باهم گرم صحبت بودند کیلاسها را
یکی پس از دیگری مینوشیدند !

تخم جن یا (جن کلی) اسمال گاهگاهی زیرچشمی نگاهی بیدن لغت

زن ها می کرد و در دل با خود چیزی میگفت :

اسمال در نیویورک ————— صفحه ۱۱۹

يك لحظه بعد هر چهار نفر قدری شنگول شدند و هیچکاک و ویلیام هم که دست از پا خطا نمیکردند بر اثر استعمال مشروب تا اندازه ای خودمانی شده شروع به مزاح و شوخی و بذله گوئی نمودند

کم کم صدای خفیف و آهسته آنها مبدل به فریاد و لبخندشان به قهقهه تبدیل شد. اسمال هم سر کیف آمده بود و شکر پرانی میکرد. عده ای زن و مرد دور میز آن ها حلقه زده و بصحبت های آن ها گوش میدادند. خانم جوانی که خیلی هم زیبا و خوش اندام بود بالای سر اسمال ایستاده و سعی میکرد صحبت های او را درک کند ولی اسمال گاهی انگلیسی شکسته و گاهی فارسی غلیظ صحبت میکرد که ویلیام آن را برای هیچکاک و لانا ترجمه مینمود. خانم مزبور که قدری هم مست بود دستی بشانه اسمال زد و گفت:

– (دو یونوانگلیش) شما انگلیسی بلد هستید؟

اسمال یکمرتبه از دیدن او جا خورد و چون کله اش گرم بود و با اصطلاح گیج میرفت متوجه ستوال او نشد با تعجب رو بو ویلیام کرد و گفت:

– ویلی جون این ضعیفه چی میگه؟

ویلیام جواب داد: میگوید شما انگلیسی بلدید!

اسمال کلاهش را بالا زد و گفت:

– بهش بگو اونو که بعله .. من چند زبون بلتم زبون مرغی. زبون زرگری. یه زبونم بلتم که مارروازلونش میکشه بیرون. ویلیام ترجمه کرد و سپس خانم دستی بسرو صورت اسمال کشید و با لهجه مستانه گفت:

– میل دارید باهم برقصیم؟ اسمال جواب داد:

– نه فعلا که رقص نمیاد. اگر بخوام برقصم با (نشه) خودم لانا خانم کارشو میکنم!

از کستر آهنگ خود را عوض کرد و فرانک سیناترا در پشت میکروفون قرار گرفت و شروع بخواندن آواز کرد

بعد «جن کلی» روی بیست آمد و با آهنگ مخصوصی مشغول برقصیدن و «استپ» زدن شد

حرکات جن کلی برای اسمال تازگی داشت و دهانش باز مانده بود. رقصها و عملیات جن کلی نه تنها برای اسمال بلکه برای سایر ستارگان و هنرپیشگان حیرت آور بود زیرا در آن موقع هنوز جن کلی شهرت و محبوبیت امروز را نداشت و اولین روزهایی بود که در هالیوود برای شرکت در فیلم قرارداد بسته بود

صفحه ۱۴۰ — اسمال در نیویورک

اسمال آهسته دهانش را نزدیک گوش هیچکاک آورد و پرسید :

- مسیو گچکار این پسره اسمش چیه . نا کس خیلی شیرین میکاره .
بی پدر مٹ علی و رجه بالا و پائین میپره . هیچکاک گفت :

- او «جن کلی» هنرمند جوان است اسمال خنده‌ای کرد و گفت :

- چه اسم خوبی . درست خودشم مٹ جن میمونه در میان گفتگوی
آن‌ها رقص جن کلی تمام شد و از پیست خارج گردید یک مرتبه اسمال
فریاد زد :

- آهای تخم جن بیا اینجا بینم . ویلیام دستش را کشید و او را امر
بسکوت داد .

آهای کمونچه کش | اسمال خیلی مست شده بود و دیگر روی

پایش بند نمیشد گاهی میخواست از جا بلند شده بوسط پیست رفته برقصد
و گاهی هم با دست محکم به پشت لخت زنها میزد و میگفت :

- خانوم جون . چرا حجومت نکردی ؛ برو به شاخ خون بگیر تارنک
وروت واشه !

یکمرتبه هم جلوی خانمی را گرفت و اشاره به پستان‌های برجسته او
کرد و گفت :

- مامانی . این لیموها را یکی چند میدی ؟ می‌خوام آبشو بخورمو
پوستشم واسه مزه عرقم خلال کنم بالاخره کار این بد مستی بجایم رسید
که با لهجه مستانه به هیچکاک گفت : مسیو گچکار جون . خیال نکنی من
مستما . بعلی خیلیم هوشیارم اما دلم میخواد برم پیش اون مطر با یه غزل
مشدی کارشو بکنم . تو بمیری بجون هر چهار تا ایمون اکه نذاری ازت برزخ
میشم . ویلیام با شنیدن این کلمه رنگ از رویش پرید و فهمید که اگر اسمال
جلوی میکروفون برود دیگر آبروئی برای او باقی نمیگذارد . ابتدا با
خواهش و التماس او را از اینکار منصرف کرد و بعد با اخم و ترشروئی
ممانعت نمود ولی اسمال دست بردار نبود و خلاصه قول داد بی‌معرفتی نکند
و آقا ما بانه یک غزل بخواند . هیچکاک هم که میدید آواز او هرچه هم بد
باشد برای حضار تازگی خواهد داشت موافقت کرد و سپس باهم از میان
جمعیت گذشته جلوی هیئت ارکستر آمدند ...

دوباره چشمها بطرف اسمال خیره شد . هیاهو و خوابید و سکوت
برقرار شد . اسمال کتش را بیرون آورد و روی صندلی گذاشت و در کنار

اسمال در نیویورک _____ صفحه ۱۲۱

هیچکاک مؤدب ایستاد . جمعیت کم کم نزدیک آمدند و منتظر بودند که به بینند مهمان جدیدشان چه برنامه‌ای اجرا خواهد کرد هیچکاک از پشت میکروفون گفت :

- خانمها ، آقایان قطعاً همه شما دوست عزیزما اسمال را میشناسید . همانطور که صبح ایشان را معرفی کردم . آقای اسمال از اهالی ایران و سرزمین عمر خیام و مملکت فرش و کشور گربه‌های قشنگ است ... اسمال میان حرفش پرید و گفت : بابا توهم که خیط میکنی ؛ بگواهل مملکت نفته ؛ خودشون تا آخرشو میفهمن ! هیچکاک اضافه کرد :

- بله ایشان از اهالی کشور نفت هستند ؛ و می‌خواهند يك قطعه آواز محلی خودشان را بخوانند البته چون بموسیقی ما وارد نیستند و هیئت ارکستر ما هم نمیداند چه بنوازد خود ایشان دستور خواهند داد . پس از اتمام بیانات هیچکاک صدای کف سالن را در خود گرفت و همه آماده شنیدن آواز اسمال شدند

- اسمال رو بیکمی از اعضای ارکستر کرد و گفت : آهای کمونچه کش



اسمال سینه‌اش را صاف کرد و بعد با آهنگ مخصوصی شروع بخواندن غزل کرد!

داداش که اونچتو وردار بیار . هرچی من خوندم توهم مثلشو بزن فهمیدی .
مواظب باش یه برده بالا نگیری !

یه توپکه شاه غزل

سکوت برقرار شد و آنهاییکه در پشت سرو
انتهای سالن بودند کردن ها را کشیده به جلوی سن نگاه می کردند
اسمال سینه اش را صاف کرد و بعد با آهنگ مخصوص اینطور شروع بخواندن
غزل کرد ...

آی ... لامروت

مرك تو . باك كشته لبهاتم ای جیگر
جون تو سخت مرده چشماتم ای جیگر
کردست « نفله ام » قد و بالات ای مامان
بیمار و كشته قد و بالاتم ای جیگر
« بی معرفت » چقز تو بمن میکنی جفا
جائیکه عاشق سر زلفاتم ای جیگر
آخ لا کردار ...

بدخواه نداری ای « مت » شیرین زبون بدهر
« روراس » بگم که دشمن بدخواستم ای جیگر
دیشب « سه چوب » از غم عشق تو باختم
الانسه باك بی « نشد » ولاتم ای جیگر
ای بی معرفت ... روزگار

صد دفعه وعده دادی و صد بار « جر » زدی
این دفعه خوب مواظب حرفاتم ای جیگر
بی تو دیگر بکافه شهلا نمی روم
چون سیر از دونر گس شهلاتم ای جیگر
انقدر « لاپ » « وسوسه » نیابیش من عزیز
گفتم که « مک » اسیر و خاطر خواتم ای جیگر
آخ لامروت ... مامانی

« لادین » بیا و ناز به این عاشقت نکن
من خود درسته عاشق و شیداتم ای جیگر
« ناکس » هزار مرتبه بالات گفته ام
با دشنه هر کجا سر دعواتم ای جیگر

رفتم اگر که بر سر چاقو کشی به حبس
یادت زره بیای ملاقاتم ای جیگر ...

به به . ناز نفست !

در اینموقع صدای کف و شور هیجان شدیدی سالن را بر کرد و اسمالهم که آن استقبال بی سابقه را میدید مرتباً جلو وی حضار خم میشد هیچکاک جلو آمد و دست او را گرفت و از لای جمعیت بطرف میز آورد و يك گيلاس كنيك بدستش داد . جمعیت او را رها نمیکردند و پروانه واردور او جمع شده تشویقش مینمودند .

هنگامیکه اسمال و هیچکاک گيلاسهای خود را بالا آوردند عده زیادی هم گيلاس خود را بالا آورده باهم گفتند . سلامتی مستر اسمال چریو... ویلیام فکر نمیکرد . اسمال با یکقطعه آواز اینطور خود را محبوب کند روی این اصل متعجب شده بود و با اینکه لبش را میجوید برای حفظ ظاهر گيلاشش را بر کرد و با تبسم گفت :

– سلامتی دوست ایرانیم . چریو!

ستاره ایرانی در هولیود ! ساعت ۱۱ شب را نشان میداد و هنوز

عده زیادی از سر اسمال دست بردار نبودند شاید بآنها ثابت شده بود که در زیر این قیافه مضحك و خنده آور یکدنیا استعداد و ذوق و هنر نهفته است! حالا بر نامه تفریحی دیگری داشتند که عبارت بود از بازی (اسکیتینگ رینگ) در قسمت غرب سالن فضای وسیعی وجود داشت که هنر پیشگان هنگام فراغت در آنجا بیازی اسکیتینگ میپرداختند

هیچکاک دست اسمال را گرفت و باتفاق لانا و ویلیام از سالن خارج شده بمحل اسکیتینگ رینگ آمدند بدنبال آنها جمعیت هجوم آورد و یکدقیقه بعد در سالن جز عده معدودی کس دیگری نماند صحن مزبور بطرز زیبایی ساخته شده و نورافکنهای قوی آنجا را مانند روز روشن ساخته بود يك نرده آهنین محل بازی را با جایگاه تماشاچیان مجزا میساخت و دورتادور جایگاه مبلهای زیبایی گذاشته شده بود که در مقابل هر مبل يك ميز کوچک دیده میشد، آهنگ ملایمی از بلند گو بگوش میرسید و عده ای در حدود ۵۰ نفر دختر و پسر وزن و مرد بیازی مشغول بودند .

در ظرف چند دقیقه مبلها اشغال شد و اسمالهم در کنار لانا و هیچکاک و ویلیام روی مبل نشست و بتماشا مشغول گردید
اسمال خیلی شنکول و سر حال بود و مرتباً با لانا و دیگران مزاح میکرد . هیچکاک ضمن تشویق گفت :

صفحه ۱۴۴ — اسمال در نیویورک

– مستر اسمال برای تو در استودیو رشته بسیار خوبی در نظر گرفته‌ام که امیدوارم مورد قبول واقع شود البته اجازه بفرماید عرض کنم. اسمال جواب داد :

– شما صاحب اختیارین هر کاری بکنین قول شوفری میدم که از جون و دل قبول کنم !
هیچکاک تشکر کرد و گفت :

– چطور است از فردا صبح در استودیو شماره ۹ بعنوان سیاهی لشکر در فیلم تارزان شرکت کنی اینکه گفتم سیاهی لشکر یعنی در بعضی از صحنه‌ها هم رلهائی بازی خواهی کرد مثلاً سردسته بومیان میشوی و در يك صحنه با عده‌ای از افراد خود به تارزان حمله کرده او را دستگیر می کنی . . . هنوز صحبت هیچکاک تمام نشده بود که اسمال میان حرفش پرید و گفت :

– مسیو گچکار بمولا همچین بتارزان حمله میکنم که دخل خودشو با هرچی جوچه تارزانه یهومیارم بگوینم بزنی بزنی داره ! میشه باضامندار حمله کرد ؟ هیچکاک لبخندی زد و پاسخ داد :

– البته بی زدو خورد نیست ولی بالاخره باید از تارزان کتک مفصلی هم بخوری بعد هم او از چنک شما فرار میکند اتفاقاً هیکل شما درست همان تپیی است که من میخوام و رئیس بومیهای این فیلم بشما خیلی برازنده است اسمال از اسم کتک اخمها را درهم کرد و گفت :

– زر او مدی قرمه سبزی ! من از تارزان کتک بخورم . بعلی اونکه چیزی نیس ازون گنده تراشم نمیتون بحاجیت تلنکر بزنی . زکی . جغت تا اون بخواد از دست من فرار کنه انقزه با (بسک) توشیکمش میزنم که جا بجا اشهدشو بگه .

و یلبام که بسخن آنها گوش میداد از جهالت اسمال عصبانی شد و خطاب باو گفت :

– اسمال باز بدون فکر حرف زدی در فیلم که دلخواهی نیست هر کاری میکنند باید انجام بدهی اسمال با عصبانیت و در عین حال با صدای بلند جواب داد :

– توهم شیکمت میره . من و ایسم کتک بخورم جیکمم در نیاد . بلکی اونا بکن تارزان باهاس سرتو بیره . من قبول کنم ؟ ما داداش اهل کتک خوری نیسیم اگه میخواین کتک بز نیم نو کرتونم هسم از همین الان حاضرم و گرنه این باز با بهزاج مخلصتون نمیسازه !

هیچکاک با زبان چرب و نرم با او حالی کرد در فیلم باید فی الواقع رلهای محوله را بازی کرد و بجای دعوا و زدو خورد استمداد بخرج داد و بزن بزن مصنوعی در مقابل دور بین انجام داد. بالاخره در همان مجلس موافقت طرفین اعلام شد و اسمال از فردا يك هنرپیشه یا بهتر بگویم يك ستاره بر تمام ستارگان هولیود اضافه گشت.

روروك بازی !

صحبتهای آنها تمام شده بود و همه متوجه بازی

دخترها و پسرها بودند اسمال که از شوق فیلمبرداری ذوق زده شده بود مرتباً روی مبل و رجه و رجه میکرد و گاهی با صدای بلند بدختری که با اسکیت هنرنمایی میکرد با فریاد میگفت :

- روروكی . چرخ عقبیت میچرخه ! یواش بیا لوله لامپارونشکنی ! مواظب باش شست پاچیت تو چشم راستت نره ! سر پیچ رسیدی بوق بزن ! ویلیام او را بسکوت دعوت می کرد و چون حضار از حرکات اسمال میخندیدند او هم تشویق میشد و بیشتر شربنکاری میکرد . یکمرتبه مانندجن از جا پرید و رو بهیچکاک کرده گفت :

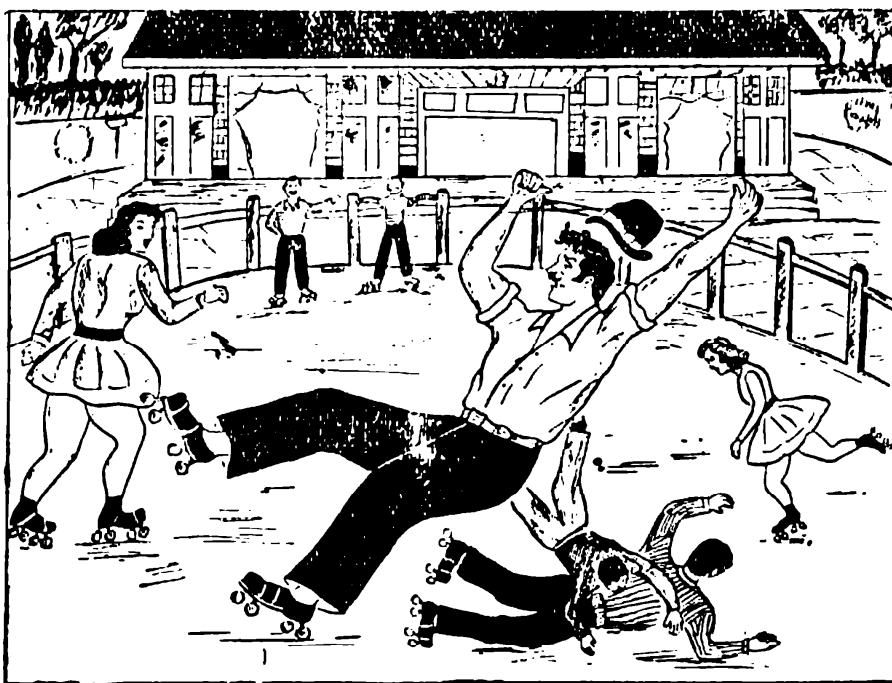
- موسیو گچکار رفته بخورده روروك بازی کنم حاضری شمام بفرما . دیگر منتظر پاسخ او نشد از روی نرده جستی زد و بوسط «رینک» آمد که بطرف قسمت دیگر برای بستن اسکیت برود هنوز قدمی برنداشته بود که عدهای از بازیکنان با او تصادف کرده و هر کدام بصورت مضحکی نقش بر زمین شدند اسمال همچنان خون سردانه خود را به سالن رسانید و دستور داد اسکیت بپایش ببندند کارمندان از قیافه او متعجب شده و با هم اشاره میکردند ، سرانجام ویلیام آمد و ابتدا او را منع کرد سپس که با سماجت او روبرو شد پس از بستن اسکیت زیر بغلش را گرفت و او را به نرده رسانید بمحض اینکه سروکله اسمال در وسط رینک پیدا شد هیچکاک ولانا و سایرین بخنده افتادند و فهمیدند که نمایش امشب از صدها فیلم کمدی شیرین تر و خنده آورتر خواهد بود در مدت کمی همه متوجه اسمال شدند و چشمها به نقطه ای که اسمال ایستاده بود خیره گشت

اسمال خیال میکرد بازی ساده ایست و هر کس میتواند با بستن اسکیت در وسط رینک بچرخد لذا دستش را از نرده رها کرد و شروع بیازی کرد هنوز قدم اول را برنداشته بود که یکی از بازیکنان دست او را گرفت و با سرعت بگردش درآورد اسمال بادست کلاهش را تا بالای ابرو در سر فروبرد و چون دستپاچه شده بود تعادل خود را از دست داد و در وسط رینک

مانند توپ روی زمین نقش بست بفاصله يك ثانیه در حدود ۲۰ نفر روی او افتادند و صدای خنده فضا را پر کرد با هر سختی بود از زیر جمعیت بیرون آمد و در حالی که با صدای بلند بزمین و آسمان فحش میداد آهسته براه افتاد .

يك دختر ۱۸ ساله که خیلی هم زیبا بود و هنوز از آن قضیه میخندید جلویش سبز شد اسمال با عصبانیت نگاهي باو کرد و گفت :

- خانوم برو عقب . ترمزم بریده میزنم درب و داغونت میکنم. دخترك مانند گنجشك جستی زد و با سرعت بكدور دور اسمال گشت اسمال هنوز از استعمال مشروب سرش گیج میرفت و از همه بدتر از دیدن نمایشات بازیگمان که دور رینگ میکشتمند سرش بدوران افتاده بود بكمرتبه تا آمد بخود بچنید



اسمال دست پاچه شد و بكمرتبه تعادل خود را از دست داد و محکم نقش زمین شد

دوباره روی هوا بلند شد و از پشت محکم روی زمین افتاد دندانهایش از شدت خشم بهم جفت شده بود، از زمین بلند شد و شروع بفریاد کرد تماشاچیان بخصوص هیچكك از خنده روده بر شده بودند اسمال باز هم سعی میکرد خودشرا به نرده برساند و قدری خستگی در کند ولی جمعیت نمیگذاشتند تصمیم گرفت اگر کسی به او نزدیک شود بامشت حقش را کف دستش بگذارد در این اثناء دوباره دخترك با همان حالت جلویش اینستاد و معلوم بود میخواهد با او کمی شوخی کند اسمالهم که از این شوخی بی موقع ناراحت بود گفت :

- خانوم اگه دلت شوهر ميخواه مسا يكي نيسيم برو اتزه خودتو لوس نكن. دخترک همچنان ايستاده وميخنديد باز اسمال ادامه داد

- برو دنبال رقاصيت چيزی از ما نيماسه اگه بخورده ديگه وايسی بعلی لنگو و پاچتو ميگيرم مٹ سوت سوتك سوتت ميكنم بهت كه گفتم من پنچرم ميخوام برم بخوابونم! ولي دخترک كه حرفهای او را نمی فهميد باز ايستاده بود ديگر اسمال كفرش درآمده تكانی بخود داد وبطرف دخترک راه افتاد تا خوب حسابش را صاف كند هرچه بيش ميرفت بساو نميرسيد يكوقت متوجه شد كه يك دور تمام باهمان حالت بدون اينكه زمين بخورد دور رينك گشته از يكطرف صدای (وري گود) و «OK» از تماشاچيان برخاست واسمالهم كه فهميده بود دارد كم كم ياد ميگيرد سينه را جلو داد ودرحالی كه سعی ميكرد زمين نخورد توازن خود را حفظ ميكرد .

آهای چرب نشی! در ظرف نيمساعت اسمال توانست تا اندازه ای

فن بازی را فرا بگيرد و تقريباً بچپ و راست بچرخد . حالا ديگر در دلش قند آب می بگردند ودرحين بازی سر شوخيش بساز شده بود . دستش را بدخترک داد وخواهش كرد او را باخود بگرداند و دخترک هم كه بی ميل نبود با او بازی كند دست او را گرفت و هر دو شروع بگردش كردند. دخترک با سرعت عجيبی او را بدنبال خود می كشيد واسمالهم بهر كس ميرسيد يا با دهان (بوق) ميزد ويا با فریاد ميگفت: خبر . برين كنار چرب نشين!... اين حرکات بقدری مضحك بود كه ديگر دل ووروده برای کسی باقی نماند وهمه تا چند دقيقه با صدای بلند قهقهه ميزدند .

رفته رفته وقت ميگذشت وجمعيت در حالی كه خاطرۀ خوشی از اين مهمان ايراني داشتند آنجا را ترك گفتند ولي اسمال هنوز حاضر نبود دست از بازی بردارد بالاخره ويليام با اشاره به او حالی كرد كه بايد بروند اسمالهم قبول كرد و برای تحویل دادن اسكيتها بطرف اطاق مخصوص براه افتاد يك لحظه بمد هيچكاك وويليام ولانسا متوجه شدند اسمال با سرعت از اطاق خارج شد وخودش را به همان دخترک رسانيد واز عقب به پشت او پريد ودر نتيجه هردو نقش زمين شدند وويليام كه از حيرت دهانش بازمانده بود جلو آمد تا علت اين بی تربيتی را بفهمد ديد اسمال بدخترک ميگويد :

- جيگری مارو كه می بينی شو فریم ، هيچوقت اضافه سوار نميكنيم و آخر شبم كه ماشينو ميزنيم كاراژها ماشين بچه هاميريم خونمون حالا ميخواسم

صفحه ۱۴۸ — اسمال در نيويورك

بغل دست تو سوار بشم که توهم فرمونت برید و دخل مارو آوردی بالاخره با عذرخواهی از او جدا شدند .

يك لحظه بعد اتومبیل هیچکاک در مقابل عمارتی آنها را دیده کرد
و ضمن خداحافظی گفت :

- دوستان عزیز این اطاق برای استراحت شماست و فردا صبح ساعت ۸ در دفتر کار منتظر شما هستم تا ترتیب کار مستمر اسمال را برای شرکت در فیلم بدهم

ویلیام هنگامیکه لغت میشد تا برخت خواب برود از راه نصیحت با اسمال گفت :

- الحق که جوان نپخته‌ای هستی من فکر نمی کردم انقدر تجاهل کنی .
یعنی تو نمی دانی که در حضور عده‌ای نباید بخانمی بی احترامی کرد و روی کول او پرید ؟

اسمال بلافاصله جواب داد :

- چیزیکه عوض داره کله نداره؟ این عمل خیلی بده منم خودم میدونم!
اما شماها نمیدونین من به دغه رو کول این زنیکه پریدم چقره بهتون بر خورده
آخه لامصبا شماها به عمر رو کول زن و بچه و پیر و جوانی سوار هستین
کسی بهتون جیک نمیزنه . هر عملی انجام میدین باهاس بازم بهتون احترام
بزارن اما اگه ما به دغه بکنیم بی احترامی با بابا ابوالله بعلی خیلی سرتون
میشه . خلاصه داش ویلی بوست کنده بهت بگم ازین ببعده اگه بخوای ازما
ایراد بگیری دستور میدم آدمخورا بیان بخورنت حاجیت از فردا رئیس
بومیاس هزارتا نوجه بومی داره خلاصه کاری نکن رفاقتمون بهم بغوره !
چند لحظه بعد هر دو روی تخت خواب غلطیدند و چشمانشان بهم آمده
بخواب عمیقی فرورفتند !

فردا صبح ساعت ۶ اسمال از شوق شرکت **۵۰۰ دلار پیش قسط**

در فیلمبرداری بیدار بود .

از جا برخاست و در وسط اطاق ورزش و شنا پرداخت و با آواز بلند
به آهنگ شیر خدا میخواند

درست در ساعت ۸ پس از صرف صبحانه با اتفاق ویلیام بسمت اطاق
هیچکاک براه افتادند . اسمال سراز پای نمیشناخت و میخواست هر چه زودتر
خودش را باستودیو شماره ۹ رسانیده و در ریخت رئیس بومیها در آید ولی
نمیدانست اولاً از دسته گلی که باب داده ۵ روز وقت برای ترمیم دکورها
اسمال در نیویورک

لازم است او باید در این مدت حداکثر برای ۱۰ دقیقه بازی خود را تمرین کند تا بتواند در مقابل دوربین قرار بگیرد در اطاق هیچکاک باز شد و اسمال پس از ورود کلاش را بالا کشید و خوشحال گفت :

- لامعلیک . جناب مسیو گچکار ایسا الله که کسالت مسالتی ندارین مزاجتون خربه ... هیچکاک ضمن پاسخ از جا بلند شد و تعارف کرد و یلیام نیز در کنار اسمال روی صندلی نشست اسمال قدری بعکسهای ستارگان که بدردیوار اطاق کوبیده شده بود خیره شد سپس در حالیکه از دیدن بدنهای لغت و ژست های مکش مرکمای آنها آب دردهانش جمع شده و سبیلهای خود را سر بالا تاب میداد خطاب به هیچکاک گفت :

- لابد مسیو گچکار چون از این جنسام تو جنگل بتور حاجیت میخوره بمولا اگه سه چهار تا شو نو گیر ما بندازی دیگه فیلتون نور هلی کجور میشه! لامصب این یکی حسابی معجون افلاطونه . اون یکیم مرهم سینس! خب خدا حفظشون کنه. آخه آدم تو جنگل باهاس یخوردم عوض شیر و گروک و پلنک با این آهوهای وحشی سرو کله بز نه تا بتونه درستو و حسابی دخل تارزانو بیاره

هیچکاک لبخندی زد و گفت :

- دوست عزیز ، من قراردادی نوشته ام و حالا پس از قرائت هر دو امضاء میکنیم و من مبلغ ۵۰۰ دلار بابت پیش قسط اکنون بشما خواهم پرداخت .

چشمان اسمال از شنیدن ۵۰۰ دلار یکمرتبه باز شد و میخواست از شدت ذوق دوبامبی تو مغز و یلیام که پهلوئی دستش نشسته و با حیرت بصحبتهای آنها گوش میداد بکوبد بعد مشتاقانه گفت :

- مسیو گچکار چون بخون بینم قرارداد شما بامرام من جور در میاد با نه؟ هیچکاک قرارداد را برداشت و اینطور خواند ...

« قرارداد پیوست از طرف کمپانی مترو گلدوین ما بر با آقای اسمال تبعه ایران برای شرکت در فیلم «اسرار جنگل» امضاء میشود و مبلغ ۵۰۰ دلار از جمع ۲ هزار دلار نقداً به آقای اسمال پرداخت گردید و الباقی آن پس از یک هفته بعد از اتمام فیلمبرداری نیز پرداخت خواهد شد» اسمال کلاش را بالا زد و گفت :

- مسیو گچکار. آخه بگو بینم سرتو به قرارداد چه جوریه ؟ به وقت

صفحه ۱۳۰ - اسمال در نیویورک

واسه خاطر چند رفاز کلاه سرمون نذاری البته خیلی باهاس بیخشین به وقتا توی بعضی از این قراردادها شیله پبله زباد پیدا میشه (!) آدم اگه خوب حواسشو جمع کنه می‌فهمه بهر قراردادی همیشه اطمینون کرد (!) اما جون من دلخور نشیا، ما ابرونیا با اینکه خیلی صاف و صادقیم عوضش به همچین موقعا چشمونو خوب وامیکنیم کسی بما نارو نزنه خصوصاً شما لنگه دنیا نیا که دیگه ختم همه چاخانا همین خلاصه بی رودرواسی موضوعرو پوست کنده بریز روداریه به بینم با این یکعباسی پول واسه شما چیکار باهاس بکنیم هیچکاک تبسمی کرد و در حالی که کاغذ ضمیمه را نگاه می‌کرد جواب داد :

- من قول میدهم این قرارداد بنفع شما خواهد بود حالا دقت کنید ماده ۱ - اسمال برای مدت حداقل یکهفته در اختیار کارخانه خواهد بود و چنانچه اولیای کارخانه مایل باشند میتوانند این مدت را بمیل خود تمهید نمایند تا فیلمبرداری تمام شود !

ماده ۲ - کارخانه در قبال آن مبلغ دوهزار دلار به اسمال خواهد پرداخت و از این مبلغ ۷۰۰ دلار بابت مالیات و ۹۰۰ دلار بابت عوارض کسر میشود تا تسلیم صندوق دارائی و شهرداری گردد !

ماده ۳ - چنانچه اسمال در هر جلسه فیلمبرداری غیبت نماید برای هرده دقیقه ۵۰ دلار از وی بابت خسارت اخذ خواهد شد .

ماده ۴ - کارخانه حق خواهد داشت ...

اسمال میان حرفش پرید و دنباله کلمات او را گرفت و گفت :

... کلاه بزرگی تاخرخره بسر اسمال بنداره که در داستاناها بنویسن ! داداش مگه داری قرارداد نفت می‌بندی که انقزه نروماده لاش میداری ! بنظرم اگه سه چار تا نروماده دیگه قطار کنی حاجیت باهاس کت و شلوارشم بفروشه و بابت حق الجاخان به کارخونه اخ کنه ! بمولا وختی من میگم با شماها همیشه رودراس رفتار کرد واسه همینه . حالا اجازه بده من مامله رو ختمش کنم

- اولندش ماهمه «نشده» هارو پیشکی میگیریم دومندش از یه هفته هم بیشتر کار نمیکنیم . سومندش اگه عشقمون بود زیاد کار میکنیم عشقمون نبود زیر بار حرف هیچ بی معرفتی نمیگیریم . چهارمندش میخوام نصیحتتون کنم دیگه آدمای امروزی مث آدمای ۵۰ سال پیش نیسن که دولا بشن و شما سوارشون بشین خلاصه از کیستون میره . حالا اگه حاضری یا الله امضاش کن

اسمال در نیویورک ————— صفحه ۱۳۱

هیچکاک که تا اندازه‌ای بطرز فکر اسمال آشنا شده بود ناچار پیشنهاد او را قبول کرد و گفت :

- خیلی معذرت میخوام قطعاً شما مواد این قرارداد را بددرك کرده‌اید در هر حال مانعی ندارد ولی ما نمیتوانیم بقیه پول را هم جلو بردازیم اما در حضور ویلیام وجه در بانک کارخانه بنام شما ضبط میشود و تا آخر هفته تقدیم خواهد شد .

اسمال شانه‌ها را بالا انداخت و پاسخ داد :

- مسیو کچکار چون توهم اینجا واسه ما بانک بین المللی درست کردی. داداش ما چشمون ازین بانکهای رنگووارنک آب نمیخوره آدم باهاس با پول گرد بره بازار دراز ! ما نقد میسونیمو نسیه بازی می کنیم اگه عشقتونه نو کرتونم هسنیم بفرمائین ...

بالاخره موافقت شد يك چك هفت روزه با اسمال پرداخت گردد و اسمال در این مدت هفت روز بتمرین پردازد و خود را برای ده دقیقه فیلمبرداری آماده کند موقعیکه اسمال ۵۰۰ دلار نقد و يك قطعه چك را دریافت کرد چشمان ویلیام به قیافه او خشک شده بود هیچکاک دست او را فشرد و گفت :

- مستر اسمال با اینکه از این ساعت در اختیار ما هستید ولی کما فی السابق ما بصورت يك مهمان از شما پذیرائی خواهیم کرد . یعنی ایندو موضوع بهم هیچ ربطی ندارد اسمال هم جواب داد :

- خدا از برادری که تون نکنه حالا دیگه ما صدتا شمارم مهمون میکنیم فعلن زت زیاد وای وای .

ایرونی غیرتی چخندور! ویلیام و اسمال هر دو با طاق خود آمدند .

اسمال بسیار شنکول بود و برعکس اگر به ویلیام سوزن می زدند خونس در نیامد . برای اسمال ۲ هزار دلار خیلی ول بود و با آن میتوانست چهار ماه در نیویورک بیهترین وضعی زندگی کند . پس از اینکه پولها را در جیبش جا بجا کرد خطاب بو ویلیام گفت :

- ویلی جون حالا دیدی اگه ما سوات موات یخدی عوضش غیرتی چخندی؟

بعد سرش را پائین انداخت و با خودش گفت :

- شیرت حلال ایرونی که همه جا رو پات پول میریزن او نور دنیا که

بری واست اسفند آتیش می کنن .

ویلیام مثل اینکه حاضر نبود حرفهای اسمال را بشنود بدنبال صحبت

او گفت :

صفحه ۱۳۲ - اسمال در نیویورک

– اسمال حالا دیگر پولدار شدی . اقلا سرو وضعت را روبراه کن
وسعی کن همیشه یعنی تا موقعیکه در آمریکا هستی ترو تمیز باشی – فعلا بیا
برویم استودیو شماره ۹ تا ترتیب کارت را بدیم زیرا از فردا باید بتمرین
پردازی

چند دقیقه بعد هر دو در دفتر استودیو شماره ۹ حضور بهم رسانیدند .
هیچکاک پس از انعقاد قرارداد جریان را با استودیو شماره ۹ با
تلفن تذکر داده بود بنا بر این بمحض ورود آنان مدیر استودیو با خوشروئی
تعارف کرد و دستور قهوه دادن کارگردان فیلم « اسرار جنگل » همان کسی
بود که روز گذشته موقعیکه اسمال تارزان شده و دکورها را خراب کرد
با او پر خاش نمود و حالا باید این هنرپیشه جدید را برای رل رئیس بومبها
آماده کند پس از یک لحظه کارگردان مزبور وارد شد و اسمال همینکه چشمش
باو افتاد از جا بلند شد و از راه تعارف گفت :

– مسیو بفرمائین، انشالله که از ما برزخ نیسین عوضش قول میدم به
بازی مشدی و استون کارشو بکنم که مات بمونین .
کارگردان پس از قدری صحبت دستور داد از فردا تا شش روز همه
روزه از ساعت ۸ تا ۱۲ صبح و ۴ تا ۸ بعد از برای « رپتسیون » در استودیو
حاضر شود اسمال از جا بلند شد و ضمن خدا حافظی بکارگردان گفت :
– تو رو خدا دستور بده این درختارو بخورده سفت تر کار بذارن که
با به فوت خراب نشه .
بعد از اطاق خارج شدند و برای پیدا کردن لانا و ادامه برنامه گردش
دوباره با اطاق خود آمدند .

لولو خور خوره! آن روز هم بخوشی گذشت اسمال به کمک لانا

مقداری اثاثیه و در ضمن یکدست لباس شیک و یک پیراهن و یک جفت کفش
مشدی خریداری کرد و صبح روز بعد در ساعت مقرر با استودیو آمد تقریباً
کار آنها آماده شده بود و باید پس از گریم به تمرین پردازند کارگردان
او را با اطاق گریمور راهنمایی نمود و اسمال که نمیدانست چه باید بکند
خیره و مبہوت از کار خود در دل میخندید

در اطاق گریمور یک آئینه بزرگ قرار داشت که روی میز جلوی آئینه
انواع و اقسام لوازم توالت و گریم چیده شده بود گریمور یک مرد ۶۰ ساله
سرخ رو و سفید مو بود که پیراهن سفید تمیزی در برداشت، اسامی هنرپیشگان
که باید در فیلم شرکت کنند مطابق دستور سناریست با تعیین گریم مخصوص

اسمال در نیویورک _____ صفحه ۱۳۳

بدیوار نصب شده بود پس از ورود اسمال وی نگاه‌ی به لیست کرد و گفت :

- لغت شوید !

اسمال قدری سراپای گریمور را ورنه از کرد و جوابداد :

- واسه چی لغت بشم مگه میخوای منو معاینم بکنی ؟

گریمور عکسی را که در دست داشت باو نشان داد و گفت :

- شما را باید باینصورت در بیاورم زیرا شما رئیس بومیهاستید و

اینهم پلاکاتی است که از شما کشیده‌اند

اسمال زل زل بعکس نگاه نمود و بعد من باب اعتراض صدایش را

بلند کرد و گفت :

- ز کیسه برو بابا حال نمداری منو میخای لولوخور خوره درست

کنی این چیه آدم میترسه اگه من میخاسم این شکلی بشم میرفتم خا که ذغال

سرنه میکردم .

پیرمردهاج وواج مانده بود و درمقابل اعتراض اسمال سکوت میکرد

هرچه صدای فریاد اسمال بلندتر میشد او بیشتر دستپاچه میشد تا اینکه بالاخره

آتش خشم اسمال فروکش نمود و به پشت پاراوان رفت تا لباسهایش را

در بیاورد و گریمور هم به تهیه رنگ و روغن و پشم و پنبه مشغول گردید

پیشخدمت اطاق با اجازه داخل شد و کارتی را ارائه داد، و یلیام ولانا تقاضای

ملاقات اسمال را داشتند گریمور گفت باید یکساعت در اطاق انتظار توقف

کنند تا کار گریم تمام شود آنوقت میتوانند ملاقات نمایند .

۵ دقیقه بعد اسمال لغت مادرزاد از پشت پاراوان بیرون آمد و درمقابل

آئینه قرار گرفت

دیگر تمام وسائل گریم حاضر شده بود و باید هرچه زودتر مشغول

شوند پیرمرد شاستی را فشارداد و یکدقیقه بعد خانم زیبائی وارد شد اسمال

ابتدا از ورود او جا خورد ولی بعد که دانست خانم معاون آقای گریمور

هستند و باید در گریم با او کمک کند خوشحال شد و خود را برای گریم در

اختیار او گذاشت

خانم مزبور يك پیشبند بست و بدستور استاد خود دست بکار شد اول

يك قلم موی بزرگ برداشت و در مایع سیاه رنگی فرو برد و سپس از شانه

اسمال شروع کرد بطوریکه در ظرف ۵ دقیقه بدن سفید اسمال سرتاسر

کبود رنگ گردید در خلال مدتیکه خانم او را رنگ میکرد اسمال همانطور

در آئینه خود را نگاه میکرد و گاهی از دیدن قیافه مضحک خود خنده

صفحه ۱۳۴ — اسمال در نیویورک

میکرد بعد خانم قلم موی دیگری برداشت و با مایع سفید چند خط چپ و راست هم روی سینه او کشید که اسمال یکمرتبه صدای خنده اش بلند شده و بالحن مخصوصی گفت :

- بابا چرا مارومث اسب ابلق در آوردی تو رو بخدا بین مردم واسه به لقمه نون چه اداهائی از خودشون درمیارن - .. استاد وشاگرد ه-ردو با تعجب اسمال را ورا نداز میکردند سرانجام کار کریم تمام شد ولباسی را که باید بپوشد آماده کردند لباس او عبارت بود از يك شلوار کوتاه که ریشه های علف روی آن آویزان بود و يك جفت کفش لب برگشته و يك کلاه شاخدار و يك جفت مچ بند فلزی ضمناً يك نيزه و يك سپر هم در کنار اطاق دیده میشد که اسمال باید با آن بدشمن حمله کند : چون وی طرز پوشیدن آنها را بلد نبود خانم کمک کرد و پس از یک ربع اسمال در لباس يك بومی تمام عیار درآمده بود ولی موقعیکه خانم تکلیف کرد تا کلاهش را هم عوض کند اسمال زیر بار نرفت و گفت :

- توی قرارداد واسه کلاه چیزی ننوشته و ما هم با همین کلاه بازی میکنیم، گریمور هر چه اصرار کرد نتیجه ای نبخشید تا اینکه تلفناً بکارگردان اطلاع داده شد و او هم گفت فعلاً چون برای ربتسیون است مانعی ندارد . در این اثنا ویلیام ولانا وارد شدند و همین که چشمشان بهیک اسمال افتاد هر دو بی اختیار بخنده افتادند .

هنرپیشه با استعداد ! اسمال لبخندی بر لب داشت و خیلی خودش را

گرفته بود ویلیام ضمن تبریک گفت :

- خیلی خوشوقتم که می بینم بزودی ترقی کردی و امروز يك هنرپیشه تمام عیار از آب درآمدی! چند دقیقه بعد او را بطرف جنگل هدایت کردند و تمرین آغاز گردید

کارگردان دستورات لازمه را داد و به اسمال گفت :

- شما در اینجا دل مهمی را ایفا می کنید و با این عده سیاه پوست باید ابتدا با تارزان گلاویز شده سپس او را دستگیر کنید، در ربتسیون عملیات اسمال بسیار خوب و مورد توجه بود بطوری که حاضرین و اولیای فنی کارخانه از استعداد این هنرپیشه تازه کار به تعجب افتاده بودند ویلیام که منتظر بود اسمال مانند همیشه آبروریزی کند از دیدن حرکات صحیح و طبیعی او چشمانش بازمانده بود کارگردان و فیلمبردار و سایرین همه با هم از طرز بازی اسمال بایکدیگر در گوش صحبت میکردند بخصوص موقمی

اسمال در نیویورک _____ صفحه ۱۳۵

که اسمال باجوننی ویسمولر گلاویز شد و با مهارت عجیبی بز دو خورد برداخت



بقدری اسمال دل خود را طیبمی بازی کرد که همه مبهوت شده بودند

بقدری صحنه طبیعی و عالی بود که صدای «وری گود» از هر طرف برخاست.
و در خاتمه کار گردان گفت :

– «o.k» وری وری گود

در این اثناء چند نفر از کارگران بطرف اسمال دویدند و او را روی دست باطابق مخصوصی آوردند .

وان حمام پر از آب گرم بود و او را با صابون شسته و تمیز کردند .
لحظه ای بعد اسمال نو نوار شده بود در حالیکه سبیلهايش را بازست مخصوصی
تاب می داد و بادی در غنغب انداخته بود نزد کارگردان آمد همه گرد او حلقه
زده او را تشویق مینمودند کارگردان دستی بشانه اش زد و گفت :

– با کمال خوشوقتی باید بشما اطلاع بدهم که در این فیلم موفقیت
زیادی نصیب شما و ما خواهد شد و چنانچه بزبان انگلیسی احاطه کامل داشتید
بزودی جزو یکی از برجسته ترین هنرپیشگان هولیوود درمی آمدید در حال
شما بجای هفت روز فقط يك روز دیگر برای تمرین حاضر شوید و بعد هم
فیلمبرداری خواهد شد اسمال سرش را تکان داد و گفت :

– ما اینیم از اولم گفتیم که اگه کله گنده ها وار با با بنادرن ما ابرونیا
از همه چی تمومیم (!) خلاصه تا چهار پنج روز دیگه خص میشیم خدا حافظ

صفحه ۱۳۶ — اسمال در نیویورک

اسمال و ویلیام از استودیو خارج شدند و برای صرف نهار به هتل آمدند.
ضمن صحبت‌های زیاد اسمال خطاب بویلیام گفت :

- ویلی جون ما پس از اینکه کارمون تموم شد سیخکی برمیگردیم به نیویورک چونکه خیلی اینجاها حوصلم سر رفته بعد از هفتش روزم که اونجا موندیم گیوه‌هارو ورمیکشیمو یا علی میریم تهرون. اینروز اجنک مغلوبه شده و ما عوض اینکه بریم واسه آب و خا کمون خدمت کنیم. مملکتمونو تنها گذاشتیمو اومدیم اینجا دنبال قرنی بازی ! خلاصه دست و پاتو جمع کن که بعد از فیلمبرداری بز نیم بچاک جمده !

لنگه دنیا «آب زیو» روزها یکی پس از دیگری سپری میشد و

آب و هوای کالیفرنیا و هالیوود با آنهمه طراوت در مذاق مسافر ما چندان خوش نیامد ، برنامه‌های یکنواخت حوصله از سر اسمال بیرون برده فضای تنگ استودیوها روح آزاد و سرکش او را درهم میفشرد . اسمال مانند مرغ پروبال بسته‌ای از یکطرف بطرف دیگر میرفت و دوباره شب با طاق خود سر میکرد . آرزو داشت زودتر برنامه فیلمبرداریش اجرا شود و بلافاصله به نیویورک و از آنجا هم به ایران باز گردد . در مواقعیکه ویلیام اخبار بخصوص حوادث ایران را در روزنامه‌ها برای اسمال میخواند او بیشتر ناراحت میشد و دلش می‌خواست سوار قالیچه حضرت سلیمان شده با یک چشم بهم زدن خودش را بایران برساند . شبها موقعیکه تنها بودند با ویلیام درد دل میکرد و میگفت :

- ویلی جون بعلی الان مٹ سک بشیمونم بی خودی بچه‌مچه‌هارو ول کردم و باشدم اومدم تواین خراب شده !

من اول خیال میکردم لنگه دنیا یه آس دهن سوزیه . اما حالا که اومدم می بینم که «آب زیو» هم نیس . خلاصه فردا پس فردا باهاس دوتا بلیط بالون بگیرم و زود بریم نیویورک واسه اینکه ممکنه از طرف کشتی برامون احضاریه برفسن . ویلیام هم جواب داد :

من عقیده دارم فردا بدهکده مراجعه کنم و پس از دوروز بهولیبود برگردم تا باتفاق بنیویورک برویم زیرا مدت یکماه مرخصی ما سپری میشود و چنانچه خود را معرفی نکنیم از خدمت برکنار خواهیم شد در ضمن هم بازن و فرزندم خدا حافظی خواهم کرد ، بالاخره ویلیام تصمیم عزیمت بدهکده را گرفت و روز بعد که روز فیلمبرداری بود قرار شد ویلیام برود و اسمالهم پس از اتمام بازی دوبلیط هواپیما بمقصد نیویورک خریداری

کند و دوازده ساعت بعد ساعت ۱۰ صبح هالیوود را ترک نمایند دیگر اسمال خواب بچشمش نمیرفت. در همه حال بفکر ایران بود، سعی میکرد خودش را سرگرم و مشغول کند ولی قلبش در پی گمشده خود بود. در خواب و بیداری با خود حرف میزد و اگر کسی گوش میداد. اسامی جعفر و عبدل و فت الله و رض مخ پز و ملوکی و مهین را بخوبی می شنید روز بعد صبح ویلیام دست و پایش را جمع کرد و پس از خدا حافظی از دوستان بطرف دهکده رهسپار شد و اسمال هم پس از صرف صبحانه باستودیو آمد تا فیلم خود را با تمام برساند.

سکه صاحب قرون! هیچکاک از اینکه شنیده بود اسمال استعداد

عجیبی از خود نشان داده و رضایت کارگردان را فراهم نموده باو احترام زیادی میگذاشت و برای اینکه بازی او را از نزدیک ببیند باستودیو شماره ۹ آمد و با او ملاقات نمود

اسمال همینکه چشمش به هیچکاک افتاد با خنده گفت:

— احوال مسیو گچکار میدونی که ما پس فردا از خدمتتون خص میشیم. الان کارم که تموم شد میرم دوتا بلیط بالون میگیرم و پس فردا با ویلی میزنیم بچاک محبت!

هیچکاک وقتی فهمید اسمال میخواهد دوازده ساعت بعد حرکت کند ناراحت شد و هرچه میخواست او را راضی کند چند روز دیگر در هالیوود توقف کند زیر بار نرفت. سرانجام گفت:

— شما از حیث بلیط ناراحت نباشید من با تلفن بشرکت هواپیمائی اطلاع منی دهم برای شما جا نگهدارند دیگر شما زحمت نکشید. اسمال پاسخ داد:

— زنده باشی ای شالله. بعلی ما این چار پنج روزه پاک پدر صاحباتو در آوردیم و خلاصه «جیکو و پوکتو» یکی کردیم ای شالله که بخوبی خودتون مارو میبخشین!

هیچکاک پس از قدری صحبت دنباله کلام خود را به هنر پیشگی و فیلمبرداری کشید و اضافه کرد:

— در هالیوود تمام این ستارگان ابتدا افراد گمنام ولی با استعدادی بودند که در مدت خیلی کم بدرجه اشتهار کنونی رسیده اند که در تمام نقاط عالم محبوبیت فراوانی دارند اسمال حرفش را قطع کرد و گفت:

اسمال در نیویورک ————— صفحه ۱۳۸

- آره مسبو گچکار اما مایکی هیچ گنومم نبودیم . از هر کی پرسی اسمال کیه فوراً حاجیتو نشون میده ما دیگه تو این مملکتنا مٹ سکه صاحب قرون میمونیم! حالا تو مارو بجا نیاری از بی معرفتی خودته! بعلی سرتاسر ایرون هروخت اسم نو کورت میومد همه ضامن دارارو غلاف میکردن ، یه اسمال میگفتنو صدتا اسمال از دهنشون بیرون میومد . خلاصه ما از اولشم واسه خودمون اسمورسم دارو گاب پیشونی سفید بودیم! حالا تو این سرنگون شده هر کی خوشگله، هر کی پولداره ، هر کی بزنی بهادره، هر کی دلکله اسم درمیکنه . فعلن که باهاس برم تو جنگل بازی کنم و گرنه تاصب واست حرف میزدم!

هیچکاک از سادگی اسمال تبسمی کرد و گفت :

- شما بروید بکار خودتان برسید امروز نهار را با اتفاق خواهیم خورد زیرا ویلیام هم رفته و شما تنها هستید

چرا و محض « ارا » دوباره اسمال را کریم کردند آروز بر خلاف

هر روز استودیو بزرگ دیگری بخود گرفته بود دوربین های عظیم فیلمبرداری و نورافکنهای بزرگ آماده شده بود کارکنان و کارگردان همه حاضر شده بودند چند نفر سیاه پوست که رلهای همدست او را بازی میکردند همه مهمیای کار در محلهای خود قرار گرفتند .

اسمال با آن کریم و صورت و لباس خیلی توی چشم میخورد. بازوهای ضخیم و سینه برجسته و گردن کلفت و اندام زیبا او را در میان تمام هنرپیشگان مشخص میکرد. رد جونی و یسمو ار آرتیست اول فیلم از دیدن اسمال خود را جمع و جور کرده بود و سعی می کرد خود را در مقابل او گیرنده و جذاب تر جلوه دهد. کم کم سروصداها میخواستند و از آمدورفت ها کاسته میشد.

متخصصین برق، نورافکنها را میزان کردند و سایر کارکنان در جای خود قرار گرفتند . از طرفی نگهبان قفسهای حیوانات برای باز کردن قفس و آوردن میمونها و سایر حیوانات ضروری از صحنه خارج گردید .

نیمساعت بعد تمام کارها رو براه و آماده بود . میمونها روی شاخه های مصنوعی درختان و رجه و رجه میگردند و اسمال هم طبق میزانسن در محل خود قرار گرفت . سیاهپوستان نیز در پشت شاخ و برگ درختان برای حمله به تارزان مخفی شدند . چراغهای قرمز روشن شد و سکوت همه جا را در خود گرفت یکر بع بعد فیلمبرداری شروع شد . هیچکاک چشمانش را بیش از حد باز کرده و بازی اسمال را دقیقاً مورد توجه قرار میداد صحنه ها یکی پس از

دیگری به نحو احسن بازی میشد و حالا اسمال باید خود را برای صحنه زدو خورد آماده کند اسمال در جای خود ایستاد ابتدا پشت دست و کف دست‌های خود را با آب دهان تر کرد تا خوب حق تارزان را کف دستش بگذارد ، دوباره دستور حاضر باش داده شد و چند لحظه بعد بازی شروع شد.

تارزان در مقام حمله برآمد و همه متوجه جریان بودند که یکمرتبه اسمال مانند پلنگ غرش کرد و با او گلاویز شد مشت‌های اسمال بالا میرفت و بهر کجا که دستش میرسید فرود می‌آمد سیاه بوستان هم با سر نیزه به تبعیت از ارباب خود خوب حال تارزان را بجا آوردند . گرچه این بازی‌ها مخالف سناریو و اصول فیلمبرداری بود ولی چون خیلی طبیعی بازی میشد جلو گیری بعمل نیامد تا اینکه تارزان بیحال روی علفهای جنگل افتاد و سیاه بوستان با صدای هورا با طراف او برقص و پایکوبی پرداختند

این آخرین قسمت بازی اسمال در فیلم بود . موقعی که چراغها خاموش شد و هنرپیشگان از جنگل خارج شدند اسمال در حالی که عرق از سر و صورتش میریخت و بهن و هن افتاده بود در پاسخ کارگردان که پرسید چرا اینطور جونی را با مشت ناک اوت کردید گفت :

– محض « ارا » واسه اینکه یه سفید پوست بی معرفتی میخواست پدر هرچی سیاهپوسه در بیاره! آخه این سیاهپوسام تو این دنیا واسه خودشون بشرن (!) دیدی و ختی تارزانو دخلشو آوردم چه چوری خوشحالی میکردنوو سروصدا راه مینداختن بمولا اگه من چند ماه دیگه اینجا میموندم میدونستم به اربابای شما چه جوری حالی بکنم که تو این دنیا سیاهپوسو سفیدپوس هیچ فرقی ندارن! هیچکاک تبسمی کرد و آهسته بگوش کارگردان گفت: این جوان از آن شرقیهای متعصب است و در ضمن خیلی نکته‌سنج و تیزبین میباشد. هر کاری میشود او فوراً روی آن بحثهای بی معنی و بی ارزش میکند . همین جور که می بینید حتی در فیلمبرداریهم از این گونه حرفها خودداری نمیکنند کارگردان اسمال را نزد خویش خواند و پس از تشویق فراوان گفت :

– بنده بنوبه خود از عزیمت شما متأسفم زیرا مایل بودم برای مدتی دیگر هم در اینجا باشید تا شما را برای آینده سینما تربیت کنیم در هر حال موفقیت شما را طالبم ، از امروز هم کار ما با شما تمام شد ولی هیچوقت محبت‌های شما را فراموش نخواهیم کرد سپس يك گلدان ظریف بسیار قشنگ که از نایلون ساخته شده بود باو داد و اضافه کرد این گلدان را هم صفحه ۱۴۰ ————— اسمال در نیویورک

از طرف رئیس کمیانی و کارکنان آن برسم یادگاری قبول فرمائید

اسمال نگاهمی بگلدان انداخت و بعد با خونسردی جواب داد خیلی مارو خجالتمون میدین میخواستم ازتون نگیرم اما دیدم - ممکنه تودلتون بگین ایرونیای بی معرفتن حالا مجبوری قبول میکنم و ع-وضش وقتی رفتیم نیویورک به دونه ازون گلدونای قلمکاری اصفهون خیلی مشدی که اینجاها خاطر خواه زیاده و از ابرون آوردن واستون میفرسم تا به بینین فرق ابرون بالنکه دنیاچه! مسیو کچکار بمرک تو نیا شه این مسیو کار کردو نو کفن کردم اگه بخوام چا خان کنم اگه سرتاپای مملکتتونو طلا بگیرین باندازه به اصفهون بقدی به شیراز نیارزه حالا از ما که گذشت اما اگه ازین ببعده خواسین بکسی ناز شست بدین برین مملکت ما به کامیون گلدون قلمزده بخرین که اقلن صدسال دووم کنه نه اینکه ازین گلدونای تخمی فکسنی که با به فوت غریبون درب و داغون میشه بناف مردم بیندین!

خلاصه سرتونو درد آوردم دیگه بریم بخورده از این قیافه تو حموم بیرون بیایم تا بعد، اسمال بعد از اخذ اجازه بطرف حمام رفت و یکساعت بعد ترو تمیز با سرو وضع مرتب برای صرف نهار بسراغ هیچکاک آمد.

دیگر اسمال در همه جا چه در **ختم همه وردارو ورمالا!**

معابر و چه در مجامع انکشت نما بود.

همه اورا بعنوان مرد خارق العاده ای میشناختند در ستوران هنگامیکه با هیچکاک مشغول صرف نهار بود صحبت چک بمیان آمد و قرار شد بعد از ظهر پیشکار هیچکاک بیانک رفته و جهر او وصول نماید. اسمال خیلی بشاش و سر حال بود و مرتباً میخندید و داستانهای خوشمزه تعریف میکرد، هیچکاک شیفته حرکات و صحبتهای اسمال شده بود و سعی می کرد بیشتر با او حرف بزند و از تعریف لطائف داستانهای شرقی بوسیله اسمال محظوظ شود. پس از صرف نهار صحبتها عوض شد و هیچکاک به تعارف و بعد تشکر از اسمال پرداخت او گفت:

- امیدوارم در این مدت کم خاطرات خوشی از این شهر داشته باشید و ما را فراموش نکنید من مایل بودم از وجود شما بیش از اینها استفاده کنم ولی فرصت کافی نبود انشاءالله باز هم شما را خواهیم دید اسمال جواب داد:

- البته خوبیهای شما بیاد من نمیره ما یکی که نوکر شاخ سبیل

اسمال در نیویورک

مسیو گچکارم هسیم بمولا- خب نگفتی فیلمتونو کی نشون میدن. بعلی وختی رفتم تهرون بهمه بچه محله-ا میگم بیان تماشا کنن هیچکاک لبغندی زد و گفت :

- خیلای زود این فیلم روی پرده خواهد آمد . حداقل دوسال دیگر در ایران خواهد بود . در این اثناء اسمال سوتی کشید و گفت :
- خدا همه باباهاتونو بیامرزه . تادوسال دیگه معلوم نیس کی زندس کی مردس . بلکه تا اونوخت مملکت خودمونم از این کارا بکنن اگه ایرونیام فیلورداری بکنن که دیگه پاک دکون همتون تختس .. بعد مثل اینکه چیزی بغاطرش آمده باشد بعد از کمی فکر اضافه کرد :

اما نه : شماها نمیدارین ایرونیاز اینکارا بکنن واسه اینکه بهتون ضرر میخوره . شما نصف بساط زندگیتون از همین ایرون جور میشه و اگه اونا بخوان دست باینکار بزین شما با حقه بازی دم چندتارو می بینین و خلاصه هزارتا بامبول گل هم سوار میکنین که بدبختا ورشکس بشن! مثلا حق حساب شهردار ایرو زیاد میکنین . قیمت بلیطارو بالا میبرین و یهودخل هرچی فیلورداره میارین (!)

هیچکاک میان حرفش پرید و گفت :

- ما هیچوقت بکار کسی دخالت نمیکنیم ما خوشوقت میشویم که یک مملکتی سطح هنرش ترقی کند . تازه اگر نرخ بلیط و عوارض شهرداری گران شود بما چه که دخالت کنیم

اسمال کلاهش را بالا زد و در حالیکه حواسش را بیشتر جمع کرده بود جواب داد :

- آره تو بگیری خوشحال میشین که به مملکتی ترقی بکنه! آخه عمو چون بکی حقه میزنی . شما خیال میکنین هنوزم ما هیچی سرمون همیشه؟ اگه به مملکتی ترقی بکنه که اونوخت شما نمیتونین سوارشون بشین . نمیتونین از گرده مردم سواری بگیرین . هزاررقم ایراد بنی اسرائیلی میگیرین تا همکار از میدون دربره و دوباره شما دکوتونو واز کنین ... خلاصه مسیو گچکار چون ما هرچی میکشیم از دست شماها طایه های مهربونتر از مادره ! فعلن که جنگه و دنیا خر تو الاغه و شماها هم پول مردمو میچاپین اما جون هرچی لوطیه دیگه ختمش کن ما خودمون صد پله ختم همه ورداروورمالا هسیم...

اسمال بروده درازی افتاده بود و هیچکاک هم نمیدانست چه جواب بدهد پس از نیمساعت هردو از رستوران خارج شدند . اسمال بطرف اطاق خود رفت و هیچکاک هم بسمت دفتر رهسپار شد عصر همان روز چک

وصول شد و اسمال پولها را در چمدان خود قرارداد و هیچکاک نیز بوسیله تلفن دوبلیط هواپیما برای پس فردا صبح تهیه کرد که ۲۲۰ دلار پولش را اسمال پرداخت برنامه مسافرت آنها هم در کالیفرنیا تمام شده بود فقط اسمال منتظر بود و بلیام از دهکده مراجعت کند تا باتفاق با هواپیما به نیویورک عزیمت نمایند .

موسیک قلمی !

فردا صبح اسمال با راهنمایی لانا بگردش

در سایر قسمت‌ها پرداخت در ضمن با «والت دیسنی» نقاش معروف و تهیه کننده فیلمهای متحرک «میکی موز» ملاقات نمود . والت دیسنی از اسمال استقبال شایانی نمود بخصوص آنکه وقتی دانست وی اخیراً در يك فیلم با نهایت زبردستی بازی کرده و مورد تشویق قرار گرفته باو احترام زیادی گذاشت و او را به نهار دعوت کرد . اسمال از قسمت‌های مختلف کارگاه فیلمبرداری میکی موز دیدن کرد و هنگامیکه فهمید صاحب این استودیو همان کسی است که فیلمهای متحرک را تهیه میکند دستی بشانه والت دیسنی زد و گفت :

.. بابا ابواله راس راسی که خیلی اهل فندی ! من هر وقت میرفتم سینما انقزه از این «موسیک قلمی» های شما خوشم میومد که به رفقا میگفتم . بی فک و فامیل عجب فیلی ورداشته .

والت دیسنی از اسمال خیلی خوشش آمده بود و موقع نهار هم پذیرائی گرمی از او بعمل آورد و موقعیکه میخواست خدا حافظی کند يك تابلو که از نقاشیهای روزهای اول کار خود بود بر رسم یادگاری باو هدیه کرد اسمال هم تابلو را گرفت و گفت :

- دست شما درد نکنه اما حیف که این موش همینطور وایساده ! اگه به دونه میدادی که مٹ تو سینما بتونه بازی کنه خیلی مشدی بود .
والت دیسنی خنده ای کرد و گفت :

- اجازه بدهید يك موش زنده بحضورتان تقدیم کنم ، سپس برای خوشمزگی يك موش زنده از جعبه ای بیرون آورد و جلوی اسمال گرفت . لانا که در کنار اسمال بود از دیدن موش جیغی کشید و از هوش رفت يك لحظه بعد اسمال و والت دیسنی و لانا در حالیکه خاطره خوشی از ملاقات یکدیگر داشتند از هم جدا شده و خدا حافظی کردند .

دزد ناشی به گاهدون میزنه!

با اینکه مدت میهمانداری لانا از اسمال

سپری شده بود و میبایست او را تا حرکت از لوس آنجلس بحال خود اسمال در نیویورک

بگذارند ولی از یکطرف سفارش هیچکاک و از طرفی علاقه شدید خود نسبت به معشوق شرقی . او را حاضر به ترك و خودداری از پذیرائی مهمان ایرانی نمیکرد . روی این اصل صبح روز بعد اول وقت باطاق اسمال آمد تا او را برای گردش و بازدید از قسمتهای مختلف راهنمایی کند .

روابط لانا و اسمال در روزهای اول هنگام تفریح و گردش در زیر درختان بعللی که اطلاع دارید تا اندازه ای قطع شده بود . یعنی آنچه را که مورد تمایل لانا بود اسمال از آن پرهیز میکرد . اما لانا همچنان امیدوار بود که با بکار بردن حربه های ناز و کرشمه و اطوار دوباره تجدید روابط نموده دل سخت اسمال را در دام بیاندازد بخصوص آنکه میدانست فردا صبح وی آنجا را ترك خواهد کرد .

آنروز لانا بیش از پیش زیباتر شده بود . لباسهای نو و توالی نسبتاً غلیظ او نشان میداد که با دام جدیدی بشکار گاه آمده و سعی داود هر چه زودتر صید مورد نظر را اسیر کند .

دردست او يك دوربين عكاسی دیده میشد . همینکه داخل اطاق شد با عشوۀ زیاد سلام کرد و گفت :

- مستر اسمال زود باشید برای گردش و گرفتن عکس از نقاط مختلف بمنظور یادگاری حرکت کنیم زیرا بدستور آقای هیچکاک اتومبیل و راننده در اختیار ماست . اسمال قدری به سرووضع لانا نگاه کرد و با لبخند باو گفت :

- ای ورپریده . چه خبره که امروز انقزه سرخاب سفید آب مالیدی؟... بعد اضافه کرد :

- راسی خبر داری فردا ما خص میشیم ؟

لانا قیافۀ متأثری گرفت و جواب داد :

- بله ولی خیلی متأسفم که هنوز باهم آشنا نشده مارا ترك میکنید . چقدر دلم میخواست اقلاً تا یکماه دیگر در لوس آنجلس باشید . باور کنید بی نهایت از شما خوشم آمده و هیچ مایل نیستم باین زودی از شما جدا شوم حالا برای اینکه بشما ثابت کنم تا چه حد شما را دوست دارم موضوع این یکپفته خودم را برای شما شرح میدهم :

من در این هفته با هفت هشت جوان هنرپیشه زیبا که مورد توجه عموم دختران و زنان هستند وعده داشتم و قرار بود هر شب بایکی از آنها شام بخورم اما در همان روز اول برخورد با شما چنان شیفته شدم که دعوت هیچیک از آنان را نپذیرفتم و همیشه و هر ساعت با شما بودم . حالا خودتان

صفحه ۱۴۴ — اسمال در نیویورک

حدس بز نید علاقه‌ام نسبت بشما تا چه حد است . اگر اجازه بفرمائید از شما خواهش کنم اقلایك هفته دیگر هم اینجا بمانید . بنده میتوام با یکی از دوستانم که در اداره هواپیمائی کار میکند تماس گرفته بلیط شما راعقب بیاندازم .

اسمال همانطور که بحرفهای لانا گوش میداد با سبیلهای خودبازی میکرد و از چهره‌اش معلوم بود در دل او را تمسخر میکند و پس از پایان صحبتهای او جوابداد :

- خانوم جون . لابد حالا هم با یکی دیگه وعده دارین که اینطور خودتونو هف قلم آرایش کردین ؟

- بله راست میگوئید . بایك جوان دیگر .. راستی هنوز هم نمیخواهید بدانید آن جوان غیر از شما کس دیگری نیست ؟

- من؟ بابا عجب دیوونه‌ای هسی . تو هم مٹ دزد ناشی بکاهدون زدی . اینهمه جون با معرفت تو این شهر ریخته تو عاشق ما شدی؛ خلاصه بیا و محض خاطر همه لوطیا دور ما رو خیط بکش : ما فردا صبح اینموقع توبالون نشسیمو یا علی رو گفتیم .

لانا دیگر صحبتی نکرد و پس از يك لحظه معطلی اسمال لباسش را پوشید و بعد هر دو باتفاق برای گردش با اتومبیل براه افتادند .

مایهٔ ننگ مملکت !
جمبه‌های فیلم بود که یکی پس از دیگری در

دوربین قرار میگرفت و پس از چند لحظه دوباره يك حلقه عوض میشد لانا عکسهای متعددی با ژست های مختلف از اسمال برداشت در کنار دریاچه در میان تپه ، در وسط درختان میوه و در آغوش گلها و خلاصه در تمام نقاط شهر و هولیوود عکسبرداری شد و در خاتمه لانا خواهش کرد با هنرپیشگان و ستارگان هم عکسهائی بردارند اسمال شانه‌ها را بالا انداخت و گفت :

بابا دل خوشی داری . مگه آرزو دارم با اینا «عسك» وردارم . ول کن بیا بریم ایناشم که ورداشتی زیادی بود .

اسمال خواهش لانا را رد کرد و زیر بار او نرفت تا با هنرپیشگان عکس بردارد ولی بعضی از جوانان نپخته و نسنجیده که باصطلاح خود را گل سرسبد جوانان مملکت میدانند وقتی با گدا بازی و هزار حقه و بامبول با آمریکا و هولیوود میروند برای اینکه شهرتی بدست بیآورند و برای خود در کشور پس از مراجعت سو کسه‌ای آنهم بین تیپ دختران پیدا کنند با

اسمال در نیویورک ————— صفحه ۱۴۵

ژست‌های فریبنده در کنار ستارگان عکس میگیرند و بایران میفرستند و مجلاتهم با آب و تاب تمام آنرا چاپ میکنند. ظاهراً خواننده هم خیال میکند او در هالیوود شق القمر کرده و شبانه روز برای فرا گرفتن هنر و نشاندادن ایران به آمریکاها افتخاراتی کسب مینماید ولی غافل از اینکه این جوان هرزه در باطن با انعقاد قراردادهای کلان و کلاهبرداری‌ها و اخذ هزاران دلار به‌ناوین مختلف موجب آبروریزی خود و ننگین کردن تاریخ و نام‌مملکت میشوند و سرانجام هم رؤسای فیلمبرداری بمقامات مربوطه خود شکایت کرده و با خفت و خواری با اردنك جانانه او را از هالیوود و خلاصه از آمریکا اخراج میکنند

اسمال نه تنها تقاضای لانا را مبنی بر گرفتن عکس با ستارگان رد کرد بلکه در این مدت یکپهفته استمداد خودش را بصاحبان کارخانه نشان داد و بآنها فهماند ایرانی هر که و هر چه باشد در هیچ کاری لنك نمیماند و جل خودش را از آب بیرون میکشد!

قلعه مرغی! لانا که از هر طرف با شکست مواجه میشد

و به آن منظوری که از اسمال داشت نرسیده بود. رفته رفته خود را سرد نشان میداد و سعی میکرد با او کمتر صحبت کند. آنروز هم نهار را با سکوت و بی‌اعتنائی صرف کردند عصر لانا مقداری عکسهای چاپ شده را با اسمال داد و هر دو برای ملاقات با هیچکاک و در ضمن خدا حافظی از دوستان بطرف اطاق هیچکاک آمدند

بمحض اینکه اسمال داخل شد و سلام کرد هیچکاک از جا بلند شد و باو گفت:

– دوست شما ویلیام تلفنی اطلاع داد که از دهکده حرکت کرده و عازم هالیوود شده است در اینصورت شاید تا یکی دو ساعت دیگر خواهد خواهد رسید من عقیده دارم شما بمنزل رفته چندانهای خود را آماده کنید تا وقتی ویلیام آمد راننده زودتر آنها را تحویل اداره هواپیمائی بدهد که فردا صبح دیگر معطلی نداشته باشید

اسمال با اتفاق لانا با طاق خود آمد. از خوشحالی در پوست نمیگنجید در يك چشم بهم زدن چندانش را آماده کرد و لباسها را در آن جای داد. زیر لب شعری را زمزمه می کرد و گاهگاهی به لانا که در گوشه اطاق روی مبل نشسته و حرکات او را تماشا می کرد لبخند و احیاناً چشمک می زد.

صفحه ۱۴۶ — اسمال در نیویورک

پس از انجام کار کلاهش را روی سر جا بجا کرد و بطرف بوفه آمد. يك بطری مشروب و دو گیلای روی میز گذاشت و مشغول نوشتن شد. یکساعت بعد ویلیام آمد اسمال همینکه چشمش با افتاد خوشحال جلو پرید و صورت دوستش را بوسید سپس يك گیلای باو تعارف کرد. ویلیام همانطور که میخندید با اسمال گفت:

- راستی حالا میفهمم که چقدر بتو علاقمندم. باور کن این دوروزه همه جا قیافه تو جلوی چشمم مجسم میشد. خانم سلام رساند و از این که دوباره موفق بزبارت شما نشده بود اظهار تأسف کرد. اسمال هم پاسخ داد:

- منم همینطور اما این دوروزه هر وقت می خواستم بفکر تو بیفتم این زنیکه مث علف هرزه جلوی چشمم سیخ میشد. خدا سایه زنتواز سرت کم نکنه راس راسی که زن خوبیه مولا حفظش کنه خب چمدونتو به بند که باهاس بدیم بیرن «قلعه مرغی!» ویلیام نمی دانست منظور او چیست. پرسید کجا؟

اسمال جواب داد:

- قلعه مرغی اونجا که بالونا بلند میشنومی شینن بعد مقداری دیگر توضیح داد تا ویلیام شیر فهم شد و بعد از نیمساعت چمدانها آماده شد و راننده هیچکاک آمده آنها را بفرودگاه برد

آنشب هم هیچکاک در رستوران از مهمانان خود پذیرائی مفصلی کرد و پس از صرف شام مراسم خدا حافظی با دوستان بعمل آمد و صبح روز بعد نیمساعت قبل از حرکت اتومبیل هیچکاک حامل مسافری ما در فرودگاه توقف نمود.

هر که باشد ز حال ما پرسون !

هوایماهای متعددی سطح فرودگاه را پوشانیده بود و مساحت فرودگاه باندازه ای وسیع بود که تا چشم کار میکرد هوایما دیده میشد در هر دقیقه دهها هوایما از فرودگاه پرواز میکرد و در هر لحظه تعداد زیادی روی باندهای فرودگاه فرود میآمدند. صدای وحشتناک موتورهای هوایما پرده گوش را آزار میداد و گروه و گروه سر باز در حال پیاده و سوار شدن بودند هوایمایکه باید مسافرین مارابه نیویورک حمل کند از نوع « اس . آ . اس » اسکاندیناوی بود که چهارموتور داشت و از بهترین هوایماهای مسافربری آنروز بشمار میرفت. در فرودگاه اسمال و ویلیام خود را بگمرک رسانیده و پس از انجام مراسم گمرکی وارد میدان شدند.

اسمال در نیویورک

رفته رفته بز تعداد مشایمین اضافه میشد تا اینکه یکوقت اسمال متوجه شد در حدود ۱۰۰ نفر زن و مرد از دوستان یکپهفته خود برای خد احافظی بفرودگاه آمده اند

بلند گوهای فرودگاه بی دربی دستورات لازمه را بمسافرین میداد و باربران فرودگاه با چرخهای مخصوص مشغول حمل اشیاء و اثاثیه بداخل هواپیما بودند. در میدان فرودگاه هیچکاک جلو آمده و اسمال را دعوت کرد که با مشایمین عکس بردارد او هم خودش را راست و ریس نموده و کلاهش را نا پیشانی پائین کشید و در میان آنها ایستاد. بعد با يك يك آنها دست داد و خداحافظی نمود. در گوشه ای دخترک زیبا باموهای طلائی ایستاده بود و قیافه اسمال را تماشا میکرد و در کنار چشمانش دو قطره اشک مانند در ستاره سوسو میزد. این دخترک لانا بود که برای مشایمت اسمال بفرودگاه آمده بود همینکه چشم اسمال به لانا افتاد جلورفت و گفت:

- عزیز جون. چته گریه میکنی. خب ما دیگه داریم خص میشیم. هرچی از ما دیدی حلال کن. بعلی این چندروزه خیلی مارو خجالت دادی ما که دیگه نمیدونیم چه جور تلافی کنیم هنوز آخرین کلمه از دهان او خارج نشده بود که لانا دستهایش را بدور گردن اسمال حلقه زد و لبانش را بلب او چسباند اسمال دستپاچه شد و مضطربانه گفت - اه. دختر خجالت بکش چرا همچین میکنی آخه آدم باهاس حیا داشته باشه حالا هر کی مارو به بینه خیال میکنه مادوتا باهم حساب خورده داشتیم! سرانجام پس از خداحافظی بالانا جدا شد و دوباره نزد هیچکاک آمد و بلیام باهیچکاک گرم تعارف بود اسمال جلو آمد و صورت هیچکاک را بوسید و گفت:

- مسیو گچکار بامام زمون درسته شرمندتم دیگه نمیدونم چه جوری ازت عذرخواهی بکنم ایساالله روخت رفتم بتهرون هر جا چشمم به کچکار بهای ساختمونا بیفته یادت میکنم همین جور از این آقایون که به بامعرفتی کردنو دنبال مسا اومدن (قلعه مرغی) از همشون التماس دعا دارم بقیه حرفهای اسمال در میان صدای شدید بلندگوی فرودگاه که مسافرین را دستور سوار شدن میداد خاموش شد و مسافرین بطرف پلکان طیاره حرکت کردند آخرین نفری که از پلکان بالارفت اسمال بود اسمال روی آخرین پله ایستاد و صورتش را بطرف دوستان برگردانیده و فریاد زد:

- خب بچه مچها واسه آخرین دفه مولا بار همتون حق نیگردارتون زت زیاد! مسیو گچکار جون بعلی در حق حاجیت خیلی باصفتی کردی آهای لانا خونوم ما رفتیم خدا حافظ. از قول ما به گارسن خوشگله ولا مارو آب

پر تقال سلام برسونين خلاصه هر که باشه زحال ما برسون همگي رو اوزدم
سلام برسون ! باحق زت همگيتون زياد . وای وای ...



اسمال روی پلکان هواپیما ایستاد و گفت : زت همگيتون زياد . وای وای

اسمال داخل شد و در هواپیما قفل کردید پلکان از هواپیما دور شد و
حاضرین از محوطه خارج شدند . مذهبهای هواپیما یکی پس از دیگری بگردش
در آمد و صدای گوشخراش موتورها فضای فرود گاه را پر کرد ، و يك لحظه
بعد هواپیما تکانی خورد و بحرکت درآمد مشایعین دستمالهای خود را بمنوان
خدا حافظی تکان میدادند

هیکل عظیم هواپیما روی بساند فرود گاه سرعت کردت و مسانند
عقابیکه پرنده ایرا در چنگال داشته باشد ۴۲ نفر مسافر را برداشت و از
فرود گاه لوس آنجلس پرواز درآمد . درست ساعت ۸ و ۱۲ دقیقه را نشان
میداد که لوس آنجلس با آن ابهت و شکوه و جلال در مقابل چشمان مسافرین
بصورت يك «ماکت» درآمد و مسافرین ما در حالیکه خاطرات شیرینی از
مسافرت کوتاه خود داشتند مسانند مرغ سبکیبالی آنجا را زیر پا گذاشته راه
نیویورک را برای ادامه برنامه دیگری درپیش گرفتند ..

پایان جلد دوم

معرفی چند کتاب خوب



۳۰ ریال	بقلم حسین مسرور	سرگذشت لطفعلیخان زند
» ۴۰	» جواد فاضل	ماجری
» ۲۰	» »	سرگذشت بدری
» ۲۰	» »	انتقام
» ۲۰	» »	خیانت
» ۲۰	» »	افسونکار
» ۲۰	» »	یکدختر
» ۲۰	» »	بانوی بیگناه
» ۲۰	» »	جهانبانو
» ۲۰	» »	قربانی
» ۲۰	» »	گیلان
» ۲۰	» »	دختر مدرسه
» ۲۵	» »	فرزند عشق
» ۱۵	بقلم كوچك بقا	سر شك حسرت
» ۳۰	تألیف صبحی مهتدی	افسانه‌های کهن
» ۳۰	» » »	» »
» ۳۰	» » »	ابوعلی سینا

» ۵۰	بقلم صادق هدایت	زنده بگور
» ۶۰	» »	بوف کور
» ۶۰	» »	علویه خانم
» ۶۰	» »	مازیار
» ۶۰	» »	سه قطره خون
» ۵۰	» »	حاجی آقا
» ۷۰	» »	پروین دختر ساسان
» ۳۰	بقلم ع : راصع	اسرار حقه بازی
» ۱۸۰	» » سه جلد	باشرفها
» ۳۰	تألیف بانو کارنگی	آیین شوهرداری
» ۵۰	تألیف دیل کارنگی	آیین زندگی
» ۶۰	» »	آیین دوست یابی
» ۳۵	» »	راز موفق زیستن
» ۴۵	» ژان ژاک روسو	تفکرات تنهایی
» ۶۰	شرح زندگی علی ابن ابیطالب	شهبسوار اسلام
» ۶۰	تألیف موریس مترلینک	پرنده آبی
» ۳۵	از دائرة المعارف مصور	انقلاب کییرفرانسه
» ۶۰	اثر لرمونتوف	قهرمان دوران
» ۵۰	» هواردفارست	همشهری توم پین
» ۳۰	از دکتر طه حسین	وعده راست
» ۶۰	سلسله داستانهای شرقی	الف لهنهار

- | | | |
|-----|-----------------------|------------------------------------|
| ۲۵ | از جك لندن | داستانهای دریای جموب |
| ۲۰ | » | خاموشی سپید |
| ۶۵ | | هنرپیشگان بزرگ باتصاویر آنان |
| ۷۰ | | چشمه آب حیات در دو جلد |
| ۳۰ | تألیف توحیدی پور | آداب نوین معاشرت |
| ۱۵ | » | رمز گلها |
| ۲۵ | | زندگی حضرت زینب باوئی قهرمان کربلا |
| ۱۰۰ | ترجمه حسن شهباز | هوسهای امپراطور |
| ۵۰ | اثر الکساندر دوما | آموری |
| ۳۵ | ترجمه ذبیح اله منصورى | افکار متراینک |



اسمهال در نیویورک

جلد سوم

بزودی از طرف مؤسسه مطبوعاتی امیر کبیر منتشر میشود

بهترین و زیباترین هدیهها

دیوان با باطاهر عریان
از روی نسخه تصحیح شده
وحید دستگردی
با ۴۰۰ تصویر و ۱۷ تابلوی
رنگین
بها ۶۰ ریال

دیوان حکیم عمر خیام
از روی نسخه تصحیح شده
محمد علی فروغی
با ۱۸۰ تصویر و ۲۱ تابلوی
رنگین
بها ۵۰ ریال

فال حافظ
از روی نسخه تصحیح شده
محمد قزوینی و قاسم غنی
با ۵۲ تابلوی رنگین
شاهکار صنعت چاپ در ایران